

شماره ۴ رساله اصول عقاید : سید کاظم رشتی

ص ۱

رساله سرکار سید در اصول عقاید

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس و ستایش بقیاس پروردگار است که شاهباز بلند پرواز
عقل هر چند در هوای وسیع فضای معرفت ذاتش پرواز کند جز
بسر منزل و نتواند رسید و کیست سبکسر خیال هر قدر که در صحرای تصور
صفتش تکاپو نماید جز بوادی ضلال نتوانند که ید انبیا در اینمرحله صیحه ما
عرفناك حق معلفتك بمتاع ساکنین ملا اعلی رسانیدند و او صیاد را بمرتبہ
ندای کلما مینرتموه باوہامکم فہو مخلوق مثلکم مردود الیکم
بہمہ خواص و عوام شنوایدند عالم بلسان فصیح گوید کہ من الله ام آدم بندای
بلیغ شنواید کہ من صفوة الله ام یعنی خود را بچو چه او را جوئی کہ او را جوئی و
خویشتن شناس کہ شناسائی بشناسائیش رسانی نی نی غلط گفتم چه او را جوئی
خود را مجو چه او را طالبی خود را مطلب فان المحبة حجاب بين المحب والمحبوب
زبس بستم خیال تو تو کشتم پای من تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته
انتهی المخلوق الی مثار و الجاه الطلب الی شکله و درود تا محدود بزرگوار را
سزد کہ وجود و و ... بر قرار و کامکار ... بکامکاری . . .

کامکار

ص ۲

از اشعه نور وجود کامکار شهنشاهی کہ مکان عوالم علویہ و خلیہ بر آستانہ عظمت
و جلالش جبین ... گذاشته اند و صدر نشینان محافل قرب سر
عجز و مذلت بخاک عتبه عزت و رفعتش نہادہ اند کہ تعز من تشا و
تذل من تشا بيدك الخير انك على كل شي قدير و بر آل اضہارش

که تاج افتخار ادلنا محمد صلی الله علیه و آله و آخرنا محمد و اوسطنا محمد
 صلی الله علیهم بر فرق مبارک گذاشتند و به تیشه آیه وافی و هدایه و ما قدر و
 الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة و السموات مطویبات بیمنه
 سبحانه و ... عما یشرکون شجره آب داده از عین ابرهوت
 و عین کبریت را از پا در انداخته صلی الله علیهم و علی ارواحهم و
 اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و اولهم و اخرهم و ظاهرهم و باطنهم
 و لعن الله اعدئهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم
 اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید اقل العباد
 و احترهم جرماً العبد الجانی ابن محمد ... محمد کاضم الحسینی الرشتی
 الجیلانی احسن الله حالهما و جعل الی الرفیق الاعلی مالهما که بعضی

ص ۳

از طالبین طریق حق و سالکین سیل صدق از کمترین خواهش فرمودند
 که رساله در اصول دین کن مستمل بر اصول مطالب و محتوی بر حق اعتقاد که موانق
 طریق ائمه عشر صلوات الله علیهم باشد با اوله مختصره بر زبان فارسی
 تصنیف نمایم که عوام نیز از ان انتفاع حاصل نموده ثواب یوم لا ینفع
 مال و لا بنون الا من ... الله بقلب سلیم عاید و دستگیر گردد و کمترین
 بسبب قلب بضاعت و عدم استطاعت و کثرت ثواغل هر چند معتذر
 بودم لکن بمدلول لا یسقط المیسور المعسور و از آنجائیکه سائل از اهل
 اجابت بود بمدلول لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموه ملتمس او را قبول
 نمود با کمال استعجال و ضیق مجال بنوشتن این مختصر پرداختم از ناظران
 متوقع که اگر بر خطا واقف گردند بقلم اصلاح و بر اصلاح ان کوشند فان
 الانسان یساق السهر و النسیان و مترتب کرد ایندم بر پنج باب
 باب اول در توحید است و در ان چند فصل است فصل اول
 بر اثبات وجود واجب بدانکه هر چه فقیر است و حاجتمند ممکن است
 و هر چه غنی است در کل بحدی که هرگز احتیاج بهم نمیرساند و غیر او محتاج اند

. . . . او و واجبست و شکی نیست که همه موجوداب واجب نیستند بجهت فقر ایشان و ما گفتیم که واجب فقیر نتواند شد و همه نیز ممکن نیستند و الا موجود نشوند چه فقیر سد فقر دیگری و خود را نتواند کرد و موجود نتواند شد ترجیح وجود بر عدمش ندهند که گفته اند دولت نا یافته از ... بخش که تواند که

بخش پس غنی باید که سد احتیاج کل نماید و ترجیح وجود ممکن داده با موجودش گرداند و خود چنان نباید باشد و الا کلام دو او بعینه مثل کلام در غیر اوست و محتاج سد احتیاج از مثل خود نتواند کرد و آنکه غنی از کل است و کل محتاج جوی اویند واجب الوجود است و در اینمعنی احادیث بسیار از ائمه ما علیهم

روایت شده از انجمله حدیثی است که بسند ححیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که از انحضرت پرسیدند چه دلیل داری بر اثبات واجب و حدوث عالم انحضرت فرمودند انت ما کونت نفسک و لا کونت من هو

مثلك یعنی تو خود را خلق نکردی و امر خود در دستت نیست و الا قادر بودی بر دفع مکاره و جلب منافع بسوی خود و حال اینکه نه چنین است مریض می شوی قادر بر دفعش نیستی فقیر می شوی قدرت بتوانگری نداری و امثال آنها پس اگر

در دست تو می شد بر خود اینها و مثالش روا نداشتی چون عاجزی و محتاج پس بدانکه وجود تو از تو نیست از کس دیگر است که تدبیر میکند امر را و زنده میدارد وجود تو را و هر کس که چون تست در احتیاج و فقر نتواند که ایجاد کند بدلیل که در تو گفتیم پس باید که کسی باعث ایجاد تو شود که فقیر و محتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات پس اوست واجب و تو و امثال تو و اوله

بسیار است ما بجهت اختصار بهمین ختم میکنیم چه این رساله موضوعست بجهت تصحیح عقاید و پرگوئی در امثال این مقامات صورت ندارد و فصل ۲ در اثبات

انکه واجب الوجود و احد است چه اگر متعدد بودی از در صورت خالی نبودی یا متفق

بودی و در صورت اختلاف مثلا تعلق گرفته ارادهء یکی از ایشان بوجود زید
و تعلق گرفته ارادهء دیگری بر عدمش آیا این دو اراده هر دو واقع می شود و یا
هیچکدام واقع نمی شوند یا یکی واقع می شود و دیگری نمی شود پس اگر گوئی که هو
دو واقع می شوند محال تکلم مینمائی چه لازم آید که زید هم باشد و هم نباشد و این
باطل است بالبدیهه و اگر گوئی که هیچکدام واقع نمی شود گوئیم که هیچ کدام واجب
نیستند اگر گوئی که یکی واقع می شود یکی واقع نمیشود پرسیم که سبب واقع نشدن
چیست عجز آن دیگر است

ص ۶

یا تبعیت و در هر دو صورت حکم متبوع است که حکمش نافذ است و ... بخته
اراده او نیست و در صورت اتفاق پرسیم که اتفاق من جمیع وجوه است بحدیکه
هیچ جهة اختلافی نیست یا انکه نه بلکه اختلاف در ذات ... و اتفاق در
اراده در صورت اول گوئیم که هیچ ... نیست چه تعدد اختلاف است
اگر چه بیک جهت باشد و تو که انکار این نمودی پس یکی است و در صورت
دویم گویم که آنچه سبب اختلاف است که در احادیث ائمه علیهم السّلم ... می گویند
باحادث است که نبود بعد هم رسید یا قدیم است که همیشه ... اگر گوئی که است
گوئیم لازم می آید که اول این الهه متعدده یکی بوده باشند بعد سبب که
ما به الاختلاف است از هم جدا شوند و متجزی گردند و لازم می آید که ... که خود
افریده اند در ایشان تاثیر کند و این باطل است بالبدیهه و اگر گوئی که قدیم است
پس واجب باشد که سه واجب پیدا می شود و شکی نیست که این سه ... همدیگرند
پس ما به الاختلاف میخواهند و ان نیز قدیم پس پنج واجب پیدا می شود و این
پنج نیز مختلف اند در ذات پس ما به الاختلاف ضرور شود پس نه واجب باشد
و نه هفده گردد و هفده سی و سه و سی و سه شصت و پنج شود و شصت و پنج صد

ص ۷

و سی گردد و بهمین طور میرسد بحدی که نمیتوان کرد و سلسله الی غیرالنهایه

می‌رود و منتهی بجائی نمی‌شود و اینکه باصل است چه هیچکس مدعی الهه الی غیر
 النهایه نمیباشد و در صورت اتفاق آمده گوئیم که آیا قادر اند هر يك از ایشان که
 منفرد شوند بالوهیت و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از
 ایشان است حکم و باین است که فرموده حق در کلام مجید خود که لو كان
 معه من اله اذا ذهب كل اله بما خلق و لعلا بعضهم على
 بعض سبحانه و تعالی عما یشركون و این دلیل مأخوذ از احادیث موجب
 تطویل میشود لهذا ترك نمودیم فصل ۳ در بیان آنکه شناختی واجب . . .
 محال است زیرا که مبرهن شده است در علم حکمت که میان انکه ادراك می‌کند
 و آنچه که ادراك می‌شود لا محاله مشابَهتی و مناسبتی باید باشد و الا ادراك صورت
 نبندد و چون چنین شد پس جایز نیست ادراك ذات واجب ... چه شبهی
 و ماندی برایش نیست و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این
 هر دو باطل است و ایضا ادراك چیزی احاطه بانست چنانکه حق خبر داده و لا
 یحیطون بشیئی من علمه و باز فرموده بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لَمَّا

ص ۸

. و بلد پس واجب الوجود را درك نتوان کرد بهیچوجه نه حضور
 نه ... و قائل این کاذب و کافر زجاجه عقل و معرفت چه حق تعالی . . .
 لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار یعنی نفهمد ... دیده عقل و دیده
 و هم و دیده خیال بلکه هیچ مشعری و مدرکی زیرا که هیچکس بالاتر از ذات خود نداند
 و هر چه داند همه ... نفس خود را خواند مثلا هر گاه کسی کوبی در آب چند کوب
 حقیقی و خارجی ندیده بلکه آنچه دیده صورت و مثال کوب است که همان آبست
 و بس پس ممکن آنچه فهمد ممکن است و واجب بهیچوجه نداند و نفهمد و حضرات
 عرفا بجهت اینمقام اسامی چند وضع کردند که از انجمله مجهول امر خلق و ذات . . .
 و ذات سازج و ذات بلا اعتبار و عین کافورو لا تعین و نیسب العیوب و . . .
 الازال و الوجود البحت و مجهول النعت و منقطع الاشارات و منقطع الوجدان و
 غیب الهویة و عین المطلق و امثال این از عبارات و اشارات و در اینمضمون احادیث
 بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده بلکه تنطق فرموده ... چنانکه حضرت

. . . رضا عليه السلام در خطب خود در حضور ما معنی لعنت الله فرموده فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا اياه وحد من اكنهه و لا حقيقة

ص ۹

اصاب من مثله و لا به صدق من لهماه و لا حمد حمده من اشار اليه و لا اياه على من شبهه و لا له تذل من بعضه و اياه اراد من توهمه كل معروف بنفسه مصنوع و كل قائم و في سواه معلول يعنى نشناخت خداي را كسيكه تشبيه نمود ذاتش را بخلقش و توحيد نكرد حق را بلكه شريك برايش قرار داد كسيكه ادعاى معرفت كند ذاتش نمود و بحقيقت معرفتش نرسيد كسيكه مثال برايش زد و مثل از براى او قرار داد و بخدا و بخدا و . . . اصداق نكرد كسيكه نهايت برايش قرار داد و تنزيه نكرد او را كسيكه اشاره بسوى او نمود و او را قصد نكرد كسيكه شبه برايش قرار داد و بجهت او ذليل و خوار نشد كسيكه تجزيه كرد او را و او را ارده نكرد كسيكه بتوهم خواسته او را كش كند هر كسى را كه بذاتش و حقيقتش شناسند مخلوق است و هر مخلوقى معلول است پس هيچكس را اين مرتبه ممكنه نباشد حتى پيغمبران را كه افضل موجوداتند و پيغمبر ما صلى الله عليه و آله كه افضل پيغمبران است و از اينجهت است كه فرموده ما عرفناك حق معرفتك فصل ۴ در بيان اينكه تكلم در ذات واجب نمودن نشايد بدانكه كلام يا معنويست و ان ادراك توست يعنى شئى را بى صورت متمايزه در ذهن

ص ۱۰

يا لفضى است و ان ... توست معنى ... بصورت مخصوصه كه در عالم شهادت و اجسام و اينقسم را كلام جسمى نيز گویند و زيادتر از اين سه مرتبه معنى بالاتر از مرتبه معنى كلام نيست هر چند باعتبار ساير مراتب اقسام را متعدد ميتوانيم كرد لکن از اين سه قسم بيرون نيستند و چون دانستى كه معرفت ذات واجب تعالى شانه محال است خواهى دانست كه تكلم در ان نيز چنانست كه شخص تكلم ميكند از آنچه ميداند اما از آنچه نميداند نمیتواند تكلم كند آيا نمى ... عوام

الناس را تکلم در مسائل علمیه نمی کنند و نیست مگر بجهت عدم اطلاع ایشان بر آن و هر کس هر چه میگوید لا محاله بطوری تصورش حرد اگر چه در واقع و نفس الامر خطا کرد مثل جماعتی که تصور میکنند که شریک بجهت خدا چه تصور می کند امری مخلوقی و او را میگویند شریک خداست اگر چه در واقع و نفس الامر باطل باشد پس محال است تکلم بکلام لفظی مگر بتصور و عقل و این موجود در حق واجب ممتنع پس کلام در ذاتش ممتنع و این حضرات صوفیه که تکلم در ذات واجب نمودند همه تصورش کردند
 الله عرف من عرف بالبهشبيه ذاته و احاديث ائمه عليهم السلام در اینمعنی بسیارست

ص ۱۱

فرمود تكلّموا في كلّ شيءٍ و لا تكلّموا في الله فانّ الكلام في الله لا يردّ صاحبه الاّ تحيّرًا يعني در همه چیز تکلم کنید و در ذات واجب تکلم مکنید بدرستیکه کلام در ذات حق زیاد نمی کند صاحب کلام را مگر و.....
 جمله حدیثی است که ابو عبیده خدا روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که انحضرت فرمودند ايّاك و الخصومات فانّها تورث الشك و خبط العمل و تردی صاحبها و ان يتكلم بشيءٍ فلا يغفر له انه كان فيما
 قوم تركوا عالم ما وكلوا به و طلبوا علم ما كفوه حتى انتهى كلامهم الى الله فتحبزو حتى كان الرجل ليدعى من بين يديه فيحبيب من خلفه و يدعى من خلفه فيحبيب من بين يديه و في رواية اخرى حبي تاهوا . . الارض يعني ای زیاد و اسم ابو عبیده زیاد بوده پرهیز از مخاصمه و مجادله در واجب بدرستیکه مخاصمه آدم را بشك می اندازد و ثمراتش تشكيك است و میریزد عمل را و ضایع می کند و دور میکند صاحب مخاصمه را از رحمت و بسا هست که تکلم به چیزی باعث خلودش در آتش شود بدرستیکه جماعتی از گذشتگان بودند که ترك کردند علم را که بایست طلب کنند و طلب کردند علم را که بایست طلب نکنند تا کلام

ص ۱۲

ایشان منتهی شد بخدا پس ظلم کردند در آن متحیر و گمره شدند بحدی که ایشان از پس رو میخواند جواب از پشت سر میگفتند و اگر از پشت سر میخواندی جواب

از پیش رو میگفتند فصل ۵ در بیان آنکه مثل بجهته واجب
 او را بمثال نتوان شناخت شکی نیست چیزی
 نداشته باشد نتوان او را مثال برایش داد میتوان گفت که آب مثل آتش است
 و گرمی مثال سردی است و باد مثال خاکست و مثال اینها پس اگر مناسبت شر
 نبودی توانستی هر چیز را مثال برای هر چیز آورده و حال اینکه بالبدیهه میتوانی
 چنانچه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجبست و موجود ممکن است
 و شکی نیست که ممکن نمیفهمد و نمیداند مگر ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثالی
 بر امر واجب زند دو کار او را لازم است یکی آنکه بفهمد ذات واجب را و بداند که
 اینمثال مثال اوست یا نه و این محال است چنانچه سابق دانستی دویم آنکه مثال
 بممکن باید بزند چه واجب ثابت کردیم یکی است و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و
 مثل باید با مثل مناسبتی داشته باشد و الا مثال او نخواهد بود چه نمیتوانی
 بگوئی که روز بمثال شب است و بعکس پس لازم که بجهته واجب مثلی و شبیهی باشد

ص ۱۳

و حال اینکه اعتقاد آنست که هیچ شبیهی و نظیری و مثلی برایش نیست چنانچه
 حق تعالی فرمود لیس کمثله شبی و هو السَّمِيعُ البصیر یعنی هیچ چیز مثل واجب
 نیست و مثالی برای او متصور نمی شود و اوست شنوا و بینا و همچنین حق سبحانه و
 تعالی فرمود فلا تضربوا لله الامثال نهی فرمود بندگان خود را که بجهته حق مثال
 میزنند زیرا شما او بهیچوجه نمیشناسید نهی بجهت حرمت است یعنی چون شخصی ارتکاب
 این عمل نماید مستحق جهنم باشد و همچنین حق تعالی فرمود واللّٰه المثل الاعلی
 یعنی حق تعالی منزّه و مبراست از اینکه برایش مثالی بزنند و هر چه کگویند او
 اعلی است یعنی بلندتر و بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن نمیداند مگر ممکن را
 و حق تعالی بالاتر از آن مکانست و واجب است که هر کس مثالی برای واجب بزند و او
 را تشبیه کند بخلق او فاسد العقیده و سخیف القول باشد چنانچه صوفیه مثال زده اند
 بجهته ذاتو حق چنانچه گفته اند واجب مثل آب است و موجودات مثل برف اند یا واجب
 مثل بحر است و موجودات مثل امواج اند یا واجب مثل مرکب است در دوات و موجودات
 مثل حروفند یا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانچه شاعر صوفیه

میگوید و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة و انت له...الذی هو نابع و لکن یدوب

ص ۱۴

الثلج یوفع حکمه و یوضع حکم الما و ال غیر خلق نیستند در مثال مگر مثل برف که همان آبست که بسته شده و برف همان آب بسته شده است و تو که اشاره بواجب میکند آن برف و آبی هستی که نابع است یعنی ... خلایق تو است و لیکن مشخص همینقدر که چون برف آب شد آب میماند چیزی غیر از آب نبود مگر اینکه بسته شده و حکم آب باقی میماند یعنی ممکن چون از ... تعیینات از خود کند و اوجب باقی میماند فصل ۶ در بیان اینکه مشابهی و مماثلی و مجالسی و مساوی و مطابقی و ... و مناسبی بجهت حق سبحانه نیست اما مشابه یعنی شبیه حقتعالی در ... و صفات و مشابهت در نزد حکما موافقت در کیف است و کیف عرض است از اعراض که عارض بود اجسام را و عرض چیزی است که او را استقلالی و وجودی نباشد مگر بمحلی و مکانی و موضعی چون حلول و عروض سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت آب و شس در آب گرم مثلا مشابه گویند زیرا که هر دو موافق اند در کیفیت که ان حرارت باشد و همچنین آب گرم و زنجبیل را که مشابه اند در حرارت همچنین زنجبیل و فلفل و امثال آنها را مشابه گویند چه ایشان با هم موافقت دارند در کیف و ان حرارت است در امثله

ص ۱۵

مذکوره و همچنین که آب سرد و آب سرد و ماهی و کافور و امثال اینها را نیز مشابه گویند باعتبار موافقت ایشان در کیف که آن باشد در مثال مذکور و حق تعالی را چون عرضی عارض نشود و الا لازم می آید که متأثر نگردد و انفعال و قبول در حق واجب روا نبود پس عرضی برایش نباشد که عارضش بشود پس کیف که جمله عوارض است برای او نباشد چون کشف نشد پس شبیهی برایش نیست زیرا که گفتیم مشابهت موافقت دو چیز است در کیف اما مماثل یعنی مثلی برای حقیقت نیست زیرا که مماثلت موافقت در حقیقت نوعیه است و حقیقت نوعیه ذات و حقیقت

را گویند قطع نظر از امور خارجه مثلا زید و عمر و بکر و خالد و ولید را مماثل گویند بجهت اینکه موافق اند در حقیقت چه حقیقت همگی ان .. و اختلاف و تعدد ایشان باعتبار امور خارجه است مثل طول و عرض و عمق سیاهی و سفید لاغری و جاقی و امثال اینها از هیئات پس اختلاف در صفت و هیئت باشد اما در ذات و حقیقت پس اختلافی میانه ایشان نیست چه اگر سوال کنند که حقیقت زید و عمر و بکر و خالد و امثال ایشان چیست در جواب گوئی که انسانست پس انسان حقیقتی است که مشترك است میانه زید و عمر و بکر پس اینها موافق اند در حقیقت مخالف اند در صفات

ص ۱۶

و هیات و ایشانرا مماثل گویند پس هر يك از اینها مرکب از دو چیز اند یکی حقیقتی مشترکه میانه مجموع و دیگر هیئات و حدود که هر يك از دیگری امتیاز یابد و جدا شود و تخصیص یابد باسمى و را حقیقت مشترکه نباشد و الا لازم می آید که مرکب از ان حقیقت و از هیئات و حدودی که او را از مماثلش امتیاز دهند چنانکه در مثال مذکور دانستی پس مماثلی برایش نباشد چه حقیقت مشترکه نداند اما مجالس و مشابیهت است در جنس و این بعینه همان مماثلت است و فرق یانه ایشانرا ملاهاتی منطبق خوانده اند می فهمند بجهت عوام مصرف ندارد و مفسده هر دو یکی است چه هرگاه بجهت حق تعالی ... یعنی حقیقت مشترکه میانه او و میانه غیرش باشد لازم می آید ترکیب و ترکیب نقص است زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیف محتاج با جزا میباشد و احتیاج چنانکه گفتیم صفت ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس مجالس برایش نیست اما مساوی و ... موافقت در کم است و ان عرض است قائلز بجسم چون در ازی و پهنای و گردی پس دو چیز که در طول و عرض و عمق موافقت داشته باشند انرا مساوی گویند و اگر نباشد انرا متفاوت گویند و ان در حق واجب تعالی

ص ۱۷

محالست چه گفتیم که عرضی حال در او نیست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست

پس مساوی برایش نیست و اما مطابق و ان موافقت در وضع است و وضع نسبت چیزی بچیزی را گویند خواه میانه اجزا یا میانه اجزا و امر خارج و این نیز یکی از اعراض است و بر واجب تعالی روا نبود اما موافقت در بودن در مکان است و ان بجهته حق تعالی نباشد چه مکان برایش نیست و الا لازم می آید که ناقص محتاج باشد این که محال است اما مناسبت و موافقت در اضافه است و ان نیز از اعراض است جایز نیست که بجهته واجب باشد پس هیچیک از این مذکور است که اطلاق ایشان در حق واجب محال است صحیح نیست فصل خلاصهء کلام در این مقام اینست که هر صفتی از صفات که ... که صفت ممکن است و واجب است که ممکن متصف شود ان صفت را از حق تعالی سلب کن زیرا که ممکن چنانچه بیش دانستی فقیر و محتاج و ذلیل مالک نیست بجهته خود نفعی را و نه آسیبی را و نه مرگی را و نه زندگانی را و صفاتش همه صفات فقرا اما حقتعالی غنی است مطلق و قویست و عزیز که همه بندگان در قبضهء قدرت اویند پس صفاتش همه صفات قدرت و قوت و توانگری باشد پس نتوانی که صفات فقیران را ... را بجهته غنی و قوی و قادر مطلق

ص ۱۸

ثابت کنی بلکه باید صفته هر کس را برای او ثابت کنی پس کل ممکنات و صفات ایشان ممتنع و محال است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در واجب نیست و هر چه واجب بر آنست در ممکن نیست پس چه از صفات خود از جسم و جوهر و عرض و کم و کیف است و مکان و امکان و زمان و قوه و فعل و ابوة و هنوة و لطف و سلطنت و ثوالد و تناکح و تناسل و ... و مواخات و نوم و غفلت و تجویف و اکل و شرب و آلات و اعضا و جوارح و ملبوس و شروب و جهل و عجز و قرابت و خویش و موالف و مجانست و مماثلت و مشابهت و تساوی و تطابق و ... و مناسبت و اقتران و اجتماع و ظلم و قتل و کوچکی و بزرگی و تغییر و تبدیل و نقصان و زیمه و تصور و تعقل و کل آنچه ممکن وارد و صفت اوست در حق واجب محال است و الا لازم می آید که واجب مثل ممکن باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید لیس کمثله شیئی و هو السميع البهیر یعنی نیست مثل حق تعالی هیچ چیز و اوست شنوا و بینا و ایضا صفات هر چیزی البته نقص از مرتبه ذات اوست پس صفت ممکن نقص خواهد

بود از مرتبه ذاتش ذاب چون جایز نباشد بر حقتعالی صفات بطریق اولی جایز

ص ۱۹

نخواهد بود ایضا صفتی برای خیری ثابت نمیکنند مگر آنکه رابطی و نسبتی میانه صفت و آن چیز باشد چه نمیتوان گفت دیوار روشنی میدهد یا آتش سردی میکند و جاهل عالم است و امثال آن پس صفتی برای ممکن ثابت نمیکنیم مگر آنکه میانه او و موصوفش مربوطه و مناسبتی است پس هر گاه خواهیم که انصفت را بجهته واجب اثبات کنیم یا ملاحظه مناسبت میکنیم یا نمیکنیم اگر ملاحظه میکنیم باطل است بجهته آنکه گفتیم اگر ملاحظه مناسبت میکنیم یا ملاحظه جهت امکانش میکنیم یا جهت قدیم اگر ملاحظه جهت امکان کنیم باطل است زیرا فقیر با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظه جهت قدم کنیم لام می آید صفت مخلوق مخلوق نباشد و این باطل است چه صفت مؤخر از ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و صفاتش از حق تعالی مسلوب است پس سلب کن از او علم را که بطریق علم خود است و علم را که تو ادراک آن میکنی و میفهمی چه هر چه را که ادراک کنی مخلوق است مثل تو و همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنکه را که از قدرت میفهمی و سلب کنی از او حیوة خود را و آنچه را که او حیات میفهمی و سلب کنی وجود خود را و آنچه را که از وجود میفهمی زیرا که کل اینها صفات تواسست و تو ممکن و بگو که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوة

ص ۲۰

دارد و و سمع و بصر دارد و لکن بطوی که من میدانم و عقل و فکر من احاطه بان میکند اگر پرسند که حق تعالی چگونه اشیا را میداند بگو میدانم که چیزی از او غایت نیست و الا نقص لازم آید و لکن نمیدانم که چگونه میدانم که ذاتش را هیچکس نمیداند و تحقیق اینمسئله عنقریب انشاءالله تعالی خواهد آمد جان من جرات مکنید و خود را در ضلالت میندازید و تکلم در ذات واجب تعالی مکنید که این دریاست که بغواص بقعرش نمیتوان رسیدن و هیچ کشتی بساحلش نتوان آمدن دم مزن که غرق گردی

و تکلم مکن که هلاک شوی طالب محال همیشه سرگردان و حیران قدم زنید در آنچه تکلیف شما است و پا مگذارید در آنجا که نه ندای شماست... نشنیدی
صلي الله عليه و آله و سلم که در دایره امکان اعلم از ان حضرت نیست که مکرر میفرمودند ما عرفناك حق معرفتك و میگفتند اللهم زدتی فيك تحیرا
و امثال اینها فدع عنك بحر اضل فيه السّوابح عنقا شکار کس نشود و دام باز . . .
کاینجا همیشه ... بدست است دام راه زبان بکام خموش کشیده دم نزنیم که چه جای نطق تصوّر در او نمیکنجد فصل در چگونگی شناختی واجب تعالی بدان . . .
و فک الله که حق سبحانه و تعالی خلق نکرده خلایق و موجودات را مگر بجهت اینکه

ص ۲۱

او را بشناسند و عبادتش کنند و نفع این هر دو را از محض رحمت بایشان رساند پس علت ... در ایجاد معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانچه در قران فرمود و ما خلقت جنّ و الانس الاّ ليعبدون یعنی نیافریدم جنیان و آدمیانرا
مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت من کنند و در حدیث قدس فرمود کن کنت کنزا مخفيا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم
پنهان یعنی کسی نبود کن بشناسدم پس دوست داشتم که مرا بشناسند و اطاعت و عبادت من نمایند و بان بغایات و نهایات خویش باحسن الوجوه برسند پس خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن واجبست و ثمره معرفت عبادتست و ثمره عبادت رسیدن بنعیم ابدی و بقای سرمدیست و دانستی سابقا که معرفت ذات واجب تعالی و شناختن ... و حقیقت او سبحانه محال و ممتنع است و در اینمقام شاعر گفته بعقل نازی حکیم تاکی بفکرت این ره ذاتش
خرد برد پی اگر رود خس بقعر دریا و آیات قرانیه و احادیث نبویّه و علویّه الی العسکریه صلوات الله علیهم در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواه است چنانکه بعضی سبق ذکر یافته پس ثابت شد که این معرفت که ما مکلف آنیم و بسبب آن

ص ۲۲

خلق شده ایم معرفت ذات و کنه حقیقت واجب تعالی نیست و الا لازم می آید که تکلیف کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاقت ندارند پس باید این معرفت معرفتش باشد باثار و افعال نه بذات چون آسمانرا بینی گرونده و زمین را بینی مسطح و خلائق را بینی که انواع و اقسام مخلوق و ضعفا خلق حشرات از مورچه و رفاع و ... و امثال اینها را بینی که بگردش زمین را پر و ... و باران باریدن زمین را سبز و خرم کند و از انجا انواع شقایق و ریاحین و لالهها و گلها بالوان مختلفه و براویج متفاوته و بخواص متعدده بیرون می آیند که بعضی از آن باعث قوت تن انسان است و بعضی قوت روح و بعضی باعث ترتیب دواها و غذاها که از ان منافع بسیار بخلق میرسد و خلائق که می بینی که بهم منتظم بنظم محکم و نسق قوی که در حین اختلاف اتفاق دارند و در عین اتفاق اختلاف دارند پارهء با هم موافق و موالف و پاره معاند و مخالف و پاره ضعیف و پاره قوی و پاره فقیر و پاره غنی پاره عالم پاره جاهل پاره مرد پاره زن پاره سلطان پاره رعیت که بان امر عام منتظم شود و اساسش محکم و مضبوط ماند اگر نه باین طور بودی اساس مختل می شد و امور فاسد میگشت اگر خواهیم بیان کنم عجایب و غرایب عالم را و حکمت در وضعش باین هیات و . . . خود

ص ۲۳

دیگر اگر يك كتاب بنویسم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است و سرش غریب است انشاءالله تعالی در کتاب .. ما که بعضی از ان تصنیف شده در خاتمه اش بعضی از این امور ذکر خواهیم کرد الحاصل هر کس که بنظر تامل در عالم نکرد او را دلیل واضحی و برهان قاطعی خواهد بود بوجود صانعش و خواهد دانست که انصانع را ادراک نتواند کرد و الا مثل خود بودی و چون او نتواند که چنین بنائی بنا کند و انصانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیز را در موضعش گذارد و الا ظالم باشد و ظلم نقص است بجت او و همچنین ان صانع باید که قادر باشد چه عاجز این اساس محکم بر پا نتواند کرد بحدی که جمیع اشیا خاضع اند او را خاشع اند او را ذلیل اند در نزد او سلطان است بر ایشان بحیثیتی که هیچکس نتواند که تخلف کند ارادهء او را . . . صانع باید بشنود چه همهء این مخلوقات فقیراند و محتاج و در هر آنی و دقیقه سائل

مدد از صانع و خالق خوداند پس اگر ضجیح ایشانرا نشنود و مدد بایشان نخواهد رسید و اساس عالم از هم خواهد پاشید و ان صانع باید چه بینا باشد بحدی که خلق از او غایب نباشند چگونه ربّ ایشان است و حال اینکه ایشان از او غایب میباشند و همچنین کرم و حلم و رحمت و مغفرت و غضب و فضل و عدل هر کس را بینش باشد چون که عالم نظاره کند حق را با جمیع

ص ۲۴

صفاتش می شناسد از اینکه کمترین را تعجیل سفر بود لهذا نتوانستم که بتفصیل بنویسم و لیکن بعضی اشعار نمودم و اشاره کردم که العاقل یکفیه الاشاره پس دانستی که معرفتی که حق تعالی بندگانرا بان تکلیف نموده آن معرفت باثار و افعال است و از این حال است که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون عجزه پرسید که چگونه خدایرا شناختی ... برای تو پروردگاری قائل هستی ... پنبه میریشت فی الحال دست از جرخ باز داشت و انچرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت مشغول کار خود شد و انحضرت باصحاب فرمود که بروید که این زن خدایش را شناخته است و این معرفت ... بمعرفت . . . ذات نیست چه ذات بهیچوجه ندیده و بعقل ادراک نکرده و غیر از صنع چیزی دیگر نمی بینی پس ... شناخته صنع است و از این صنع بدالات التزامی استدلال کن باینکه صانعی برای این صنع .. که عقل من احاطه بان نداده و فکر من او را کش نکند انما اتحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظایرها مثلا چون دود بینی از ان استدلال باتش میکنی که علم .. ثابت ... بوجوداتش مینماید پس از این بفهم که از این اثار و افعال ما پی بوجود موثر و فاعل میبریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم پی بعلمش میبریم اما کیفیت علم را نمیدانیم پی بقدرتش و حیوتش و کرمش و حلمش و سایر صفاتش میبریم و لکن

ص ۲۵

بهیچوجه نمیدانیم کیفیت و حقیقت انها را چه همه عین ذات اوست زینهار زینهار که ادعای معرفت علم واجب کنی و قدرتش را خواهی بشناسی و حیوتش را خواهی بدانی و ذاتش را خواهی بدانی چون فرقی میانه علم و ذات نیست هرکس که تعلق علمش بمعلومات

را دانست و کیفیت انرا فهمید پس ادراك ذات واجب نموده و هر کس ادراك ذات واجب کند کافر است میانه کمترین و یکی از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگو بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئله علم و گفتگو در این بود که اعیان و ... مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا چگونه است و معلومات را چون میداند و علم که پی معلوم نمی شود گفتم گار از علم ذاتی حق میپرسی من بهیچوجه او را نمیدانم و تکلم در ان نمی توانم کرد در امکان علم معلوم میخواهد اما در ازل نمیدانم اما اینقدر که او یکی است و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست کان الله و لم یکن معه شیئی گفت انمرد که پس فرق میانه ما و شما اینست که ما مطلعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور او را میدانیم و شما نمیدانید لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم گفتم نیکو گفتمی و خوب میانه ما و شما فرق کردی ما بجهل خود اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم پس شما را جهل مرکب باید انکس که نداند و بداند که نداند او ... خویش بمنزل برساند انکس که نداند و نداند که نداند

ص ۲۶

بر جهل مرکب ابد الدهر بماند بس است فرق که تبعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودیم و گفتیم ما عرفناك حق معرفتك و شما متابعت ابو حنیفه و امثال ایشان نمودید که بمعرفت و ادلاک قائل شدید الحاصل حق مسئله بمانست که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که الصریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته یعنی راه فکر در ذات واجب بسته شده کن نتواند باو برسد و طلب اینمعنی غلط است و مردود پس دلیل بر وجودش آیات مخلوقات او که فرمود صنر بهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی ینبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم بشما آیات ما را معرفت ما در آفاق دور خودتان تا ظاهر شود بشما که وجود حق است و از شك و شبهه بیرون آیند و حقیقت اینمسئله خودمان را مولای مستقیان امیر المومنین علیه السلام بیان فرمود بحدی که هیچ بیانی ائم از ان نباشد فرمود که من سئل عن التوحید قهر جاهل یعنی هر کس که از توحید ذاتی حق تعالی که عین ذات اوست بپرسد این کس جاهل و نادانست و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سؤال از ان می کند و من اجاب عنه فهو مشرك یعنی هر کس

که از این سؤال جواب گوید پس آن شخص مشرک است چه آنچه کرا که تصور کرده و تعقل

ص ۲۷

نموده و فهمیده و جواب گفته او واجب نیست بدلیلی که گفتیم پس او را شریک واجب گردانیده است و من عرف التّوحید فهو ملحد انکس که ادعای معرفت واجب کند بحسب ذات و حقیقت پس او محد است چه آنچه را شناخته ذات واجب نیست پس ادعا کند در معرفت و من لم یعرف التّوحید فهو کافر یعنی انکس که نشناسد توحید حق را نظر باثار و افعال و از صنع پی بصانع نبرد چنین کس کافر است پس بیان فرمود ام معرفتی که محال است و از معرفتی که واجبست چه گفته اعرابی در اینمسئله البعرة تدل علی التّعیر و اثر الاقدام علی المسیر و السّمّا ذات ابراج و ... من ذات فجاج اما تدلّان علی الصّانع الخبیر یعنی بشکل شتر دلالت میکند بر شتر و اثر قدم دلالت میکند بر انکس که رفته و اسمان که صاحب برجها است و زمین که صاحب کوههاست آیا دلالت نمیکند بر صانع خبیر خلاصه .. بمعرفت معرفت باثار است و برای این مراتب و مقاماتست که ذکرش در اینمقام بجهت عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترک کردیم فصل در معرفت صفات خدا بدانکه چون دانستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است ما بجهته معرفت و عبادت خود و دانستی که کنه ذاتش هیچکس نتواند

ص ۲۸

و انست واحدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق بکنه ذاتش نتوانند که برسند پس ما مکلفیم که حق تعالی را باثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات پی بخالق بریم مثل آنکه چون تختی ... ترا دلالت میکند بوجود نجار و چون عمارتی ... ترا دلالت کند بوجود معمار پس ثابت می شود برای تو وجود صانع و چون مثل تو نیست پس واجب است و باید که واجب جامع جمیع کمالات و محامد باشد بحدیکه هیچ کمالی نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد و الا لازم می آید که ناقص باشد بجهته فقدان کمال مخصوص پس هر چه کمال است او را شاید و باید و هر چه نقص است تنزیهش از آن باید و این کمال که ما بجهته واجب تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است

که در پیش خود کمال می بینیم و فاقد انرا ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس . . . واجب تعالی بان کمال منصف است حاشا و کلاً چگونه ما حکم می کنیم بچیزی که هیچوجه او را نمیدانیم و مثال ما مثال نمله ایست که همچو ... که بجهت حق تعالی دو شاخ است چونکه در نزد ایشان هر کس که شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص است پس کمالی را که اتم کمالاتست پیش خود بجهت صانع و خالق خود ثابت کرد هر چند که صانعش از آنچه ایشان او را وصف میکنند منزّه و مبرا باشد چنانچه در نزد ما

ص ۲۹

معاشر انسان توصیف حقتعالی باین صفت کفر است هر کس که بگوید که خدا دو شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا که ما دارندهء شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود و اینست مثال ما نزد کسانیکه بالاتر از مایند در مرتبه و در علم و معرفت و اقرب اند ... بالنسبه بما و چون حقتعالی تکلیف م لایطاق نمی کند و ما قدرت نیست که عین ذاتش را بدانیم تا بدانیم که حقیقه چه صفت را لایق است پس این وصف را از ما قبول نکرد و این کمال که برایش ثابت کرده ایم از ما پذیرفت مادامیکه تغییر فطرات ندهیم و طبیعت را از آنچه حق تعالی او را بر آن طریق آفریده بیرون نبریم چه حقتعالی ما را بطوری خلق کرده که هر گاه معصیت او را نکنیم و متابعت شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را میدانیم و توحیدش را بنحوی که از ما خواسته است میفهمیم و توصیفش میکنیم بوصف لایق قدس او اینست فطرت که در احادیث است که کل مولود ولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه و یمنصرانه یعنی فرزندی که متولد شود بر فطرت حق مستقیم است که اگر تغییرش ندهند معرفت حق بطوریکه بر او واجب است او را بحاصل آید و لکن پدر و مادرش او را یهودی و ... و محبوس میکنند چه مصاحبت و معاشرت باعث تغییر طبیعت گردد و چون تغییر داد فطرت

ص ۳۰

خود را بمعصیت و نافرمانی حق نگوید و از ان اوصافی که او را سزااست توصیف حق . . . توصیف نکنند خوب بنظرش زشت مینماید و زشت خوب مینماید باین سبب کافر میشود و اموری که عقل سلیم حکم بنجاست و خباثت ان کن کند بنظرش خوب جلوه کند

پس این از باعث شد که حق سبحانه تعالی پیغمبران ظاهری را فرستاد که هرگز معصیت نکنند و معصوم و مطهر از گناه و خطیئات بودند و باشند بلکه بسبب کثرت طاعت و عبادت انوار و علوم و معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعف میباشند و از اینجهت است که حقتعالی اظهار رضا از ایشان در قرآن فرمود و وصف ایشانرا پسندیده و از کفار و مشرکان اعراض نمود و خود را تنزیه کرد از آنچه ایشان وصف میکنند چنانچه فرموده سبحان الله عما یصفوا الاعداد الله لمخلصین یعنی پاک و منزّه است حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان او را وصف می کنند که امصفت لایق بجناب قدس و نیست غیر از وصف بندگان مخلص او که وصف ایشان بطور فطرت و غایت بذل جهد ایشانست و من اجل و اعظم از آنم که تکلیف مالا یطاق نمایم چون درین آیه نفی کرد وصف مشرکان را برای خود و اثبات نمود وصف مخلطان را چنین توهم میرفت که مشرک وصف میکند حق را بخلاف واقع و اما مخلص وصف میکند حق را در

ص ۳۱

واقع و نفس الامر و حقیقت و بطوری که حق تعالی بر آن ... خواست حق تعالی تا نفی کند اینمعنی را و زایل کند این توهم را و باطل سازد این قول را که هیچکس را نیست که چنانکه حق بر آنست دانند پس فرمود سبحان ربك رب العزة عما یصفون یعنی پاک و منزّه است پروردگار تو پروردگار عزت و جلالست از کل آنچه و صف میکنند و او را ستایش مینمایند جمیع بندگان از ملك مقرب و پیغمبر مرسل و مومن ممتحن و کل خلق حتی پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چه هیچ کس را نداند که او کیست و چیست چه خلث آثار می بینند و آثار نمیرساند مگر بوجود موثر پس او نمیرساند کیفیت و مکیت و حقیقت را پس چون توصیفش توان کرد بصفات حقیقیه اش و خود خود را تواند وصف بوصف حقیقی کرد و ان وصف را ما نمیفهمیم و تعقل ان نتوانیم کرد چه هر چه تعقل کنیم حق است ممکن و ان ذات واجب است و اگر سول کنی که حقتعالی خود را وصف کرد برای ما و خود که عالم بحقیقت ذات خود هست پس او وصف و نفس الامری خواهد بود جواب گوئیم که حق تعالی اگر چه عالم بحقیقت ذات خود است لکن تکلیف نمیکند خلق را مگر آنچه ایشان میفهمند و تعقل ان میکنند چگونه قدیم را توانند خلق ادراک کرد لا جرم آنچه ایشان

میفهمیدند خود را برای ایشان وصف کرد چنانچه برای مورچه خود را وصف کرد که
 برایش دو شاخ است از این استبعاد مکن چه مورچه ... است ... و شما
 همچنانچه در میان ما پیغمبرانند و کتابست و ... و مطیع است و عاصی و
 در میان مورچگان نیز هست پس آنچه مورچه وصف میکند خود وصفی است
 که پیغمبرش باو خبر داد و آنچه که پیغمبر خبر میدهد از خود
 که حق تعالی بان خبر داد و حقتعالی خبر نمیدهد مگر بانچه میفهمند چنانچه
 فرمود و ما ارسلنا من رسول الاّ بلسان قومه یعنی هیچ پیغمبری
 نفرستادیم مگر بانچه قوم ان پیغمبر می فهمند پس ثابت شد که حقتعالی بان وصفی که
 در مرتبه ذات لایقش باشد ممکن را نمیرسد که وصف کند و احدی بان نمیرسد
 چنانچه صریح آیه مذکوره ... است بران و چون حق تعالی درین آیه ... کرد که حق
 تعالی منزّه است از کل آنچه میگویند چنین توهم میرفت که پس وصف خلق او را از
 انبیا و اوصیل و علما و فضلا و سایر ناس با طلب باشند و اگر چه وصف کنند حق را
 بچیزی که لایق جناب قدس او نیست پس خواست که زایل کند این وهم را و باطل نماید
 اینمعنی را پس فرمود که سلام علی مرسلین یعنی رحمت باد از جانب من پیغمبران

قبل را و وصف ایشانرا پسندیدم و از ایشان راضی گشتم هر کس که تابع ایشان
 باشد از او نیز راضیم زیرا که ایشان تغییر فرصت ندادند و توصیفم که من برای
 ایشان وصف کردم کردند پس من راضیم بان صفت ایشان و جزا میدهم ایشانرا
 بصالح اعمال ایشان تقصیر در آنچه نکردند پس ثابت شد که این صفاتی که
 بجهته حقتعالی ثابت میکنیم صفاتی است که خودمان معاشر ممکنات او را کمال میدانیم
 هر چند در نزد کسانی که مرتبه ایشان بالاتر از مرتبهء ماست نقص باشد چنانچه
 اثبات نمله دو شاخ را بجهت واجب کمال توحید اوست اما در نزد ما نقص است و شرك و
 این سلسله بهمین طور میرود تا بجائی میرسد که بالاتر از ان مرتبه وجوب است
 چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی ما عرف الله الاّ

انا و انت یعنی حق تعالی را هیچکس نشناخت از آن معرفتی که ممکن است آن معرفت مگر من و عو یعنی هیچ خلقی چنانچه من و تو خدا را شناختیم نشناخت و آنچه ایشانرا حاصل شده از معرفت نقص است در حق واجب و لیکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن است هر چند این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بان توحید نیستیم فصل چون نظر کنیم در صفات کلیه بینیم آن بر دو قسم است قسمی را باید ثابت کنیم بجهته

ص ۳۴

حق تعالی در مرتبه ذات یعنی وقتی نباشد که حقتعالی متصف با نصف نباشد بلکه پیوسته او را باشد و الا لازم می آید دو چیز با اثبات ... انصفت برای واجب یا ارتفاع هر دو ضد در صورت اول لازم می آید که ناقص باشد و در صورت دوم لازم می آید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات ذایت گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است و هرگز او را از او سلب نتوانیم کرد مثل علم و قدرت و حیوة و کرم و رافت و رحمت و حلم و عفو و امثال این از صفات چه این صفات را هرگز نتوانی از واجب سلب کنی چه نتوانی گفت حقتعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را گوئی گوئیم آیا جاهل است یا نیست اگر گوئی که جاهل است لازم می آید نقص چه جهل در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضرار این اوصاف نقایص ... و نقص ... صفت امکانست و واجب بر ... از صفت غیر خود اگر گوئی که جاهل نیست و عام نیز نیست گوئیم پس ذلت معطل است از صفات و معر است از کمال و این نیز نقص است پس باید از متصف باشد باین اوصاف و قسم دیگر را باید ثابت کنیم برای حقتعالی در نزد ایجاد او اشیا را و سلب کنیم در مرتبه ذاتش چه نقص است اما کمال است در مرتبه فعل و خلق یعنی صفات چند

ص ۳۵

هستند که توانیم اثبات کرد و توانیم سلب نمود مثل اراده و مشیت و خالق و رازق و محیی و ممیت و فاعل و امثال اینها چه این صفات را گاهی نفی میکنی و گاهی اثبات میکنی چنانچه گوئی این کار را کنم انشاءالله یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل

است بر اینکه هنوز نخواستہ است و مثل قوله لم یردالله ان یتطہر قلوبہم
 للتقوی یعنی نخواستہ است کہ پاک کند دلہای کفار را بجهت تقوی و پرهیز کاری و امثال
 این از آیات و احادیث و محاورات چنانکہ گوئی تکلم کرد با موسی ... و بازید . . .
 و خلق کرد عمر و خلق نکرد زرق داد فلان را و فلان را نداد و امثال اینہا
 بسیار است و صحت سلب دلیل است چہ اینکہ این صفات در مرتبہ ذاتش نیست
 چہ اگر در انمرتبہ بودی جایز نبودی و الا لازم آمدی نقص در صورت سلب و ان باطل
 است بالبدیہہ پس خلاصہء کلام این شد کہ صفات بر دو گونه است ذاتیہ و فعلیہ ذاتیہ
 آنست کہ ذات واجب اتصاف بیابد بان و بزدش اتصاف نیابد مثل
 اتصافش بعلم ز قدرت و سمع و بصر و حیوۃ و ادراک و کرم و رحم و عطف و امثال
 اینہا و دوم اتصافش بجهل و عجز و عمر و موت و بلادت و غلظت و امثال اینہا
 و فعلیہ آنست کہ ... متصف بان صفت و ... بشود چون اتصافش بارادہ

ص ۳۶

. . . . و کلام و احیا و اماتہ و اتصافش بعدم ارادہ در قول تعالی لم یرد اللہ ان
 یتطہر قلوبہم و عدم مشبت و ما تشاؤن الا ان یشاء اللہ و عدم گفتن مثل آنچه
 ظاہر است و عدم احیا و عدم اماتہ چون این امور متعلق بخلق است چہ در مرتبہ ذات
 کہ خلقی نبود احیا و اماتہ نیز نبود و صفات ذاتیہ ... عین ذات و صفات فعلیہ
 حادث اند و خلق فصل زینہار زینہار کہ چنین کہ صفات ذاتیہ در مرتبہ
 ذات موجود نہ یعنی در انجا علمی است غیر ذات و قدرتیست غیر ذات و حیواتی است
 حاشا و کلاً در مرتبہ ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست چہ کثرت در مرتبہ ذات
 محالست چہ اگر بگوئی کہ علم است و ذاتی گوئیم مگر این علم جز ذات است یا خارج از
 اوست یا عین اوست اگر گوئی کہ جز اوست گوئیم پس مرکب است و مرکب محتاج و محتاج
 ممکن است نہ واجب و اگر گوئی کہ قدیم است گوئیم لازم می آید کہ قدیمہای متعددہ
 ہم برسند و ما سابق باطل کردیم این ... را و اگر گوئی کہ عین ذاتند گوئیم کہ
 راست گفتی بحدیکہ هیچ کثرتی و تعددی ملحوظ نباشد و همچو خیال نکنی کہ علم در
 واجب غیر قدرتست و قدرت غیر حیاتست و حیوۃ غیر سمع است و سمع غیر بصر است این
 کفر است چہ لازم آید کثرت و تعدد در ذلت واجب ... بلکہ ہر یکی عین ان

دیگر است پس علم عین قدرت است و قدرت عین سمع است و سمع عین بصر است و کل عین ذاتند بدون تکثر و اختلاف پس چون گوئی عالم قصد نمیکنی غیر از ذات واجب بحبّ بسیطی را که هیچ وجه تکثری و تغییری و اختلافی در آن نیست و همچنین فان وحی و کریم و ولی و امثال اینها پس توانی گفتن که ذات بکلّها علم است و قدرتست و حیوة است و امثال اینها نه اینکه بجهته این کل جزء است و این قول بجهت تعبیرست یعنی قصد کن از علم و قدرت ذاتت را و از ذات علم و قدرت را و چون قصد تکثیر و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نمیکنی بلکه از این صفات قصد میکنی غین ذات کامله را پس توانی گفت علم نیست و قدرتی نیست و حیواتی نیست غیر ذات یعنی ذاتی است واحدهء بسیطه جلت عظمتها که ونجه کثرت در او راه ندارد پس بفهم از این تقریر قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه یعنی توحید کامل آنست که نفی نمائی جمیع صفات را از واجب باینمعنی صفتی و ذاتی ندانی و ذات را همان صفات و از کل این عبارات قصد کنی يك شئ بسیط را و این عبارات چون عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر و امثال اینها را تعبیر از کمال بدانی و عنوانات شئی واحد بفهمی پس بنابراین علمش همان ذاتش باشد و قدرتش همان ذاتش باشد

و همچنین حیوة و سمع و بصر و همچنانچه گنه ذات واجب قالی را نتوان فهمید صفاتش را نیز نتوان فهمید چه صفات در ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید و قدرتش را فهمید پس ذاتش نیز فهمید چه فرقی میانه ذلت و علم غیر از عبارت نیست و گنه ذاتش را که نمی توان فهمید پس این اوصاف ذاتیه را بهیچ وجه نمی توان فهمید پس ترا واجب باشد که اثبات کنی صفات کمال برای او چون پرسند که چون است بگو نمیدانم چه اگر او را بدانیم گنه ذات واجب دانستیم و او که محال است اما اینقدر دانیم که غیر خودی در مرتبهء او نیست اینقدر تکرار نمودم در عبارت تا آنکه مطلب خوب معلوم شود چه اصوب مسائل و ادق مطالب است در اینجا علمای بسیار پای ایشان از حق لغزیده لا حول و لا قوة الا بالله العظیم فصل

صفات فعلیه حادثند و مخلوق و مشیت و اراده از صفات افعال اند هر کس گوید که صفت ذاتیه است مشرک است و مؤحد نیست چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده المشیة و الارادة من صفات الافعال فمن زعم ان ابعده لم یزل شائیا ... فلیس موجد اینحدیث همانست که مذکور شد و جمعی از علما را عقیده اینست که این دو از صفات ذاتیه اند و استدلال نموده اند بدو وجه یکی آنکه حقتعالی آفریند جمیع مخلوقات را

ص ۳۹

بمشیت هر گاه او نیز حادث باشد محتاج است بایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیت دیگر و ان نیز حادث است محتاج بخلق مشیت دیگر است و همچنین تا . . . الی غیر النهایه و از این تسلسل لازم آید و ان باطل است و جواب از این استدلال آنست که در خلق مشیت احتیاج بمشیت دیگر نیست بلکه او را خلق گردد و ایجاد نمود بنفس خود چنانچه امام جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آیاته الطاهرین فرمود خلق الله الاشیا بالمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی حق سبحانه تعالی آفرید همه چیزها بمشیت و سلیت را بنفس ذات مشیت نه بچیز دیگر و امثال این قول فقها است که میگویند همه اعمال نیت باید و نیت نیز عمل است و نیتش نفس خود است و قول حکما است که میگویند همه موجودات بوجود موجودند و وجود بنفس خود موجود است و از تینگونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از این نه غیر خدای عالی انشاءالله تعالی بینائی بجمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقت امر را بفهمند و دویم از استدلال ایشان اینست که مشیت شکی نیست که صفت است و صفت خالی از شه هویت نیست یا قائم است بذلت و سبب یا قائم است بنفس خود و است بغير خود آنکه بگوئی که قائم بذلت واجب است گوئیم

ص ۴۰

خالی از دو صورت نیست با قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است همین عین مطلوب است و اگر گوئی که حادث است لازم آید که حق لا محل حوادث باشد و این باطل است بالاجماع و اگر اوئی قائم ... میباشد گوئیم که صفت عرض است و عرض را محل ضرور است و الا موجود نخواهد شد تا جسمی نباشد مواد و بیاض هم نمیرسد هرگز

نمی شود که سفیدی و سیاهی وجود استقلالی داشته باشد و علم لا محاله عالم میخواهد علم بی عالم وجود نداده و امثال اینها پس این شق باطل است و اگر گوئی که قائم بغیر است گوئیم که باطل است چه صحیح نیست که صفت کسی دیگر باشد چه ... که نمی تواند که صفت ما باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد و جواب این . . . آنست که مشیة صفة الله است و صفت شکی نیست که قائم موصوف است و لازم نمی آید که تعالی محل حوادث باشد در صورت ... مشیت باو چه این در صورتی است که مشیته قائم باشد بحق تعالی قیام عروض یعنی عارض ذات مقدس شود و . . . در او باشد چه حلول سیاهی در جسم و عروض سفیدی بان مثلا و این کفر است و زندقه و مسلم نیست که قیام صفت بوصوف قیام عروض باشد این کلام صفت متکلم است اما قائم است بهوا بقیام عروض و قائم است بمتکلم قیام صدوری و همچنین است

ص ۴۱

مشیته که قائم است بحق تعالی قیام صدور مثل قیام اشعه بشمس الحاصل که عقل و نقل و احادیث و عالم از آفاق و انفس کَلِّما مشاهدالله اینکه مشیته ... حادث است و حق تعالی در مرتبه ... منزّه و مبراست از این صفت بلکه ائمه علیهم السلام حکم بکفر قائلین بقدّم کرده اند و این مختصر گنجایش پیش از اینها نداده بود اینمطلب را در کتاب کبیر در ساله مطالع الانوار ... نمودم چون بجهته عوام پیش از این نفع نداد ترک نمودیم و الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین و السلام علیکم

باب دویم در عدل است و ان مشتمل است بر چند فصل

فصل بدانکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل است و این اگر چه داخل باب توحید است و بیانش دو ضمن بیان توحید و صفات مناسب بود لکن کمترین سبب اینکه چون سنن علما بیان طور اجرا شده که او را علیحده تعداد کنند لهذا بجهته او عند ... جدید وضع کرده و چونکه او از صفات ذاتیه است و سابق دانستی که صفات ... عین ذات واجب تعالی اند و فرقی میانه او و ذاتش جل شانہ نیست و تکثیری در اینمقام نه پس معرفت عدل ممتنع خواهد بود و تکلم در ان محال

است و قول بان و مقتضا پس ... چه ذلت را بذاته اقتضائی نیست و میلی و اراده نی

ص ۴۲

و الا لازم بود که در مرتبه ذات سه چیز یافت شود یکی اقتضا و دیگری مقتضا و سیوم منقضى و ذات یا مرکب از سه چیزست یا هر سه اموری از خارج متحقق در صورت اول لازم آید احتیاج در صورت ثانی تعدد الهه و اشاره ببطلان نمودیم پس کثرتی بهیچوجه من الوجوه در مرتبه ذات صورت نه بندد و الا نقص لازم آید اگر گوئی تو که واقف برکنه ذات نیستی و حقیقه انرا نمیدانی چگونه کثرت انرا . . . کنی و حال اینکه خود نمیدانی بلکه در انجا کثرت باشد و تو ندانی جواب گوئیم که ما مکلف ایم باینکه نقایص و لوازم امکانرا از او صلب کنیم و ثابت کردیم که آنچه در امکان موجود است در ازل محال است و بالعکس چه شکی نیست که آثار چون ما را کشاند بمعرفت صانع تعالی شانه می کشاند باینکه آنچه نقایص است از او سلب باید کرد چه آنچه کامل نباشد این افعال محکمه متقنه از او سر نزنند پس آنچه منافی کمال است از او سلب خواهیم کرد پس عدل را که ملاحظه است چنانچه سایر صفات باینگونه بودند يك ملاحظه عینیت و ذاتیت است و درگری ملاحظه فعلیت مثل اسنکه علم گوئی و اراده کنی از ان متعلق بمعلومات را دویم حادث است و اول قدیم و دلیل بر این علی حادث قوله تعالی از تنتبونه بما لا يعلم فی السموات و الارض

ص ۴۳

این آیه ردّ بر کافرین و مشرکین است که چون اثبات شریک بجهته واجب نمودند حق تعالی رد کرد قول ایشانرا و فرمود آیا خبر میدهید خدا را بجیزی که نمیداند در آسمان و زمین و شکی نست که صفات ذاتیه بر ان تقریری که نمودیم عین ذات واجب است و جایز نیست سلبش از آن و الا لازم می آید که ذلت سلب شود زیرا که سفت همان ذاتست پس بانتفای صفت که عین ذات است ذات منتفی گردد و این کفر است و ... از اینجهت است که گفته اند صفات ذاتیه اینست که سلب ان از ... صحیح نباشد پس ثابت شد که این علم یر ذاتست و غیر علم ذاتی است

و حادث است و این عین معلومات است و خلاصهء قول در این آنست که
یکمرتبه گوئی که عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست
و ربّ است و هیچ مربوبی نیست و سمیع است و هیچ مسموعی نیست و بصیر است
و هیچ مبصری نیست و ولی است و هیچ متولّی علیه نیست و امثال این صفات
و یکمرتبه گوئی که سمیع است بمسموعات در حین مسموعات و بصیر است در وقتیکه
مبصر است و عالم است در وقتی که معلوم است و قادر است در وقتی که مربوب است
و امثال اینها و قسم اول بغیر از ذات بکلّ مجرد از کل اعتبارات است و اشاره

ص ۴۴

باینمرتبه است حدیث کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با
او نبود چون ... اینحدیث را شنید گفت الان کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده
است یعنی اول است و هیچ چیز با او نیست و این بدیهی است که حق تعالی در مرتبه
. . . تبارک و تعالی هیچ ورا خود نیست پس الان عالم است و معلومی نیست و قادر است
و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه چه خوش گفته سید ابوالقاسم صدر
در هوایت نیست نه نفی ... اثبات و نه سلب ... از اینها همه من پی کمان بالاستی
نیست انجا زیر و نه بالا نه ... و نه سلب وین چنین هم گر نگوئی این جهان
و ان جهان و با جهان و بی جهان هم توان گفتن هم او را هم ازان بالاستی نیست
حدی و نشانی کرد کار پاک را نی برون از ما و نی با ما و نی بیماستی این سخن را
در نیابد هیچ و هم ظاهری گر ابو ... و گر بوعلی سیناستی این کور در زمر
دانیان پیشین گفته اند پی بر و بر ... هر کس که او دانستی و قسم گویم اشاره
بمرتبهء فعل است چنانچه متعلق بخلق است فعل است و ذات را تعلقی بخلقش نیست چون
این را دانستی قیاس کن باینمعنی عدل را نیز چه از عدل هر گاه قصد کنی ذات واجب
را که صفته ذاتیه باشد معنیش را نمی فهمیم و تعقل ان نتوانیم کرد مثل سایر
صفات ذاتیه و الا تعقل ذات

ص ۴۵

لازم آید و ... محال است پس ما را فهمیدن عدالت که صفت ذاتیه حق تعالی است

محال باشد و هرگاه قصد کنی عدالت متعلقه بخلق و منسوب بموجودات را که از صفت فعلیه حادثه باشد توانیم انرا فهمید و بیانش را توانیم نمود چه اول برای ما وصف نشده و حق تعالی از ان خبر نداده و اما از ... خبر داده و ما علامات انرا در ذات خودمان مییابیم دو صفش را در قران و احادیث میفهمیم و مبین شد و ثابت گردید که حادثه نمیفهمد مگر مثل خود را پس بیان ان مینمائیم فصل عدالت در لغت خلاف ظلم و جور است چنانچه گویند بسط الوالی عدله و معدله یعنی پهن کرده است و وسعت داده در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم و ستم را از رعایا برداشته و با ایشان بمقتضات حکمت رفتار می نماید و نهایت عطوفت و رافت با ایشان وارد و اما در اصطلاح پس فقها و غیرش از علما در معنی اصطلاحی ان خلاف کرده اند و هر يك چیزی گفته اند که ان معانی ما . . . نیست و ما را باو در این مقام حاجت نیفتد چه او در اینمقام معنی لغوی است پس گوئیم که حق سبحانه و تعالی عادل است و حکیم یعنی ظلم نمی نماید و معنی ظلم آنست که هر چیزی را در موضعش نگدارند و هر کس هر چه را که مستحق باشد باو ندهند بلکه بدهند بطالب هر چیزی خلاف

ص ۴۶

انرا مثلا طالب خیر را شر بدد و طالب شر را خیر بدهد طالب علم را جهل کرامت کند و طالب جهل را علم دهد و امثال این کارها پس این ظلم باشد و فاعل این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیزی را در موضع ان گذارد هر کس که قابل هر چیز که ببیند عطا نماید نیکی در جای نیک گذارد و بدی را در جای بد گذارد و هر کس را که مستحق هر چیز ببیند گر همت کند پس شب را باید تاریک کند و روز را روشن کند آتش را گرم کند و آب را سرد خلق کند و آهن را صلب نماید و اگر آتش را سرد خلق کند و آب را گرم کند و هوا را ... و امثال اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت و واسعه است و ان رحمت عدل است و اشاره باینست قوله تعالی و رحمتی وسعت کلشی یعنی هر چیزی بمقتضای عدل و حکمت رفتار میکنم کافر را در جهنم جا میدهم و مؤمن را در بهشت ساکن میگردانم دور را دور میکنم و نزدیک را نزدیک مینمایم نورد در دلهای مومنان خلق می کنم و ظلمت در دلهای کفار بکفر ایشان خلق

میکنم چه اگر غیر این کنم ظالم باشم و فعل من مخالف حکمت باشد و ان بر من روا نبود چه من ارحم الراحمین ام و اینست رحمت واسعه که صفت رحمن است و امان رحمت مکتوبه ان رحمت فضل است که خاص بمؤمنانست در روز قیامت و

ص ۴۷

حق تعالی بجهته فضل و رحمت خود زیاد می کند بایشان از کرامت و نعمت و موالد نامتناهی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این نه بعدل است چه بعدل مستحق این ثوابها نبودند بجهته کمی عمل ایشان اما چون مکان قابل فیض بود و طالب و لیکن در دنیا بسبب غلبه شهوات نفسانیه تقصیر کرد پس حقتعالی بخشد ایشانرا و قابلیت ایشانرا بجهته ایمان ایشان زیاد میکند و عطا میکند بایشان از اجو ما عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اللهم اجعلنا منهم بالنبی و اله الطاهرین اینست معنی رحمت مکتوبه که صفت رحیم است پس رحمت واسعه عین عدل باشد و رحمت مکتوبه عین فضل فصل چون دانستی که سبحانه تعالی منزله و مبرا از کل نقایص امکانیه و متصف بکل اوصاف کمالیه ازلیه میباشد خواهی دانست که فعل قبیح از او سر نمیزند از کل شیئی من الظریف ظریف چگونه فاعل قبیح و حال آنکه ان فعل ناقصین و عمل ضالین چه فاعل قبیح خالی از چند صورت نیست یا جاهل است به قبح ان و خیال میکند که نیکو است یا عالم است بر قبح و لیکن حاجتی او را بر ان داشته که از ان منتفع شود از اغراض و حوائج دنیویه یا عالم است و حاجتی نیز بر ان داعی نشد و لیکن ... مرتکت می شود این

ص ۴۸

فعل قبیح را در صورت اول جهل لازم آید و حقتعالی متعالی است از ان و در صورت دویم حاجت و افتقار لازم آید و این شیوه امکان و در صورت سیّم سفاهت و لئامت و دنائت لازم آید چه عاقل نیک را نمی گذارد و مرتکب بد نمی شود با وجود علم و بی حاجتی که داعی شود او را بران پس قبح در شان واجب روا نبود و از اقسام قبح ظلم و جبر و فعل نمودن بر خلاف حکمت است چه بر هر عاقل قبیح عطانمودن طالب خیر را بشر و طالب شر را بخیر و تعذیب مستحق جنت و تنعیم مستحق اتش و طالب ان

واضح و بین است و هر کس را که دانش است قبح این و حسن خلاقش ظاهر است و هر انکس را که عقل نیست او را از معرفت خطر نیست پس بدلیل ثابت کردیم که حق سبحانه تعالی عادل است ظلم و قبح او را روا نیست و آیات قرآنی و شواهد فرقانیه در این باب بسیار است از انجمله آیهء وافی هدایه و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی خدا متعالی ظلم نکرد بندگان را که عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان رفتار نمود و خودشان خودشان را ظلم کردند و مستحق عدل شدند و از انجمله آیهء ان الله لیس بظلام للبعید یعنی حق تعالی ظلم کننده نیست بندگان خود را وصیغهء مبالغه بر آنست که يك ظلم کثیر است و بسیار پس بحث نکنند که حق تعالی

ص ۴۹

فرموده بسیار ظلم نمیکنم اما اندک میکنم و لذا این مقول است و از انجمله لا یظلم الناس شیئا یعنی حق تعالی مردمانرا هیچ ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این مختصر موضع استقصای آن نیست فصل چون دانستی که حق سبحانه تعالی منزّه و مبراست از اینکه قبیحی از او سر بزند خواهی دانست که خلق را عبث خلق نکرده و ایشانرا مهمل و نگذاشته چه حکیم عبث از او سر نزند و اگر نه حکیم نیست و ما اثبات کردیم که حق تعالی فعلش در نهایت احکام و غایت . . . میباشد پس ... موجودات عبث و بی علت و منفعت نخواهد بود چنانکه حق تعالی وجه علت را فرموده که و ما خلقت الجنّ و الانس الا لیعبد من ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ... الله هو الرّازق و هو القوّة المتین یعنی نیافریدیم موجودات از جنیان و ادمیان مگر برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمیخواهم از ایشان که مرا اطعام کنند چونه این امور در دست ایشان نیست بدرستیکه حق سبحانه تعالی روزی دهنده است بندگان خود را و صاعب قوّه محکم است دور حدیث قدسی فرموده کنت کنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق ... اعرف یعنی من گنجی بودم پنهان کس نبود که مرا بشناسد پس دوست داشتم که شناخته شود بعبادت پس آفریدم خلائق را تا شناخته شوم و ایشان مرا

ص ۵۰

بشناسند زینهار زینهار که ترکم کنی که حق سبحانه تعالی را استکمالی میرسد از
 معرفت خلق او را یا عبادت بندگان او را یعنی در او ... بوده که بسبب این ایجاد
 کامل شود حاشا و کلاً تعالی ربّی همیشه کامل بوده هرگز نقصاتی در او راه نیافته
 و پیوسته بر يك حال بوده متغیر نمی شود بتغیر مخلوق و متجدد نگردد بتجدد ایشان
 بلکه اوست اوّل اوست آخر اوست ظاهر اوست باطن اوست که اوّلیتش نفس آخریتش
 معلومیّتش عین مجهولیتش است خفایش عین ظهور اول و ظهورش نفس خفای اوّل است قریبش
 عین بعد است و بعدش عین قریبست کس نداند که چگونه است در هیچ وقت و لیکن کامل است
 در کل اوقات اجل است و اعظم است ز اینکه بسبب خلق کمال حاصل کند یا بسبب خلق
 شناخته شود بلکه خلق باو شناخته می شوند چنانکه در احادیث متکثره است و عقل نیز
 بان گواهی میدهد پس فایدهء معرفت و فایدهء عبادت راجع و عاید بخلق خواهد بود که
 بان ادراک کنند خط خودشان را از وجود پس علت غائیة انتفاع خلق و انتشار رحمت و
 اظهار قدرت بجهت انتفاع وجود و جود و اعطاج کمال ضعفاً و مستحقین را نه بجهت
 . . . خود بزرگ است پروردگار عالم از استکمال بخلق ... او نکرده خلق تا سودی کند
 بلکه تا بر بندگان

ص ۵۱

جودی کند فصل چون دانستی که باعث ایجاد خلائق انتفاع بایشانست و اظهار
 رحمت بالنسبته بحال ایشان خواهی دانست که حق تعالی جبر نکرده خلق را بامری اصلا
 چه معنی جبر آنست که عطا کنی بکسی چیز را که نخواهد و تو اکرها او را بر ان
 واداری در اینصورت نفعی بان شخص نرسانیدهء چه انتفاع در وقتی است که شخص راضی و
 طالب آن باشد نه انکه اکره داشته باشد انرا پس حق تعالی نباید خلق را جبر کند
 بایمان و کفر و چون خواهد که حکم کند بر کسی بر آنچه که هست یا طالب آنست پس
 باید تکلیف کند ایشانرا نه بطریق اجبار و اکره بلکه بطوری که هر کسی بجهت
 اختیاری که دارد هر چه را که خواهد قبول کند پس همرهء ایجاد انتفاع بخلق باشد و
 ان در صورت اختیار صورت بندد و ظهور اختیار به تکلیف باشد پس تکلیف سبب ایجاد
 باشد هر کس که مکلف نیست موجود نباشد و ... زجر نمودن حقتعالی خلائق را بر
 ایمان و کفر بسیار است از انجمله آنست که چون ثابت کردیم که حقتعالی حکیم است و

عادل افعالش تمامی بمقتضای عدل است قبح از او سر نزند بوجهی من الوجوه پس جبر
نباید کند خلق را بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه هر عاقلی قبح اینمعنی را
میفهمد که خلق کند کس را کافر و از او طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل
بحیثیتی که مستعد علم نباشد و از او طلب علم کند و خلق کند شخصی را مشرک و از او
طلب

ص ۵۲

توحید کند پس عذاب کند ایشانرا بترك آنچه که نتوانند با لذات از ادای ان بر آید
یا انکه خلق کند شخصی را مؤمن بحدی که استعداد کافر شدن را ندارد پس ثواب دهد
او را و .. عطا کند و در قبح این فعل هیچ عاقلی شکیک نمی کند و ایضا هرگاه خلق
کند همه را .. کل موجود را مومن ایشان مطیع نخواهند بود و بر ایشان فرمان برنده
صدق نکند چه در صورتی مطیع ند که بر خلاف انعمل قادر باشند چون قادر نیستند بر
خلافش لابد انعمل را میکنند از روی اکراه مثلا هرگاه شمشیر کشی و خواهی کسی را
بکشی هر گاه فلان عمل برایت نکند چون ان شخص انکار برایت بکند مطیع نیست فرمانت
نبرده اگر امر بر او تنگ نمیکردی این عمل نمیکرد پس چون چنین شد جایز نیست
ایشانرا کلاً داخل بهشت کردن چه هرگاه ایشانرا جبر می کرد هر آینه جمعی کفر را
قبول میکردند بمقتضای ذاب خودشان وفات خبیث داخل مکان طیب نتواند بشود و الا
لازم آید ظلم و داخل جهنم نتواند کرد چه علی الظاهر اعمل ... نار از ایشان صادر
نشده اگر جهنم برد حجت تمام خواهد کرد بر خدای تعالی و اینکه باطل است و هیچکس
تشکیک در قبح اینعمل ندارد و ... هرگاه خلق کند کل خلق را عاصی بحیثیتی که معصیت
را ذاتیش گرداند که بمقتضای ذات قبول ایمان نکند و از این دو چیز لازم آید
یکی آنست که لازم آید که عاصی

ص ۵۳

نباشد چه معصیت وقتی است که انشخص تواند طاعت کرد و نکرد اما هرگاه غیر از
معصیت قدرت نداشته باشد انشخص معصیت بعمل نیاورده پس مستحق جهنم
نباشد چه هرگاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان و آنچه را که قبول میکنند البته

جمعی ایمانرا قبول میکردند و از کفر بیزاری میجستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد ذات پاک طیب و داخل بهشت نیز نتواند شد بجهته اینکه بهشت بمقتضای عمل است و عمل اهل بهشت را که ارتکاب کرده پس خلق را حجت باشد بر حق تعالی در صورتیکه انکس را که جبر کرده او ر بمعصیت و ذابش مقتضی طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند و ضد آنرا داخل جهنم چه ضد گوید که انشخص عمل نکرد مگر عمل مرا چگونه او را بهشت بری و مرا بجهنم و ایضا لازم آید ... در صورتیکه همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کرده چیزی را از ایشان بدون آنکه معتضی منع باشد و نجل نمیکند مگر . . . الطبع یا محتاج و حق تعالی اجب است از آن و ایضا لازم آید بطلان ارسال رسل و امزال کتب و تکلیف مردمان بر طاعت و نهی ایشان از معصیت و ترسانیدن از عذاب و بشارت دادن بثواب در هر دو صورت یعنی خواه کل خلق را جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت بجهته اینکه چون جبر کند و طاعت و ایمان و تکلیف بایمان بکند . . . خواهد بود چه شخصی را استعداد خلاف

ص ۵۴

قبول ایمان نیست پس دو مرتبه تکلیف بایمان معنی ندارد و دیگر تکلیف ... باطل است چه تکلیف ... کنند که از برای او دو جهته باشد و بتکلیف ظاهر نمود که ... قبول کند اما وقتی که برایش غیر از يك جهت نباشد چگونه تکلیف متصور شود اما در صورت معصیت یعنی جبر خلق بر معصیت بجهته اینکه تکلیف نمودن بجندی که ان مرکز در قوهء شخصی نباشد باطل است مثل اسنکه تکلیف کند مولی بنده خود را که سفید شود وقتی که سیاه باشد یا بعکس و بعد عذاب کند بنده خود را برای این که چون سفید نشده و تکلیف کند شخصی را که بهوا طیر کند و امثال اینها و قبح ان بر عالمیان واضح است و ایضا هرگاه خلق کند پارهء از خلق را مطیع و پاره دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را بان ترجیح بلا مرجح خواهد بود چه بی سبب و جهته بعضی را باین عزت میرساند و بی جهت بعض دیگر را باین ذلت و این شان حکیم نیست و ایضا هرگاه جبر کند حقتعالی خلق را بطاعت و معصیت پس ... برای طایع و .. برای عاصی نخواهد بود بلکه امر بعکس کرده بلکه باید مذمت کنی طایع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر معنیش اینست که بکسی چیزی بد که نخواهد اگر آنچه او خواهد باو بدهی جبر نکردهء

پس طایع که بالاجبار اطاعت می کند اطاعت نمی کند چه طاعت نخواهد و معصیت

ص ۵۵

خواهد باکراه اطاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کند چه عاصی است با لذات و عاصی را مدح کند چه طایع است با لذات آیا نمی بینی که اگر جبر کنی کسی را بر نماز کردن بچیستی که اگر نماز نکند خواهی او را کشت و چون نماز کند او را مطیع نمی گویند بلکه عاصی است چه اگر بحال خود وامیگذاشتی هرگز نماز نمیکرد اما هرگاه جبر کنی کسی را بزنا نموده بهمان شدت و ان شخص زنا کند عاصی نیست زیرا که اگر بحال خود وامیگذاشتی زنا نمیکرد پس طایع است با لذات و مستحق مدح است اینست .. قول امیر المؤمنین علیه السلام لو كان كذلك لكان المحسن أولى بالاساءه من المسيئى و المسيئى أولى بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر ... هر آینه نیکو کار اولی بود از بد کردار و بد کردار را اولی ... نیک بود از نیک کردار بهمان سبب که بیان شد با آنکه حق تعالی مدح کرده متقین و صالحین را در کتاب و مذمت نموده ... و منافقان را در مواضع بسیاری از قران و احادیث اهل بیت علیهم السلام پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچکس را بر هیچ چیز پس باطل شد مذهب معتزله که قائل اند بر اینکه حق تعالی جبر نمود مخلوقات را بر اعمال ایشان و هیچ فعلی نداند مگر فعل حق تعالی فصل خلاصه استدلال اینست که شکی نیست

ص ۵۶

که موجودات کلاً مخلوق اند و موجود نبودند پس خالق ایشانرا ایجاد نمود و این ایجاد ... طریق خالی نیست یا جبر کرد کلاً را بر طاعت یا جبر کرد کلاً را بر معصیت یا جبر کرد بعضی را بر طاعت و بعضی دیگر بر معصیت یا خلق کرد ایشانرا بمقتضای قابلیت ایشان و بطوری که خود قبول نمودند شق اول باطل است بدلیلی که ذکر کردیم و شق دویم نیز باطل است و الاً لازم آید ... و شق سیوم باطل است و الاً لازم آید ترجیح بلا مرجح پس ثابت شد شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت باشد که شان حکیم است و ان خلق موجودات است بطور رضا و طلب صلاح ایشان بحدی که هیچکس لا حجتی نباشد که چرا فلان بمن دادی و من نمیخواستم و اینست معنی کلام

امام علیه سلام که لو کشف الغطا و لما ... الاّ الواقع یعنی اگر پرده از روی بصیرت شما بردارند هر آینه اختیار نخواهید کرد مگر آنچه را که خدای تعالی بشما کرامت فرموده یعنی آنچه را بشما کرامت فرموده مقتضای قابلیتات و قرار خود استعداد سما است و حق تعالی ظلم نکند هیچکس را پس چون ثابت شد اینمعنی پس گوئیم عبارت ظاهر که حق تعالی خلق کرد کل مخلوقات و موجودات را اولاً در عالم ذرّ در کمال شعور و اختیار در حالتیکه هیچکدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب و آن چنانست که حق تعالی خلائق را

ص ۵۷

در انعالم که اوسع از این عالم است بهفتاد هزار مرتبه پس تکلیف نمود ایشانرا که الت بر بکم و محمّاً نبیکم و علیّ ولیکم و امامکم و الاتمه من ولده اولیائکم و ائمتکم یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و آید محمد پیغمبر پیشوای شما نیست و آیا علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ولی و اولی بتصرف شما نیست و امام شما نیست و آیا ائمه از اولاد او اولیا و امامان شما نیستند پس مردم سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم بانچه بمافرد فرستاده از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت و بصیرت عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر ما نیست و علی ابن ابی طالب صلوات الیه و سلامه علیه امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم بر ما نیست و همچنین اولاد او و بعضی دیگر باع شدند اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار لکن این که سابقونند که حق تعالی در حق ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم الایات اقرار کردند بالاصاله آخرین که ... یمین اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصوب الیمین ما اصوب الیمین فی سدر محضور و طلع ... و ظل محدود و ما مکسوب الایات اقرار کردند بالبتعیه پس ایشان شیعه اولین اند که

ص ۵۸

مشایعت و متابعت کردند ایشان را و بعضی دیگر تابع منکرین و معاندین شدند

در انکار و ... از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و کل من بحموم لا بارد و لا کریم الایات و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن جهل که ایشان نفهمیدند و ندانستند امر را که تدبیر کیانند و متبوع کیان حق کدام است باطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از اعلا علیین و اصل جنت و تابعین ایشانرا از مخزونه مکنونه انزل از ان طینت در مقام تابعیت مثلا خلق کرد طینت اولین را از دوم شمس و طینت تابعین را از نور شمس پس تابعین شیعه اند بجهت آنکه از شعاع متبوع خلق شده اند و خلق کرد در هر یک بحسب استعداد و مرتبه خود نور ایمانرا و منشرح نمود سینهای ایشانرا از اسلام و مطلع کرد ایشانرا بر حقایق و اسرار فرموده در حق ایشان للجنه و لا ابالی یعنی اینجماعت برای بهشتند و هیچ باک ندارم از کسیکه ایشانرا داخل بهشت کرد ... این همه بسبب ایمان آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول امر الهی نمودن بوده است و الا حقتعالی را قرابت با هیچکس نیست و خلق کرد طینت منکرین و اعدا اولین را از سجین و اسفل السافلین و خلق کرد در ایشان ظلمت و تاریکی دل و جهالت و نادانی و شیطنت و حلق و

ص ۵۹

سفاهت و کل خباثت چنانکه حق تعالی فرمود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زد حق تعالی بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند و گوشهای ایشانرا که هیچ از حقایق و اسرار نشنوند و بر دیده های ایشان پرده قرار داد که هیچ حق را مشاهده نکنند و در جای دیگر فرمود لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام یدهم اضل یعنی برای ایشان که کفاراند دلتهائی است که هیچ چیز بان نفهمند و چشمهائی است که هیچ چیز بان نمی بینند و گوشهائی است که هیچ حقی بان نمیشنوند و ان جماعت چون بهایم و سبع اند بلکه از بهایم نیز گمراه تر اند و تابعین این جماعت نیز از طینت ... لکن انزل از ان طینت خلق خلق شده اند و هر چه در متبوعین جاری است در تابعین جاریست بالتعبیه در اولین بالاصاله بضد او و جاهلین که قسم پنجم باشند حکم بر ایشان از ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان ... است تا آنکه در

دنیا آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم می شود بر ایشان از ایمان و کفر یا در اینجا نیز جاهلند در روز قیامت محکوم بحکم کردند و مکلف شوند یا کافر شوند یا مؤمن پس خلائق را در عالم شهادت که عبارت از دنیا باشد خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین

ص ۶۰

در عالم و کفر کافرین در انعالم چنانکه حق تعالی از ان خبر داد که و ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی کفار ایمان نخواهند آورد بان چیزی که سابق در عالم تکذیب کردند اینست عبارت حقیقیه در بیان اینمراتب و مطالب بطریقی که ائمه ما صلوات الله علیهم بیان کرده اند و در کتاب حدیث مذکور است و ما بجهته انتصار ترک ذکر ان نمودیم و همه کس از عوام و خواص را بهمین ظاهر ایمان و اعتقاد واجب است و چونکه از برای هر ظاهری باطنی است و بجهته هر قشری ... است و برای هر صورتی معنی است که واضع و خالق قرار داد که هیچ مخالف با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا کمترین ذره بیمقدار برخی از بواطن این ظواهر را بطریقی که از احادیث ائمه علیهم سلام استنباط می شود بطوری که مخالف ظاهر نباشد و الا باطل باشد در رشته تحریر می کشد که خواص را از ان کتاب نیز انتفاعی باشد فصل چون ثابت کردیم که حق سبحانه تعالی جبر نکرد خلق را و ایشانرا بطوری که قابلیت ایشان اقتضا نمود ایجاد کرد اکنون بیان کنیم که این قابلیت که از ان گاهی تعبیر بحقایق و گاهی بماهیات میکنند آیا موجود اند و مخلوق نیستند پس از حق تعالی طلب میکنند آنچه ذاتی ایشان است از سعادت و شقاوت و حقتعالی افاضهء وجود بان قابلیت غیر مخلوقهء قدیمه میکند یا که مخلوق اند و در صورتی

ص ۶۱

که مخلوق اند آیا مخلوق اند پیش از انکه وجود مخلوق شود یا بعد از ان یا در یک حین هر دو موجود شدند و حضرات صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد چه ایشان بعد از انکه ثابت کردند که جبر باطل است و حقتعالی خلق نکند خلائق را بطریق اکراه و اجبار پس او را بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست که قابلیت معدوم باشند بعد

ایشانرا موجود کند و آنچه خواهد بدهد چه در انصورت شیئی نیستند چگونه قابل اند
عدم قبول وجود نتواند کرد پس باید که ثابت باشند که طلب کنند و چون دیدند که
مکانی برای ایشان ندارند زیرا که هرچه موجود است او را يك مکانی باید که ان
استقرارش باشد و مکان این حقایق که مجعول یعنی مخلوق نیستند جایز نیست که امکان
باشد و الا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث اینست که نباشد بعد یافت شود و
قابلیات که در نزد ایشان از .. و ابدا بودند و غیر از امکان بجز ازل نباشد پس
گفتند ان ماهیات ازلیه اند و چون دیدند که ازل ظرف و مکان و فضای واسعی نیست که
هرکس را تواند شامل شود بلکه ازل عین ذلت واجبست و الا لازم آید که برای واجب
. . . . مکان باشد و ... لازم آید پس گفتند که این ماهیات عین واجبست زیرا که ما
ثابت کرده ایم برای حقتعالی در مرتبه ذات علم است و علم دانستن شیئی است اگر
چیزی نباشد علم معنی ندارد و

ص ۶۲

چونکه حق سبحانه و تعالی عالم است در مرتبه ذات موجود باشند و الا جهل لازم آید
و چون دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم آید و حال اینکه در انء کثرت بهیچوجه من
الوجه نیست چه سابق گفتیم که ان کثرات یا اجزا از برای ذات واجب میباشد یا نه
اگر اجزاست لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدد قدما و اینحال است گفتند که
آیا ... و حقایق در ذلت واجب مندمج و مندرج است بطور بساطت و وحدت که بطریق تکثر
و ترکیب پس طلب کردند ان اعیان ثابتته در ذات وجود را پس عطا کرد حق تعالی
بایشان و ایشان قبول کردند خطه و نصیب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس قوابل
و ماهیات اشیا مجعول باشد و این مذهب باطل است و اعتقاد بان کفر است چه اگر قابل
بشویم که در مرتبه ذات حقایق اشیا موجودند اگر عین ذات واجب اند پس حقایق
اشیا نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است بلی می شود که عالم عین معلوم باشد
و ان علم شیئی است بذات خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اگر
گویند که این حقایق عین ذات است بدون تگثر و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه
طالب وجود باشند و حال اینکه ذات واجب موجود است او را احتیاج بوجود علیحده
نیست و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال اینکه ذات واجب

سبحانه چیزی از او خارج نمی شود و چیزی در او داخل نمی شود و اگر گوئی که این حقایق خارج از ذات واجب اند و در مرتبه ذات موجود لازم آید تعدد قدما و لازم آید که غیر ذات در مرتبه قدم موجود باشد و با حقتعالی چیزی باشد و حال آنکه امام علیه السلام فرمود که کان الله و لم یکن معه شیئی یعنی خدا بود و هست و هیچ چیز با او نبود و نیست و لازم آید که حقایق جمیع موجودات قدیم باشند پس ایشان خدائی هستند غیر از خدای واحده لازم آید که حق تعالی را تسلط و اختیاری بر حقایق اشیا نباشد و نتواند که هر طور که خواهد ایشانرا باز دارد و نتواند قلب حقایق کند چگونه تواند و حال اینکه او ایشانرا خلق نکرده و ... ایجاد در نزد صوفیه اظهار اشیاست نه آنکه امور معدومه را موجود گرداند و الا لازم آید ... شیئی به نقیض و اینکه باطل است پس باید اموری موجود باشند از اینجاست که اختیار را از واجب تعالی سلب کرده اند و گفته اند برای او نیست مگر جهت واحده چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه ... گفته فان الاختیار فی حق الحق تعارضه و حدانیته المشیته یعنی بدرستی که اختیار در حق واجب را واحدیة مشیته معارضه می کند نمی شود که شخص مختار باشد با وحدت مشیته او چه مختار در او دو جهت باید باشد و باز در آن دو کتاب میگوید المشیته نسبته تابعة العلم و العلم

نسبته تابعة للمعلوم المعلوم انت و احوالك یعنی مشیته الهیه و ارادهء...نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبتی است تابع و معلوم و معلوم توئی و احوال تو تامل کن در اینکلمات و امثال او به بین که چگونه ایشان تکلم در ذات واجب نمودند و احاطه کردند باو و خبر دادند از چیزی که نمیدانند بایشان ... که این چیزها که میگوئی ایا در مرتبه خلق است یا در تبه ذات واجب اگر گوئی در مرتبه خلق است گویم که خلق حادث اند و مخلوق تو چرا بقدم ماهیّات قائل شده و اگر گوئی که در مرتبه ذات است گویم که تو بهیچوجه ذات را ندانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب و این کار سفها و پی عقلان است و اگر گوئی باثار فهمیدم گویم که اثار شخص را باینمرتبه از معرفت نمیرساند چه اگر سریری بینی ترا دلالت کند بوجود

نچار اما دلالت نکند بر کیفیت و کمیت و کینونة نچار اما دلالت کند بوجود علمش
باین صنعت و دلالت کند بر حکمتش بالنسبة باین و دلالت کند بر حیاتش در حالت صنعت
این و دلالت کند بر قدرتش باین و امثال این اوصاف اما دلالت نکند بر کیفیت بر
این صفات که مثلا علم نچار باین حصولی بود یا حضوری بود یا انکشافی بود یا عین
معلوم بود و امثال اینها و همچنین دلالت نمی کند بر جمیع صفات و احوالی که برای
نچار است ... که آن

ص ۶۵

شخص عالم باشد و خیاط و صباغ نیز باشد و امثال اینها پس اثار دلالت نکند بر
جمیع آنچه که برای ... است بلکه دلالتش ... من جهة التأثير باشد و ان نیز مجرد
اثبات است بٹ معرفت بر کیفیت و کمیت ان پس نتوانی از اثار این امور که دخل
در حقیقت و ذات مؤثر ندارد بفهمی از اینکه زید نچار است نتوانی فهمید اگر خودش
را نه بینی و حقیقتش را ندانی بمجرد این صنعت که بسیط است یا مرکب است یا واحد
است یا احد است یا یانکه وحدتش چگونه است یا اینکه بساطتش بچه مرتبه است و هیچیک
از این را نفهمی پس باثار نتوانی این ازور را بجهته واجب اثبات کرد و برای غیر
از اثار ترا بمعرفتش نیست بلی ما گوئیم که حق تعالی بسیط است و هیچ ترکیبی ندارد
زیرا که ترکیب صفته خودمان و صفته ممکن ممکن است بطریق اولی پس واجب ... از این
صفته باشد و ایضا ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت
بساطت را که آیا اموری در ان مندمجند یا نیستند بهیچوجه علم ما بان نمیرسد و
هرکس ادعای معرفت کند خاک در دهانش باید ریخت که .. کرد بر خدای تعالی و گفته
چیزی که خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم نگفته اند خلاطه این مذهب باطل است
یا و طارت صلی الله علیهم اجمعین و اما آنچه گفته اند که علم محتاج
بمعلوم است و نسبتی است

ص ۶۶

تابع و بدون او ممکن و ... غلط است زیرا که علم ما چنین است بی معلوم نمی شود
اما علی واجب تعالی شانه عین ذات اوست و ... مخالف امکانست من کل وجه پس اگر علم

او نیز معلوم خواهد پس فرقی میانه ما و او نخواهد بود و این کفر است و علم حق
 تعالی عین ذات اوست و ذاتش مستدعی چیزی نیست و مقتضی امری نه بان دلیلی که سابق
 عرض شد پس حقتعالی عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و
 امثال اینها و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق صلوات الله علیهما و سایر ائمه
 صلوات الله علیهم باین تدریج فرموده اند چنانکه ر اصول کافی شیخ
 الاسلام از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که انحضرت فرمود لم یزل الله
 و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته لا مسموع والبهر ذاته و لا مبصر و القدرة
 ذاته و لا مقدور الحدیث یعنی همیشه پروردگار ما عالم است و علم ذات اوست و هیچ
 معلومی نیست و سمع ذات اوست و هیچ مسموعی نیست و بصر ذات اوست و هیچ مبصوری نیست
 و قدرت ذات اوست و هیچ مقدوری نیست و امثال این از روایات بسیار است کسی هر گاه
 نظر کند کافی و توحید و وافی و عیون ... للرضا را امر بر او معلوم و منکشف کرده
 پس حق تعالی عالم است در مرتبه ذات لکن معلوم نیست پس نباید حقایق اشیا در
 مرتبه ذات واجب باشد

ص ۶۷

تا معلوم شوند بلی حقایق اشیا در مراتب امکانیه موجودند بطور امکان نه بطور
 اعیان و کل اینها حادث اند و مخلوق هیچ قدیمی سوای ذات واجب تعالی شانه نیست چون
 باطل شد قول بقدیم حقایق و ماهیات پس ثابت می شود مذهب ثانی که قول بحدوث آنست
 فصل هر چیز مرکب باشد از دو چیز یکی قابل و یکی مقبول مراد بقابل
 هیئته و صورت انچیز است و مراد بمقبول ماده آنست که ان هیئت ان ماده را در صورت
 قابل شود و این ماده مخصوصه را مثالش سریر است که مرکب است از چوب که مقبول است
 و ماده از هیئت و صورت که ان قابل است ان ماده مخصوصه را چه چوب قطع نظر
 از این هیئته سریر نیست بلکه ماده ایست که صلاحیت برای در ساختن و بیت ساختن
 و خا بنا نمودن و امثال اینها داده چون او را مصور بیکی از این صور
 نمودی یعنی دروازه ساختن متعین می شود پس مادامی که صورت دروازه باقی است
 صلاحیت برای هیچ چیز ندارد .. در وقتیکه این صورت را از او سلب کنی باز بحالت
 اصلیه عود کند و شکی نیست که این ماده مخصوصه سریر مثلا قبل از این هیئته

مخصوصه موجود نبوده پس این هیئته و مادهء مخصوصه موجود شدند با هم در يك زمان
بلی مادهء کلیه و هیئته کلیه موجود بودند و سخنی در اینجا می رود که هیئته کلیه
قبل از مادهء

ص ۶۸

کلایه نبوده و ماده کلیه قبل از ... کلیه نبوده چه ممکن نیست که شیئی در خارج
موجود شود چه آنکه هیئت و صورتی برایش باشد چه شکی نیست که ... میانه اشیا
نیست مگر ... آیا نمی بینی که انسان بما هو انسان نمی ش؟د که در خارج موجود شود
مگر آنکه شخصی شود مقید بهیئتی و صورتی تا زید و عمر و بکر شود مثلا و همچنین
هیئت و شکل و صورت موجود نمی شوند مگر بیک ماده چنانکه واضح است پس ماده موقوف
به صورت و صورت موقوف بر ماده این دور نیست چه ماده موقوف بصورت است در...وجود
و صورت موقوف بماده است در تصور و شکل پس توفیق از ... نباشد پس دور
نباشد چه دور محال انست که موقوف باشد شیئی بر چیزی که موقوف باول است بیکمرتبه
پس دو مضمرباشد یا دو مرتبه پس دور مصرح باشد و اما دور ..که از ان تعبیر
بمتساقان و متضایقان میکنند محال نیست و ماده و صورت از این قبیل شد
چنانکه گفته در بقا محتاج صورت تشکل کرده صورت گرفتار وهمان
ماده است چون دانستی که قابل و مقبول در وجود باهم باشند تقدم و
تأخری مانه ایشان در وجود خارجی نیست هر چند مقبول با لذات مقدم است بر قابل
چنانکه در مثال مذکور واضح کردید پس قول باینکه قابلیت پیش از وجوداتند یا

ص ۶۹

وجودات پیش از قابلیتند باطل باشد پس ثابت شد که قابلیت که
حدود و هیئت مقبولاتند مخلوق و حادث میباشد و قابلیت و مقبولات
یکی باشند در وجود و ظهور تقدیمی میانه ایشان جز با لذات بالعرض نباشد چنانکه
در کسر و انکسار چه کسر بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون کسر وجود ندارد پس
انکسار قائم است بکسر بقیام تحقق و کسر قائم است بانکسار بقیام ظهوری فصل
بدانکه نسبت فاعل و موجد بجمیع مفعولات و موجودات علی السویه است یعنی همچو

نیست که یکی را خوب و نیک کند و دیگری را بد پی آنکه سبب و داعی باعث شود و الاّ لازم آید ترجیح بلا مرجح و ان باطل است پس همه مفعولات خود بیک نسق باشد و اما مفعولات مختلف می شوند باعتبار حدود و ... حاصله حین الفعل مثل آفتاب و سراج که ایشانرا يك نسبت باشعه باشد و لیکن چون اشعه از ایشان صدور یابد و منبت و منتشر گردد مختلف گردد و بعضی دور اند از سراج کمال و دوری بحدی که در انجا اگر کسی باشد چیزی نه بیند و بعضی نزدیک اند بسراج نهایت نزدیکی بحدی که ادب از او نباشد در میانه اشعه و بعضی در وسط اند و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبت اش بهمه اشعه متساویست چه فاعل است پس بنفس اشعه باشد لکن بسراج چه در وجود و توام

ص ۷۰

امور اشعه بسراجست اگر سراج نبودی قوای بجهته اشعه در وجودی نبود پس ان شعاعی که در ... واقع است نتواند که بحث کند بسراج که مرا چرا اینجا داشتی چه سراج گوید که من ترا و نداشتم مگر بطلب تو چه عداوت و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساویه است لکن خود انجا را طلب کردی و من حب تمنّا و طلب تو عمل نمودم و آن شعاع نزدیک اینمکانرا طلب نمود و من جواب سوال او دادم و آنچه طلب نموده باو عطا کردم و ما ظلمهم و لکنها انفسها تظلمون یعنی ظلم نکرد سراج بر اشعه و لکن هر يك از اشعه خود را ظلم کنند و باعتبار قرب دهند پس نوری که از سراج صادر شود و پهن و منبسط می گردد و ان .. برای اشعه که از آن دیگر امتیاز یابند صورت و قابلیت باشد که ان نور را در حد خاصی متعین که گرداند پس هر يك از اینها در مکان و مرتبه خود اند و در مرتبه دیگری دخل نکنند پس دور همیشه دور باش و نزدیک همیشه نزدیک اگر گوئی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد چه آنچه دور است هرگز نتواند نزدیک شود پس اجابت در حقش محال باشد و آنچه نزدیک است هرگز نتواند دور شد پس انکار حق ایشان محال باشد جواب گوئیم که تکلیف نمودن نه بجهته آنست که هر يك از مرتبه خود برآیند ... در مرتبه عالی در آید بلکه ان مرتبه که در ایجاد اول قبول کردند همان مرتبه اشعاعی است و لیکن تکلیف می کنند که حسب مرتبه

ص ۷۱

خود اطاعت کند و بان اطاعت قابلیت خود را زیاد کرده خود را نورانی و محل فیوضات گرداند آیا نمی بینی در سراج که ان اشعه که در آخرین مرتبه اند که بعد از ظلمت است هرگاه آن مکان را صیقلی کنند و صفا دهند یا مرأتی در انجا گذارند ان نور زیاد شود بلکه مثال سراج در ان نمایان و هویدا گردد و آن اشعه که نزدیک اند بسراج هرگاه از ارض کثیف شود نور بسیار اندک در انجا ظهور کند پس همچو خیال کنی که آن شعاع که در آخرین مرتبه است که بسبب صقالت ارض مثال سراج در او ظاهر است اقرب بسراج از آنچه نزدیک است و کثیف پس ان صقالت قبول تکلیف باشد و ان کثافت انکار ان پس تکلیف ثمره خواهد داشت چون دانستی اینمثال را که حق تعالی خلق نموده بجهت ادراک حقایق و معارف خواهی دانست کیفیت ایجاد را و خواهی دانست که قابلیت و مقبولات باهم موجوداند و خواهی دانست که قبل از اشراق هیچ چیز از اشعه موجود نبودند نه قابلیت ایشان و نه مقبولات ایشان و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراجند در مرتبه خود موجوداند و خواهی دانست که حدوث این اشعه از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی از اوقات موجود باشد که هیچیک از اشعه نباشند بلکه پیوسته اشعه درمراتب حدوث

ص ۷۲

موجوداند و سراج هرگز خلق خود را مفقود نکرد و خلق کرده اشعه را لا من..اما کیفیت ایجاد پس بجهت اینکه بینی که سرا را که فعل پیش نباشد و ان بك نور است ساطع منبسط و اختلافی و تفاوتی در ان اصلا و قطعا نیست و این اختلاف و قرب و بعد باعتبار حدود و هیئات باشد و همه این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شدند با تقدم بعضی بر بعضی با لذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ نه بینی در فعل حق تعالی تفاوتی و اختلافی بلکه فعلش یکی است و مقتضای فعلی یکی و این اختلاف بحسب حدود و هیئات و قابلیت هم رسیده و قوله تعالی و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما مگر یکدفعه مثل چشم بر هم زدن و قوله تعالی و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده و قوله تعالی و لو کان من عند غیرالله لوجد وافیه اختلافا کثیرا و امثال این از

آیات و روایات بسیار است و مضمون این اقولا را کلاً سراج باشعه هر ساعت و هر دقیقه گوید بلکه در هر آنی از آنات سراج گوید باشعه که فعل من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میانه شما در اصل ایجاد نمی بیند و لکن چون شما خواهش نمودید اختلاف را من شما را مختلف گردانیدم و اختلاف منسوب بشماست و لیکن تحقق و قواسش بماست و اما انکه قابلیت و مقبولات

ص ۷۳

با هم موجودند بجهته اینکه ما گفتیم که مقبول ما اشعه است که ان فعل واحد سراج باشد که نسبتش با همه علی النوبه است و قابل ان هیئت و صورتست که مختلف گشته هر حظه ان ..را بصورتی خاص متعین نمود و شکی نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجود نبود نه .. و نه هیئت و صورت که قابل و مقبول باشند جایز نیست که گویند که قابلیت اشعه ارض است زیرا که قابلیت عین ذات شیئی است و بالبدیهه ارض ذات و جز ذات اشعه نیست بلکه بانطفای سراج اشعه منطقی گردد و اما ارض باقی است پس صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه است که آن حدود و بینات و تعینات و تشخیص ان نور است و این حدود شکی نیست که قبل ام ان نور موجود نبودند بلکه موجود شدند و در حال وجود نور و همچنین ...موجود نیست پیش از خود و هیئات که اول نوری در خارج موجود باشد و بعد هیئت او را ...و عارض شود بلکه نور و هیئت هر دو یکدفعه موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد و هیئت قابل و از اول تعبیر بوجود و از ثانی بماهیت و از اول تعبیر
تعبیر با هم نیز کنند و بر این حمل نمایند قول امام علیه السلام را که فرمود
الشقی من شیقی فی بطن امّه و السعید من لیسعد فی بطن امّه یعنی شقی در شکم مادر خود شقی باشد

ص ۷۴

و سعید در انجا سعید باشد و مراد بشکم مادر صورت و قابلیت باشد چه اشیا باعتبار صور مختلف و محکوم بحکم کردند آیا نه بین که چوب به تنهایی هیچ حکمی برایش نیست چون ان چوب را بصورت سریر مصور گردانی سریر شود و بصورت صنم مصور گردانی صنم شود

در صورت اول بسیار خوبست و در صورت دویم آنچه ر باید شکست چه فعل . . .
 بعمل آمده و حال آنکه...هر دو یکی است و فقها فرموده اند که هرگاه سگی با گوسفندی
 جماع کند و از آن ولد متولد گردد اگر بشکل سگ است نجس العین است و اگر بشکل
 گوسفند است پاک و طاهر و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی...باشد بانکار خود
 که انصورت شقاوت است و ... باشد باقرار خود که انصورت حالت است و اما آنکه
 قبل از اشراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان و نه مقبولات
 ایشان پس ظاهر و بین است و احتیاج بیان ندارد اگر چه ... مذکور شد و اما آنکه
 هیچیک از اشعه در مرتبه سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلولات سراج
 اند و اثر هرگز در مرتبه مؤثر نباشد و الا مؤثر باشد نه اثر .. و اما آنچه را
 که حکما و صوفیه گفته اند سافل در رتبه عالی باید باشد بنحو اشرف چه معطی . .
 فاقد ان نباشد و نتواند شد غلط است چه معطی را قدرت باید و علم که از کمال قدرت
 و ... عظمت

ص ۷۵

ایجاد کند موجود است الا من ... از ... چه اگر از ... باشد پرسم این .. خالی از
 دو صورت نیست یا عین ذات واجب است یا غیر ذاتش اول باطل است زیرا که صحیح نیست
 که حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چه از او هیچ چیز خارج نشود و در او هیچ
 چیز داخل نگردد و دویم که غیر ذاتش باشد پرسم که حادثست یا قدیم است اگر گوئی که
 حادث است گویم هر حادثی مخلوق است و لا محاله بقول تو او از ماله باید خلق بشود
 و نقل کلام در ... او میکنیم که آیا حادث است یا قدیم اگر گوئی که حادث است نقل
 کلام در او میکنیم یا منجری شود باینکه گوئی حق تعالی خلق کرده پی .. و مدّت یا
 اینکه بگوئی که ... موجودات قدیم است و در صورت قدم گویم که تعدد قدما لازم آید
 و ان که باطل است بدلیلی که ذکر کردیم سابقا پس هرگز سافل در رتبه عالی نتوانند
 رسید بهیچوجه من الوجوه پس هرگز سراج در مرتبه اشعه نباشد بذاته و همچنین اشعه
 در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکنند بسوی سراج بلانهایه و هرگز در انمرتبه نرسند
 اما اینکه اشعه اتصالی و انفصالی بسراج ندارد پس معلوم شود که هر امری که با هم
 اتصال دارند لا محاله باید در ملتقی یعنی مکان ملاقات این در باسم مشابه باشند و

الا جائز نخواهد بود اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید
سراج و اشعه مثل هم باشد و در اینصورت لازم آید که سراج بماهو سراج شعاع باشد

ص ۷۶

یا آنکه شعاع سراج و این هر دو باطل است پس اتصالی بینهما نباشد اما انفصال پس
بجهته اینکه فاصله میان ایشان یا سراج است یا اشعه یا چیزی دیگر... که باطل است
چه چیز از سراج و اشعه چیزی دیگر نباشد دویم نیز باطل است و در صورت انفصال
فاصله باید و آن فاصله کدام يك از این سه چیز مذکور است یا تسلسل لازم آید یا
قائل می شوی بعدم انفصال و در صورت اول یا همان سراج است یا سراج دیگر دویم باصل
است و اول جز او چیزی دیگر نیست پس ثابت می شود که انفصالی نیست و اما معنی
الست بر بکم قالوا .. پس بدانکه سابق بیان نمودیم که حق تعالی جبر ننموده خلایق
را در ایمان و کفر و پی مر حج و موجبی خلق ننموده پارهء از طینت را از بهشت و
پارهء دیگر را از دوزخ بلکه خلق کرد خلق را بمقتضای قابلیات و حب است و ارادت
ایشان پس تکلیف تحقق یابد و آن بر دو گونه باشد تکلیف وجودی و تکلیف شرعی و از
این دو گاهی تعبیر بشرع وجودی و وجود تشریحی می نمائیم اما تکلیف وجودی و آن
اعطای وجود است و انبساط آن بطریقی که قبول کنند و مخصوص کردند بهیئات و حدود و
هندسات و تعینات چون سراج که تکلیف کند اشعه را بتکلیف واحد و آن انبساط اول است
بفعلش

ص ۷۷

که عبارت از نورش باشد یعنی نور واحدی احدث کرده و انرا منبسط و منتشر گردانیده
تا هر ... از آن بطور حدود و هیات خود متعین گشته هر موضعی را که قبول کنند
ایشانرا واداده خواه در قرب و خوده در بعد و خواه در وسطه پس سراج گوید باشعه که
الست بر بکم و همه آن اشعه گویند بلی و معنی .. بکم افاضهء نور است یکدفعه و معنی
بلی قبول آن نور است بکسب قابلیات خود یکی گوید بلی قلبا و لسانا در نزدیکی سراج
واقع می شود و یکی لسانا گوید و قلبا منکر در آخر اشعه واقع می شود که مخلوط
بظلمت است و بعضی تابع می شوند اولین را قرب کردند و بعضی تابع می شوند آخرین

را ابعد فالتوسطات متوسطات پس توانی گفتن که اشعه منبعشه از سراج بر پنج
گونه اند اول مقرین بقلب و لسان و اینها آنانی اند که طینت ایشان از علیین
که کمال قرب بسراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه اند بسراج و ایشانند
مخاطب خطاب للجنته و لا ایالی و دویم منکرین بقلب و مقرین بلسان از روی
استهزا و ان قول ایشانست نعم چه بلی در حق ایشان بمعنی نعم باشد و نعم
اجابت منفی باشد یعنی چون حق تعالی از ایشان سؤال کرد که آیا من پروردگار شما
نیستم و محمد صلی الله علیه و آله رسول من و پیغمبر شما و ترجمان وحی من نیست و
علی ابن

ص ۷۸

ابیطالب با فرزندانش صلوات الله علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نیستند
گفتند نعم یعنی بلی تو پروردگار ما نیستی و محمدصلی الله علیه و آله پیغمبر ما
نیست و علی ابن ابیطالب و فرزندانش صلوات الله علیهم موالی ما نیستند چون این
طور اجابت کردند پس خلق کرد طینت ایشانرا از .. که کمال بعد از سراج باشد و الا
ظلمی است که از انعکاس نور سراج موجود شود و این مثال ... کلی باشد که از انعکاس
عقل کلی هم رسید و ایشانند مخاطب بخطاب للنار و لا ابالی سیم مقرین اند
قلبا و لسانا از روی معرفت و لیکن به تبعیت اولین و .. اشعه اند که در کمال ضیا
و نورانیت می باشند و آنانی اند که خلق کرده طینت ایشانرا از علیین لکن
انزل از طینت اولین و مخاطب اند بخطاب للجنته و لا ابالی لکن بالتبعية و چهارم
منکرین اند قلبا و لسانا لکن به تبعیت آخرین و ان اشعه اند که کمال اختلاط
بظلمت دارند بحیثیتی که در انجا تشخیص چیزی نتوان دادن و خلق کرده سراج طینت
ایشانرا از .. و اسفل السافلین لکن انزل از طینت آخرین پس قسم سیم اصحاب یمین
باشند و قسم چهارم اصحاب شمال و پنجم مقرین اند لکن لا عن بصیرة و معرفته و
ایشان جهال و اصرب اعراف باشند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و حکم ایشان

ص ۷۹

باعتبار .. ایشانست که جائی چون این را دانستی بدانکه امر خلق نیز بدین دستور

است چه حق سبحانه و تعالی خلق نموده جمیع موجودات را مثال و دلیل از برای هر یکند پس هر یک هم دلیل باشند و هم مدلول در هر چیز است آنچه در جمیع عالم است و در ذره است آنچه در کل وجود است چون شخص تأمل کند در خلق و ذرات عالم هر آینه میفهمد این معنی را بطور مشاهده و عیان و لیکن ما دلیلی عقلی بجهت این مدعا بیان میکنیم تا اهل جدل انکار اینمعنی بجهت جهل و بی معرفتی خود نکنند تا داخل شوند در آیهء بل کذبوا بمالم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم ما ویله پس میگوئیم که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت اتقان متصور در حق او باشد پس هر کس را که ادعای حکمت است هر چه را باید در موضعش بقدر وسعش و طاقتش گذارد هر گاه در یک امر تخلف کند ان از قصور و عجز اوست و گرنه نکردی و حق تعالی سبحانه حکمت و عدلش ثابت شده و متنهائی بجهت علم و قدرتش نباشد و الا لازم آید امکان و حدود و عجز پس هر چه را که عقل سلیم حسن شما رد و نیک داند لا محاله فعلش را بان حمل باید کرد و الا لازم آید یا ارتکاب ... با علم و قدرت یا جهل و عجز و کل اینها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوئیم که هیچ عقلی تشکیک نکند در حسن اینمعنی که امور متعدده

۸۰

خلق کند که چون بظاهر نظر کنی انی امور را اجزای این کل بدانی و این مجموع بر هم رفته کلام تام بدانی و چون بباطن نظر کنی بینی که هر یک از این امور تمام این مجموع .. در هر یک محتویست آنچه در کل است در بعضی است آنچه در کل است اگر هر یک هر یک را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمائی و اگر مجموع را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه دقت بیشتر نمائی جمعیت و انطوای خود بر کل را بیشتر مشاهده و قران از اینجهت احسن کلام و افصح اغایب میباشد که در هر کلمهء از ان منظویست آنچه در مجموع قرانست چنانکه در حدیث معتبر که هیچیک از علما انکار ان نمیکنند وارد است که آنچه در تمام قرانست در تمام الحمد است تا آخر سوره و آنچه در تمام الحمد است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است نظر کن در اینحدیث و امثالش بفهم سبب عجز فصحای و بلغای قریش را که تحدی نمودند و نتوانستند که یکسوره بمثلش بیاورند چه هر گاه این خصوصیت در او نبودی

توانستند و آیا نشنیده حیثی که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انحضرت فرمود بعد از اینکه پارهء از اسرار حروف الصمد را بیان فرمود که اگر خواهیم جمیع شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع ما یحتاج خلق را از این لفظ استخراج کنیم بر آینه بلی اگر خواهد که از الف و لامش استخراج کند می کند بلی ان ربی عل کل شتقدیر

ص ۸۱

و جناب مولینا الاکرم و ...الاعظم و سیدنا الافخم مهر سپهر معرفت و محد و جهات محبت استادی و من علیه فی کل حق ...از انجا که زیره خوار خوان احسان ائمه اطهار سلام الله علیهم می باشد عبارات چندی باین نحو در شرح شریف خود بر زیارت جامعهء کبیره ذکر فرموده کمترین چون شرح ان عبارات می نمودم باین حقایق و اسرار و اینکه در هر جزوی از اجزا کلامش محتوی است آنچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه بر نخوردم و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعایت جانب اختصار مینمودم بفضل الله هفت جزو که هر جزوی مشتمل است بر هشت ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر دو صفحه و هر صفحه مشتمل است بر بیت و دو سطر و هر سطر مشتمل است بر یک بیت و ده حرف نوشته چون باین مقام رسیدم منکشف شد بر من حقیقت امر در ان و باین خصوصیت بر خودرم پارهء کلمات بزمرد اشاره ..نمودم و لکن در شرحش نکوشیدم و الا شرح همین فقرات به تنهایی یک مجلد بایست بشورد و از جهت عدم تحمل مردم ترك نمودم هر کس که خواهد که اورافی الجملة اطلاعی حاصل شود طالب ان شرح بوده شرح این فقرات و انت ..زیارة لیكون ظاهرک طاهرا و علی توبة عما لا یوافق التوحید و الامثال بمقتضى النبوة و الولاية و الغفلات الظاهرة و الباطنة و المعانی الکبیره

۸۲

و الصغیره ملاحظه نماید چه می بیند اموری را که چشمی ندیده و گوشى نشنیده ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الحمد لله رب العالمین چون این نوع مستحسن باشد و عقل او را احسن از غیرش شمارد پس باید فعل حق سبحانه و تعالی را بر این حمل کنیم

و الاستلزام قبح و عجز و جهل باشد و از این تقریر می فهمی قول شاعر را که گفته
 کل شی فیہ معنی کل شیء ... و اصرف الذمن الی وحدة للواحد .. و در
 اینمقام شبهه جمعی از غافلان از مقامات عارفین را بخاطر میرسد و کمترین بجهت . . .
 این بنیان آن شبهه را ذکر نموده متعرض جوابش گشته تا مرایای قلوب از ربگ شبهه
 صافی گشته صورت حقیقیه اینمدعا در انجا انطباع و ارتسام پذیرد و ان اینست که
 این دلیل در وقتی جاریست که حق تعالی جبر کرده باشد خلق را عا هر چیز را در هر
 چیزی منطوی گرداند چه در اینوقت یفعل ما یشا و یحکم ما یرید لاسا لقضائه و لا
 مانع بحکمه و اما هر گاه خلق کند خلق را بمقتضای قابلیت چنانچه ثابت کردی چگونه
 جاری خواهد شد این دلیل چه بعضی از موجودات بجهته ضعف قابلیت خود متحمل نتوانند
 شد و الا تسدی قابلیات لازم آید و این باطل است بالبدیهه چنانکه از تتبع احوال
 وجود ظاهر شود چه نمی توان گفت که آنچه در تمام عالم است در پشه است مثلا و
 جبر باطل و تساوی قابلیات

ص ۸۳

نیز بدهی البطلان پس صحیح نخواهد بود این انطوا جواب گوئیم که ما قائل نیستیم
 تساوی تطابق و اتحاد انطوارا بلکه گوئیم منطویست در هر چیزی بکسب انچیز و فراخور
 استعدادش مثلا در عالم کبیر عرش فلك محدود بجهاتست که محیط بکل عالم است که روز
 شب و فوق و تحب یمین و شمال خلف و قدام باو معلوم شود و قبل از او چیزی نباشد جز
 حرف عدم اما در انسان عرش قلب است نه ان ملك محیط و درختان در عالم کبیراند که
 بعضی شوراند و بعضی تلخ اند و بعضی بی مزه اند و بعضی متعفن اند در انسان نیز
 هست چشمهء شور آب چشمش باشد و چشمهء تلخ آب گوش و چشمهء بی مزه آب دهن و چشمه
 متعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشد و در ایسان خونش باشد که در
 عروق و اعصابش جریان دارد و در عالم سال سیصد و شصت و شش روز و در انسان سیصد و
 شصت و شش رگ و در عالم ایام هفته هفت باشد و در انسان هیز هفت قوه باشد که ان
 عقل و نفس و حواس پنچگانه است از ظاهر و باطن الحاصل آنچه در تمام عالم است در
 انسان و غیر انسان هست و لیکن در هر چیزی بکسب قابلیت و فرا خور استعداد آنست
 مثلا در عالم طبایع اربع است و ان حرارت و .. است که در عالم کرهء آتش است و

است که در عالم کرهء هواست و برودت و رطوبت است که ان کرهء آبست و برودت و ..است که ان کرهء ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان کرهء نار مرّه صفر باشد و در ملائکه جبرئیل باشد و در ریح ریح دبور باشد و در طیور طاوس باشد و در افلاك فلک شمس باشد و در معادن یاقوت باشد و در انوار نور احمر باشد و در مجردات طبیعت باشد و در شیمیا و اکسیر کبریت باشد و کرهء هوان در انسان کبد باشد و در ملائکه اسراویل و در ریح ریح جنوب و در طیور و یک که خروس است و در افلاك فلک ...و در معادن ذهب که طلا است و در انوار نور اصفر و در مجردات نفس و در الوان صفرت و کرهء آب و در انسان مادهء بلغم باشد و در ملائکه میکائیل و در ریح ریح صبا و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاك فلک قمر و در معادن فضه که نقره است و در انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا ..غربی که آبی است اشبه اشیا .. از جهت .. و غلظت و کرهء .. در انسان مرهء سودا باشد و در ملائکه عزرائیل و در ریح ریح شمال و در طیور غراب و در افلاك ظاهر فلک .. و در معادن سرب و در انوار نور اسود که صوفیه گویند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدس

پس ظاهر شود از این مثال که انطوای کل بشئدر کل ... نه بطور کل بشیاست بلکه در هر چیزی بحسب اوست چنانچه دانستی پس جبر لازم نباید چه جبر آنست که عطا کنی چیز را بکسیکه از سنخ و .. او نباشد و خارج از خیر قبول او باشد مثل اسنکه عطا کنی فلک محدد اسبحات را بان وسعت و عظمت بانسان باین صغر و این جبر است و عدل است که انسان او را قبول کند اما هرگاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول کند و مشتمل باشد بر خواص فلک محدد که آن طب است مثلا قبول کند و جبر نباشد چه هر چیزی طالب کمال باشد و همچنین ملک اگر ... کثرت ثوابت و کواکب انسان و متحمل آن بشود اما مثال او را که صدر است قبول کند چه صدر در او کثرت صور باشد و متمد

از قلب نیز هست چنانکه کرسی از عرش مستمد است و هم چنین فلك ... در انسان عقل اوست که مقرّش دماغ است و فلك ... علم اوست و فلك مریخ وهم اوست و فلك شمس وجود جسمانی اوست و فلك زهده خیال اوست و فلك عطارد فکر اوست و فلك قمر حیات اوست و امثال اینها پس اگر يك چیز بفهمی در يك ماده بدانکه در جميع مواد چنین است و لیکن پارهء از انرا می فهمیم و پارهء از ان را نمی فهمیم آنچه در عالم غیب بما مشکل گردد و در عالم نظر کنیم از ان استدلال بامر غیبی بنمائیم و از اینجاست کلام سید و مولای من

ص ۸۶

امیر المؤمنین علیه صلوة و السلام که فرموده دعائك فيك ... شعره و ... منك و ما تبصره و زعم انك جوم صغيره و فيك انطوى العالم الاكبره و انت الكتاب مبين الذي باحرفه تظهر المضمرة یعنی دواى درد جهل تو پیش تو است و در تو است تو نمی فهمی یعنی خود را بفهم و بشناس که کل وجود از غیب و شهادت و بسیط و مرکب و مجرد و . . و عالی و عاقل و لطیف و کثیف و شریف و ضعیف و قوی و ضعیف و ظالم و عادل و صالح و طالح و کافر و مومن و اجنه و ملائکه و عقل و جهل و کلیین و سجین و موات سبع و اراضی سبعة و عرش .. و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام و ... و معرفت و انکار و یقین و شک و علم و جهل ملائکه مقربین و انبیا مرسلین و احوال قیومیّت عالی ... و احاطه عالی .. و قوام ... بعالی بقیام صدور مثل قیام قیام بشخص قیام تحقق مثل قیام شئونات شخص قیام ظهور مثل قیام ظهور شخص بکلماتش و اثار و افعالش و قیام عروض مثل قیام اعراض بشخص از الوان و غیرش و کیفیت ارتباط عوالم باهم و کیفیت التقای عالم غیب و شهادت و کیفیت صدور کثرات از واحد من جميع بجهات و کیفیت خلق و ایجاد و ... و ارزاق و کیفیت .. و وقوع محو و اثبات و معرفت ارکان اربعة شئاز مشیته و اراده و قدر و تضاد... و کیفیت

ص ۸۷

ترکیب و بساطت و معنی کل ممکن و زوج ترکیبی و کیفیت علم و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و ادراک و کیفیت معرفة الله تعالی بمعرفت تامه حقیقیه و معرفت

صفات و افعال و معرفت صفات محدثه و صفات قدیمه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و جهل و معرفت علم علم و جهل نهجهل و معرفت علم بجهل و جهل بعلم و غیر ذلک از امور می فهمد و کل اینها در انسان با تمّ تفصیل و اکمل بیان بالا جمال و التفضیل بجدین مرتبه مبین است حق سبحانه و تعالی دیدهء ما را انشاءالله از فضل و کرم خود بینا کند تا نظر در عوالمش کنیم و آنچه ما را بان خوانده اجابت نمائیم پس دوای جمیع امراض جهل در انسان است از اینجهت انحضرت فرموده لیس العلم فی السّمٰ فینزل الیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم مجبول فی قلوبکم تخلّقوا باخلاق الرّوحانیین ینظر لکم یعنی علم در آسمان نیست تا بشما فرود آید و در زمین نیست تا بجانب شما بالا آید بلکه پنهان است در شما و مخفی است در الهای شما متخلّق شوید باخلاق روحانیین تا برای شما ظاهر شود آن و هیچکس بالاتر از ذات خود نفهمد و هر کس حروف نفس خود مطالع کند پس بفهم اینمعنی را عزیز من و فکک الله تعالی که این کبریت احمر است و از مکنونات علم و مخزونات سرّ است هر گاه تعجیل سفر

ص ۸۸

نمیداشتم شرمه از این مذکورات را در رشته تحریر می ..تا بر ناس ظاهر گردد که حق تعالی را در عالم اسراری است که مطلع گردانیده است حق تعالی بر ان بعضی از خواص خود را فصل بدانکه ... فاعل در سراج باحداث اشعه نار است که غیب است در ان و این شعله فعل آن نار است که بان احداث کرده این اشعه را پس سرّ را که عبارت از این شعله باشد تداولی و تحقیقی نباشد مگر بفاعل آتش که ظاهر است در این شعله پس نار بوسطه دهن اول چیزی را که احداث کرده این شعله است پس احداث نموده بواسطه ان شعله اشعه را پس اشعه استمداد از این شعله می کنند زیرا که آتش جمیع ما نحتاج اشعه را در نزد شعل واگذاشته و امر کرده او را که بقدر معلوم امداد کند هر یک از اشعه را و عطا کند نور بهریک ام مستحقین بحسب مرتبه و حظ ایشان از وجود پس شعله وجه و باب نار باشد که اشعه بواسطه او توجه باتش میکنند و از او مدد میجویند چه اگر شعله نبوده هیچیک از اشعه را وجود نبودی پس ...را باینگونه ظهور نبودی پس نار گنجی بود پنهان چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر شود

باثر ظاهر کرد فعل خود را در قابلیت دهن پس سراج وهاج موجود گشت پس امر کرد او را باقبال بسوی اشعه واحد آتش بنهجی که امر کرد بطوری که اشعه قال آند پس امر کرد او را بعد از اتمام

ص ۸۹

حدث اشعه ... از امتعه و اقبال بسوی خود و محو موهوم بصحو معلوم و امر کرد اشعه را بتوحید خود اولاً و برسالت شعله ثانیاً و امر کرد ایشانرا که شما هر گر بمن نمیرسید مگر از این باب که عبارت از شعله باشد پس همه اشعه اسامی نار اند و اسم اعظم ان شعله باشد که باب فیض است هیچ مددی از نار باشعه نمیرسد الا بشعله پس هر که که اشعه نار را بواسطه شعله خوانند البتّه مستجاب شود پس شعله بنده ایست نار را که گرمی داشته است او را و پیش نگیرد آتش را در هیچ آنی و الا هلاك گردد چون ... برای شعله نیست بدون آتش و بامراتش عمل میکنند در امداد اشعه و مدد ظلّ و امثال اینها چون این را دانستی بدانکه وجود بر اینقیاس است حذو النعل بالنعل و القدة بالقدة ما تری فی خلق الرحمن من تعاوت فارجع البصر .. تری من . . . پس نار غیب در سراج مثال از برای مشیته الله است و دهن مثال از برای قابلیت . . . صلی الله علیه و آله که حق تعالی از ان خبر داد یعنی نزدیک است که قابلیت محمدی صلی الله علیه و آله ظاهر و موجود باشد اگر چه نرسد باو آتش مشیته و این اشاره بشدّت نورانیّت و صفا قابلیت است چنانکه گویند فقط سفید از بسکه مهیّا بجهته اشتعال است نزدیک است که قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و شعله حاصله او وقوع آتش بروغن مثال از برای

ص ۹۰

عقل اوست که عقل محمدی صلی الله علیه و آله گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلّی و روح کلّی گویند و ... عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصطلاح و حفیده خود اسمی برایش گذاشته و مرجع همه یکی است و کمترین در کتاب کبیر اساس که بحسب استقرار اصطلاحات ایشان مطلع شدم ذکر نمودم با وجه مناسبت هر کس . . . اطلاعش باشد او را طلب نماید و عقل محمد صلی الله علیه و آله و چهارده نفر از

اولاد و اطهارش واحد است هر که منتقل شود بهر یکی بر سبیل تبادل و آن را در لسان شرح و روح القدس و ملک مؤید و ملک مسترد و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایره وجود گذشت نور محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش باشد و اینست... قول نبی اول ما خلق الله هوری اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی پس انحضرت اول کسی بودند که قبول کردند تکلیف وجودی را که . . . بربکم باشد و باین سبب اول مخلوق شدند و اینست معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که چون از او پرسیدند که بچه سبب ترا حق تعالی تفضیل داده بر کل خلائق فرمود بجهت اینکه من اول کسی بودم که اجابت نمودم دعوت حق تعالی را و تکلیفش را قبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام تکلیف وجودی است چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی است پس انحضرت

ص ۹۱

و اهل بیت طاهرینش صلی الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقسام پنجگانه باشند که اقرار نمودند بتوید و برسالت و بولایت اول مرتبه قبل از آنکه موجودی .. کشد و ظلّی که در حن انعکاس نور سراج هم میرسد مثل از برای اعلاّی انحضرت و اهل بیتش میباشد که ظلمت صرف میباشد بحیثیتی که هیچ نوری در انجا نباشد پس ایشان بعکس و ضد ائمه علیهم سلم باشند و ائمه چون بصورت انسانیت بلکه بحقیقت انسانیت مخلوقند پس اعدا... ان بصورت شیطانیت مخلوق باشند پس در ائمه علیهم سلام ایمان و تقوی و ورع و علم و شجاعت و دیانت و مروّت و انصاف و عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور کل ضرات باشد و در اعدا کفر و .. و جهل و جبن و ضیانت و بی مروتی و ظلم و نا راستی و دروغ گوئی و باطل و ناحق و شر و جمیع شرور باشد پس هر چیزی که در هر کس از مخلوقات... از ائمه است و هر شر از هر نوع که باشد در هر کس که بینی از اعدا و ایمعنی در سراج واضح است چه انواریکه در اشعه محموس و مشاهد گردد هر چند بقدر سر سوزنی باشد از شعله باشد و آن ظلمت هر قدر که باشد هر چند بقدر سر سوزن باشد از ان ظل باشد پس چون معصیت ام شیعیان بینی بدانکه از فرع اعداست که باعتبار مناسبت و مصاحبت

۹۲

کسب کردند و این را در احادیث ..گویند و باعدا رجوع خواهد نمود و ..طاعت و عمل خیر که در منافقین و کفار مشاهده کنی بدانکه از فرع امام...علیه سلام چنانکه بیان کردیم در سراج دین اعدا از قسم دویم از اقسام پنجگانه مذکور میباشند که منکر بوده قلبا و لسانا نعم گفته چنانکه ذکر مودیم و اشعه قریبه نورانیه مثال برای شیعیان و مومنان است که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف وجودی نمودند بشرایط مقررّه مذکوره و اشعه که بعیدند کمال بعد که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که نزدیک است که خود را انجا مخسوس نکرده مثال برای اصحاب ...است که تابع ان منافقان گشته انکار نمودند پس ایشان خلوق اند بصورت شیطانیت که کل معاصی و قبیح باشد لکن تبعیت ان اعدا لعنهم الله و اشعه متوسطه مثال از برای جهال از شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نیستند تا هر وقت که محکوم شوند باعتبار میل ایشان ...که هستند یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل اینمطلب در مبحث بعاد انشاءالله تعالی بیان خواهد شد فصل بدانکه هیچ يك از اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی و وجودی و تحقیقی نیست مگر بسراج چه اگر سراج نبود هیچیک از اشعه را وجود نبود چنانکه ظاهر است و همچنین ظل را تحقیقی و ثباتی نیست مگر بسراج چه ... است

ص ۹۳

که قبل از اشتعال سراج نه ظل و بو داد و نه نور و اشعه پس چون بوجود سراج هر دو قسم موجود شدند ایشانرا بقائی بدون مدد نیست چه اگر از سراج اَنَّا فَاَنَّا مدد بایشان نرسد تمامی فانی گردند پس سراج هم مدد میدهد نور را و هم ظلمت را و لیکن چون جبر نمی کند و عطیّه ...میدهد پس ظلمت را بظلمت مدد میدهد و نور را بنور چه اگر نه چنین نباشد هر آینه فانی شوند پس مدد میدهد ظلمت را از خلاف و عکس و تخلیه و خذلان و مدد میدهد نور را از باطن و جهته وفاق و توفیق و دانستی که سراج که عبارت از این شعله است وجه و باب نار است برای او فی نفسه تحقیقی نباشد پس بفرمان تار عمل کند پس سراج بایی باشد که باطنش و جهته موفقتش رحمت است و ظاهرش و جهته مخالفتش عذاب پس باوّل امداد اشعه کند و به دویم امداد اظله نماید چون دانستی اینمثال را بر این قیاس کن احوال رد وجود را و دانستی سابقا که سراج

مثال بر... امام است علیه السلام و اظله مثال از برای اعدای ایشان و اشعه مثل
بجهته شیعیان ایشان پس بدانکه اعدا نیز از ایشان علیهم السلام استمداد میجویند
بلسان استعداد مود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال و .. خود پس مدد
میدهد اعدا را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت چنانکه طلب میکنند مثل آنکه مدد
میدهد سراج

ص ۹۴

ظل را بظلمت و مدد میدهد .. بنور و ایمان و اسلام پس امام علیه السلام ... باشد که
در باطن و جهته موافقتش رحمت است و در ظاهر و جهته مخالفش عذاب از این جهته
حق سبحانه تعالی فرموده ف ضرب بینهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من
قبله العذاب پس در ... باطن تفسیر رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و ... علی
بن ابی طالب امیر المومنین و اولاد طاهرینش صلوات الله علیهم جمعین چنانکه رسول
الله صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر
علمم و علی امیر المومنین علیه السلام در ان شهر است هر کس که داخل شهر خواهد
شود باید از در در آید وان حضرت رحمت الست بجهته شیعیان و کسانیکه .. بولایتش
نمودند و غضب و نقت است بجهته کفار از این جهته قسم جنت و نار باشد یعنی هر کس
که قبول ولایت انحضرت نمود از جنت باشد و هر کس که مخالفت کرد از نار
و هم چنین در موضع دیگر فرمود و نزل من القران ما هو شفا و رحمته للمومنین و
لا یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرد فرستادیم ما از قران و ان رسول الله است
صلي الله علیه و آله در تفسیر باطن ... را و ان اشاره بسوي علي بن ابی طالب امیر
المومنین علیه سلام است در تفسیر ظاهر ظاهر که این صفت داده آن آب شفا و رحمت
است از برای مومنین و عذاب و نقت است برای کافرین و از اینجهت در احادیث
ائمہ علیهم السلام وارد شده است که

ص ۹۵

... سعد اکبر است و کوبک امیرالمومنین علیه السلام با اتفاق اهل نجوم که ان
... اکبر است و همچنین مریخ و جمع میانه قولین را اهل صناعت که اصحاب کیمیا باشند

نمودند و گفتند که حدید که متعلق ... است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و بذهب . . . بسوی حرارت و بیبوست میکنند بنا بر قولی که بفضه اشاره بسوی برودت و رطوبت می نمایند شکی نیست که دویم رحمت است چه طبع ما است که حیات است و طبع باد صباست که روح افزاست و شکی نیست که اول عذابست چه طبع نار است و ان غضب است و شدت و طبع باد بود که قوم لوط بان هلاک گشتند پس زحل و مریخ کوکب علی بن ابیطالب امر المومنین علیه السلام است که ظاهرش نجس است بر اعدا و باطنش رحمت است باحیا پس بفهم اینطلب را که احد از سیف و ادق از شعری باشد فصل هیچ نور که در خارج موجود است بی ظلمت نباشد و لیکن مراتب ظلمت متفاوت باشد مثل نور چه نزدیک بمبدء نور ات در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیلی بقدر سر سوزنی و هر چه دور تر می شود ظلمت زیاد می شود پس از نزد مبدء نور ظلمت بقدر نقطه باشد هر چه دور تر شود زیاد گردد و کشیده می شود و نور کم می گردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمت همه آن فضا را احاطه کرده باشد چنانکه در سراج حقیقت اینمسئله معلوم گردد چه هر يك

ص ۹۶

از اشعه که کمال قرب بسراج دارند در کمال نورانیّت اند و لکن نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر نشود مگر باختلاط ظلمت و الا نور بما.. نور بیک ..است و یک طریقه و مسکن ان ظلمت بقدر نقطه باشد که در جبّ ان نور وافر مستهلك باشد و جزء ثانی از اشعه نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمین طریق زیاد گردد تا رسد بجائی که نور در کمال قلت است بحیثیتی که در ان روشنائی چیزی نتوان دید . . . و همه فضا را ظلمت احاطه کرده پس نور در این مقام بقدر نقطه باشد و از این مثال پنج صورت حاصل آید یکی نوری که هیچ ظلمت در او نباشدبحدی که . . بر او مرتب شود و ان نوریست که کمال قرب ...داشته باشد و دویم ظلمت است که هیچ نوری در او نباشد یعنی ..بر ذاتش که اثار بر او ..گردد و ان عکس است و ضد سیم مختلط است نور و ظلمت و این از سه قسم خالی نباشد یکی آنست که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از ظلمت اثار صادر بشود و لیکن نور اغلب باشد و باعث استهلاکش شود دویم آنست که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعکس اول از سیم و سیم آنستکه

نور و ظلمت متساوی باشند چنانکه در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل بیت طاهرینش باشند صلی الله علیه و آله اجمعین و قسم دوم اعدای انحضرت اند از منافقین و ماعدین و مشرکین و قسم سیم شیعه

ص ۹۷

ائمه اند صلی الله علیه و آله اجمعین چه در ایشان هر چند ظلمت که معصیت باشد هست و لیکن نور ولایت مضمحل کرده انرا باین سبب است که داخل جهنم نشود و قسم چهارم را اصحاب شمالند که تابعان اعدایند و قسم پنجم اصحاب اعراف اند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم ان الله هو المحتواب الرحیم پس از این ترتیب دو شکل مخروط حاصل شود و متواری که راس هر يك در نزد قاعده دیگری شد

ص ۹۸

فصل هر چیز را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقت که مجردات از صورت جسمیه و مثالیّه و نفسیه و عقلیه و دوم مرتبه عقل است که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیّه و نفسیه و در این مرتبه اشیا را امتیازی جز بالمعنی نباشد سیم مرتبه است که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیّه و در این مرتبه امتیاز میانه اشیا پدید آید خلایق از یکدیگر بکسب صورت جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد یکی مجرد در ماده جسمیه که اصلا و قطعا احتیاج بماده جسمانیّه ندارد و دوم مقارن بماده است که تحقق در خارج نیاید مگر بمقازت بماده مثال این مراتب سه گانه حروف

کتابت باشد چه از برای این کتابت ذات و حقیقتی است که مجرد از کل صورتست از معنویّه و صورتیه و ان ضمع و ... است قبل از ترکیب و چون ترکیب شود مثال برای عقل است که صورت معنویه هم رسانیده و در ظاهر و صورت يك چیز است چه مرکبی که در دوات میباشد يك چیز پیش نباشد و در انجا اسامی و اموری که کتابت می شود بکسب ظاهر وجود ندارد اما بکسب معنی و حقیقت وجود دارد چون در لوح مکتوب و منبسط کرده اسم زید از اسم عمر و اسم خالد از اسم ولید مثلا جدا شود مثال از برای نفس است که در انمر تبه ان صور معنویّه معینّه در عقل از هم امتیاز یابد و در ظاهر جدا شود

ص ۹۹

و میانه عقل و نفس برزخی است که در ابهام بحد عقل نیست و در تمییز بحد صورت نی و مثالش در مرکب شروع تواست در کتابت قبل از اتمام حرف اول صورت و انرا روح گویند پس عقل .. باشد که مجرد از کل صورتست مگر منویه و روح رقیقه باشد که مبدء صورت است و نفس صورت باشد و من جمله مجردات باشد پس تونی گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و توانی گفتن که دو عالم اند که برزخ یکی از اقسام ... چنانچه در دایرهء عقل و جهل مذکور است و دانستی سابقا که حق تعالی جبر نکرد خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اقتضا قابلیت و تکلیف کرد ایشانرا بتکلیف وجودی پس تکلیف اول در عالم عقول باشد و ان در اول باشد که در انعالم خلایق بحسب ظاهر متساوی النسبه باشند اما مختلف شدند بحسب معنی و از اینجهته حق تعالی فرموده کان الناس امته واحده یعنی محکوم بحکم ظاهری و صوری بسعادت و شقاوت نبودند هر چند سعید از سقی باجابت و انکار چنانکه ذکر شد ممتاز شدند مثل مداد و مرکب و تکلیف دویم در عالم ارواح باشد برقایق و این ابتدا حکم باشد و انرا در فانی گویند و تکلیف سیّم در عالم نفوس باشد و انرا عالم اظله نیز گویند و در اینجا محکوم می شوند و مصور بصورت ظاهری ... کردند و کامل شوند و در اینعالم شقت و سعید و جنت و ناز از هم امتیاز یابند و توانی

ص ۱۰۰

گفتن که عالم نفوس ذر ثانی است و عالم اجسام ذر ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس ذر اول است و عالم اجسام ذر ثانی و توانی گفتن که ذرات الی غیر النهایه باشد پس در مرتبه ذلت سعادت و شقاوت در نزد حق معلوم و در ذر اول در نزد خود و در ذر ثانی ذر نفوس در نزد غیر و ازین صورت آنچه ذکر کردیم معلوم شود و بدانکه نفس مستمد از روح باشد و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل و فعل مستمد از حق و مستمد .. محیط بر مستمد باشد هر یک از اشیا کره باشند که دور زنند بر قطب خود که عالی باشد بر این قیاس

ص ۱۰۱

بدانکه موجودات کلا ذر عالم نفوس که ذر ثانی است بیک اعتبار و اول است بیک اعتبار و سیم باعتبار دیگر که سیم موجودات است بهمین دستور هر یک مقامی باختیار خود اختیار نمودند و بصورتی مصور گشتند پس حقتعالی باز بجهت اكمال نعمت بر بعضی و اتمام محبت بر آخرین ایشان را در عالم اجسام و شهادت فرستاد و انزال کتب و ارسال رسل فرمود لئلا یكون الناس علی الله حجه بعد الرسل و ... من الطیب و لیهلك من هلك عن بینة و یحی من حی عن بینة و قبول و انکار در عالم اجسام طبق قبول و انکار در عالم نفوس که ذر است میباشد چنانکه حق تعالی از ان خبر داده که کما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی ایمان نخواهند آورد بان چیزی که تکذب نمودند او را در عالم ذر پیش از این عالم اجسام و شهادت و ثمرهء تکلیف در اینعالم اظهار آنچه ... داشت در ضمائر ناس باشد و استنطاق طبایع ایشان تا ایشانرا

محل انکار نماند و اگر انکار کنند اعضا و جوارح او بر آن شهادت دهند چنانکه در حدیث وارد است که در قیامت جمعی انکار خواهند کرد معاصی را که مرتکب شده اند پس حقتعالی مهر گذارد بر زبانه‌های ایشان و تکلم می‌کنند دستها و پاها و چشمها و گوشها بر کل آنچه مرتکب شده اند از معاصی صغیره و کبیره چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیههم و یشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی در روز قیامت مهر

ص ۱۰۲

خواهیم نمود دهنه‌های ایشانرا و گفتگو کنند دستهای ایشان و پایهای ایشان بانچه عمل نموده اند از معاصی پس... تکلیف.. شد در اینعالم اتمام حجت بر کفار نمی شد و سخنی در اینمقام طویل... از خاعنان قلم با تعجیل سفر ممکن نگردد بهمین قدر اختصار می‌کنم و لیکن در همین مختصر تمام امر را مندرج نموده هر کس معرفت باشد خواهد فهمید و صلیّ الله علی خیر خلقه محمد و اله للطاهرین فصل بدانکه ممکن فقیر است و محتاج بحدی که هیچ چیز را مالک نیست و هیچ کار مستقلا از او سر نزند نیست او را مگر... و طلب چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها الناس انتم الفقرا الی الله و الله هو الغنی و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر یعنی ایگروه مردمان شما کلاً فقیران و محتاجانید بسوی حق سبحانه و تعالی و او مستغنی است از کل و اوست که زنده می‌کند مردگان را و اوست که بر همه چیزها قادر و تواناست و فرمود باین سبب ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا تا مستجاب کنم دعای شما را و دانستی که دعا بر دو قسم است دعائی است بلسان استعداد و دعائی است بلسان عقل پس بهر يك از این دو چون دعوت کنند حق را مستجاب کند بر ایشان و هرچه طلب کنند از کرم و جود خود عطا می‌فرماید چنانکه فرمود امن یجیب المضطر اذا دعا و این دعوت دعوت قابلیت باش پس حق سبحانه

ص ۱۰۳

عطیه میدهد بنحو سوال ان سائل بلسان قابلیت هر گاه خیر است خیر و هرگاه شر است شر پس جمیع افاعیل عبید را حق سبحانه تعالی خلق کرده بطلب عبید و سوالش چه . . .

بحث کردیم سابق که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و مع ذلك ترجیح بلا مرجح ندهد بالنسبة بخقوعولات تا ترجیحی بکسب معترضای ذات ان باعث نشود سپس حق تعالی خالق کل شیء میباشد از خیر و شر چنانکه فرمود ارونی ماذا خلقوا من الارض و فرمود الله خالق کل شیء فاعبدوه و هو علی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بمردمان که حق تعالی است که هر چیز را خلق کرده است هیچ خیر مشیت او را سبقت نگرفته است پس پیوستید او را و عبادتش کنید که براه راست است یعنی بحکمت و نظم طبیعی ایجاد می نماید هر چیز را در موضعش گذارده پس کج را کج کند بکجی کج و راست را راست کند براستی راست پس هرگاه کج را راست نماید بر صراط مستقیم نباشد مثالش کاتب باشد چه کاتب باید جیم را کج نویسد و الف را راست هرگاه همه را راست نویسد غلط باشد تصدیق این تاویل قوله تعالی است و من یرد الله ان یردیه یشرح صدره لا سلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجاه کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله... علی الذین لا یوخنون و هذا صراط ربک

ص ۱۰۴

مستقیما قد فصل الیات لقوم یذکرون یعنی حق تعالی هرکس را که خواهد که نورانی و روشن گرداند دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام تا مطمئن گردد دلش از ایمان چه انشراح سینه مقدم را باطمینان قلب است چه صدر ..اوست و هرکس را خواهد که گمراه کند بگمراهیش و قلبش گمراهی را سینه اش تنگ و تاریک نماید که هیچ نبیند و نفهمد چنانکه فرمود بل صبح الله علیها بکفرهم فلا یومنون الا قليلا یعنی حق تعالی مهر گذاشت بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینی که انکار نمودند پس ایمان نیاوردند مردمان مگر گروهی اندک بعد در آیه سابقه فرمود که حق تعالی باینطور قرار می دهد... و معاصی را برای کسانی که ایمان نمی آورند و اینست راه راست که برای پروردگار تو است یعنی انشراح صدر برای مسلمانان و انطباع قلب بجهته منافقان پس فرمود که بتحقیق و راستی که تفضیل دادیم آیات و علامات قدرت و رحمت خود را برای گوهی که میفهمند و آنچه برای ایشان گذاشته است یاد می آورند پس ایمان و کفر و صاعت و معصیت را حق تعالی خلق می کند و لیکن بطلب عبد و سوالش چه بنده پیش و سبقت نگیرد مشیته الله را و حق سبحانه مغلوب نگردد که واقع شود در مملکتش

چیزیرا که نخواستہ باشد مثل آنچه حضرت امام رضا روحی فداه علیہ سلام میفرماید ان

ص ۱۰۵

اللہ... باکراه و لم یعض بغلبه و هو المالك لما ملکهم و القادر ما اقدرهم و
حقتعالی فرموده حسب الذین یجترحون السیئات ان یسبقونا... ما یحکمون چه بنده
فقیر است و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالک نیست بلکه وجودی ندارد مگر بمدد
جدید از حق سبحانه تعالی و الافانی و باطل و مضمحل خواهد شد و دانستی سابقا از
تمثیل بسراج که قوام اظله و اشعه کلاً بید قدرت سراج است و بقائی برای هیچیک
. . . مدد سراج صورت نه بندد پس مدد میدهد نور را بانچه که قابل است از ضیا و سنا و
ضل را بانچه که قابل است از ظلمت و کدورت و چنین است فعل حقتعالی نسبت به
بندگان پس کافر را بکفر و تخلیه و خذلان مدد می دهد و مؤمن را بطاعت و توفیق و
ایمان امداد می کند پس خالق خیر و شر و ایمان و کفر و معصیت و طاعت حق تعالی
باشد و لیکن معصیت او لویّت به بنده دارد و طاعت او لویت بحق تعالی از اینجهته
طاعات در مثال شجرهء طیبه باشد که بیخش محکم و ثابت باشد و شاخ و بالش در
آسمانها بالا رفته باشد و معصیت شجرهء خبیثه بی ثبات و قرار باشد که بالای زمین
روئیده شده باشد که زود بر طرف شود چنانکه حق تعالی از ان خبر داد که مثل کلمه
طیبة کشرة

ص ۱۰۶

طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء... کلها کل حین باذن ربها و یضرب
الامثال للناس لعلهم یتفکرون و مثل کلمة خبیثة کشرة خبیثة... من فوق
الارض مالها من قرار مثالش در سراج اشعه و اظله باشد و شعاع شجره ایست طیبه
که اصلش ثابت و محکم است بسبب استنادش بشعله سراج و متابعتش و جهته
موافقتش و اظله شجره ایست خبیثه محبتش به جهته عدم استنادش بسراج استناد
موافقت و متابعت اگر چه مستند است باو از جهته صدورو مستند است از او در هر
دقیقه و هر آن پس سراج در اینمقام مثال برای معاصی و افعال قبیحه و جسم کثیف

از قبیل جدار و امثالش که سبب ظهور نور و انعکاس ظل گردد مثال برای شخص مطیع و عاصی باشد پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویت دارم بنور از تو و احکم از ان از تو چه ان از من است بدئش از من است و عودش بسوی من هر چند ترا مدخلیت است در ظهور این عطیه و انبساط این رحمت و در قبول این نعمت و تو اولویت داری بظل از من چه ظل عمل و سؤال تست طلب نمودی از من ظلمت را و من از تو منع نکردم و الا جایز بود که نور را از تو منع کنم و لازم می آید که ترا جبر کنم بر قبول نور و این

ص ۱۰۷

شان حکیم نباشد هر چند مرا مدخلیت است در احداث و ایجاد آن چه برای تو شانی و امری و استقلالی نیست و من خلق کردم او را چون از من سوال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را کلا سراج احداث کرد و مؤثری نیست در ان عالم جز سراج چه اگر سراج تخلیه ید کند هیچ از نور و ظلمت باقی نخواهد ماند آیا نمی بینی چون سراج را بردارند هیچ از ظل و نور باقی نمی ماند و جایز است که بگوئی بلکه واجب است که ظل و ظلمت از سراج نیست اگر چه بسراج است و نور بسراج و از سراج است و از انجا بفهم . . . قوله تعالی و ان تصبهم حسننه یقولوا هذه من عندالله و ان تصبهم سیئته یقولوا هذه من عندك و اثبات قوله تعالی قل كل من عندالله فما لهوالقوم لا یکادون یفقهون حدیثا و جمع کن میانه این کلام از تقریر سابق و میانهء قوله تعالی در ما بعد این آیه ما اصابك من حسننه فمن الله و ما اصابك من سیئته فمن نفسك و ملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی در حدیث قدس باین آدم انی اولی بحسناتك منك و انت اولی بسیئاتك منی و از مثال سابق ینهیج محور مقرر بیان كل اینمراتب ظاهر می شود و از اینکه منزلة بین المنزلین و امر بین الامرین از مکنونات علم و مخزونات سر است و احدی را جز ائمه اهل سلام الله علیهم و بعضی از خصیص شیعه ایشانرا اطلاع بر ان نمی باشد لهذا لب از ان . . .

ص ۱۰۸

و کلام در ان را بر ... اشاره ادا نمودیم تا عالم از ان منتفع گشته و جاهل از

ننگ و ارتیاب رهیده و متوسطین در عالم ... و ظاهر بمطلوب خود رسیده چه کلام در
 ان علی الحقیقه منهی عنه میباشد نعم ما قیل و مستخبر عن ... اجتبه بعمیاً من
 . . . بلا تعیین یقولون خبرنا فان .. و ما انا ان خبرتهم ما بین .. لکن در کتاب
 کبیر و رساله رشید بقدر وسع و طاقت استیفاً اینمطلب نمودم بقدری که میتوان اظهار
 نمود و لا حول و لا قوۃ الله باللّٰه العظیم تتمه هرگاه جدر را تو ... و
 . . . کنی باین ظل که لازمش افتاده است و عذاب کنی او را بانواع عذاب نتواند بگوید
 که این از من نیست سراج لازم من گردانیده است و مرا در ان تقصیری نیست چه اگر
 این سخن گوید و این امر را اکفار نماید همه موجودات تکذب او کنند بلکه عذاب بر
 او مضاعف گردانند چه همه کس دانند که ظل از سراج نیست چه سراج نور .. صرف است و
 ظلم نکند چه شان قیوم و حکیم ظلم نیست چنانچه قبل ثابت نمودیم و هر گاه مدح
 نمائی او را باعتبار نوری که در اوست و احسان کنی در حق او کمال احسان برجاست
 لیکن جدار راست که گوید که من قابل مدح و احسان نیستم مرا نسزد بلکه حمد و ستایش
 سراج را که بمن عطیه داد از ... و کرم خود احسان نموده چه من سوال این احسان
 نمودم نه هر سوآلی برای او جوابست و واجب

ص ۱۰۹

نیز نبود بروی که اجابتم نماید لکن فضل و کرم و احسانش ... واداشت و از اسن بیان
 بفهم یعنی قول امام علیه السلام را که من وجد خیر ... الله و من وجد سر
 من همه راست نوشتم تو اگر راست بخوانی جرم لیلاج نباشد تو که شطرنج ندانی
 فصل چون دانستی که برای هیچ خبیر ... وجودی نباشد مگر بحق سبحانه
 در همه مراتب پس بدانکه هیچ چیز تحقق و وجود در هیچ مکانی از امکانه و زمانی از
 ازمنه و ظرفی از ظروف ... یا خارجیّه ندارد مگر بمشیت و ارادت الهی چه اگر امری
 واقع شود بدون مشیت و اراده الهیه لازم آید که ان شخص در ان فعل مستقل باشد پس
 الهی خواهد بود من دون الله و این کفر است و ... عاقل را بران تفوّد کردن نشاید
 چنانچه بکپاره از علما از ... کلام ایشان ایمنی لازم آید لکن من حیث لا یشعرون
 و هو قوله علیه السلام فیکفرون من حیث لا یشعرون و برای هرکس پنجمرتبه باشد که
 هر يك مترتب بر دیگری است اول مرتبه وجود اوست و اول تعیین او از مرتبه علم

بمرتبه غین و او را در احادیث ... و ذکر اول شیء گویند و دویم مرتبه ماهیت است که او را مرتبه عین گویند و ان تعین ان حصه از وجود است بتعین خاص و تشخص اوست بتشخص مخصوص و او را در احادیث عزیمه ماشا گویند چه بماهیت

ص ۱۱۰

وجود متشخص و متعین و قابل اشاره و محل عبارت گردد بلکه شیئیت اش باوست سیم مرتبه حدود و هیئات و مقادیر اعمال و افعال و اقوال و آجال و رزیک و سعادت و شقاوت و اجل و کتاب و اذن باشد و این ... از مرتبه ثانیه و . . . بر او باشد چه شیئی تا تمام نگردد و تحقق نپذیرد این لوازم برایش نخواهد بود و این لوازم ماهیت نیز گویند و ام ان در احادیث بهندسهء ایجادیه تعبیر کنند چهارم مرتبه اتمام ما قدر است و ترتیب اوست بر هیئت مقررّه و از ان در آیات و احادیث بمرتبه ترکیب تعبیر کنند چنانکه حق تعالی فرمود اَلَّذی خَلَقَ فَتَوَاك نَعْدَلِك فی ای صوره ماشا رکیل چه مرتبه خلق اشاره بسوی مرتبه اولی باشد و تسویه اشاره بمرتبه ثانیه و تعدیل در هر صورت که مشیئتش قرار گیرد اشاره بمرتبه ثالثه و ترکیب اشاره بمرتبه رابعه باشد پنجم مرتبه ظهور و بروزش است چه ظهوری شیئی مشروح . . . مبین الاسباب غیر تمام است و چون عبد در هر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج باشد بحق سبحانه تعالی ما ینعلق فعلش در ایجاد او موجود گردد پس فعل حق تعالی تعلق در ایجاد هر مرتبه از اینخراتب گشته چون با لذات واحداث لکن باعتبار تعلق متعدد

ص ۱۱۱

گشته و باعتبار تعلق بهر مرتبه باسمى خاص مسمى گشته و در حقیقت شیئی واحد است عباراتنا ... و حُسنك واحد و كل الی ذلك و از این جهت گویند چنانکه مستفاد و مستنبط از احادیث است که مراتب عقل باعتبار تعلق او بمفعولات پنج باشد و الا ... هر نفس الامر واحد است بلا ... چه صادر شده از واحد من جميع الجهات و او نتواند متذکر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نمودیم که الواحد من جهته الواحده ما یصدر عنه الا الواحد و تحقیق مسئله باتم تفضیل در انجا نمودیم

هر کس که خواهد باو رجوع نماید چه در اینمسئله در ان کتاب ما بتفصیل قائل شدیم و جمع کردیم مختلفات را و مختلف نمودیم مؤتلفات را اول مرتبه از مراتب ..مشیته است و ان فعل متعلق بوجود شیئی است خاصه و از این جهت حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود بیونس عبدالرحمن که ...مالمشیتة المشیتة ..الذکر الاول و ... بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد از اینجهته امام فرمود بعلمه . . . للشیئہ و مرتبه دویم اراده است و ان فعل متعلق بماهیت شیئی است و قبول فعل اول است چون انکسار که در مرتبهء ثانیه از کسر است لکن کسر را ظهور بدون او نباشد پس کسر قائم است بانکسار بقیام ظهوری و انکسار قائم است بکسر

ص ۱۱۲

قیام تحقیقی و انرا ذکر ثانی ...گویند و حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرمود اتدیری ما الاراده و ..الغریمة علی ما یشا و این مترتب بر مشیته است چنانکه ظاهر است و از اینجهته حضرت فرمود و بمشیته کانت الاراده و مرتبه سیّم قدر است و آن فعل متعلق بهئیات و حدود و مقادیر است و بدو سعادت و شقاوتست چنانکه حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرمود اتدیری ماالقدر و هی ...و اینمرتبه مترتب است بر اراده چنانکه فرمود و بالاراده کان القدر و اینمرتبه را خلق ثانی و وجود ثانی نیز گویند در ایمرتبه مقدر گردد و آجال و ارزاق و کیفیت تعیش و مشروط و محتوم گردد و امور متعلقه بخلق هر چند در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانچه ذکر کردیم بود و لیکن بروز و ظهور نداشت و در اینمرتبه ظاهر شود و بروز کند حقیقت امروز نزد همدیگر و مرتبه چهارم مرتبه قضااست و ان فعل متعلق با تمام شیئی است و ان مترتب است بقدر و بعد ...میباشد چنانچه احادیث اولیه عقلیه بر ان شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور است که بالقدر کان القضا و قول باینکه قضا مقدم است بر قدر ... غیر ملتفت الیه چه صریح اخبار و آیات تکذّب مینماید و مرتبه پنجم . . . است و ان ...متعلق باظهار شیئی است و ان لازم قضا باشد و متاخر از آنست و اگر

ص ۱۱۳

خواهی که بجهته ایمراتب پنجگانه مثالی که حق تعالی خلق کرده است بجهته ادراک حقایق اشیا بیان کنم تا حقیقت مسئله بر تو منکشف گردد بدانکه چون خواهی که تختی بسازی اول خطرۀ که بخاطرت خطور کند در باب سریر بعد از آنکه چیزی در آن باب بخاطرا خطور نکرده بود بمنزله مشیت است بلکه هما... و مشیت تو است که امور قلبیه باطنیه چه اراده و مشیت در بنده بر دو قسم است یکی خواطر قلبیه و ارادات باطنیه و آن فی الحقیقه فعلی از افعال عبد جامع جمیع مراتب چنانکه ذکر خواهیم نمود و دویم امور ظاهریه... است که بجوامع و اعضا حاصل می شود این نیز نوع از اراده و مشیت عبد است چه مشیته فاعل باشد و فعل اعم از ذهن و خارج می باشد و حضرت امام رضا روحی فداه این مسئله را بیان نموده در قول خود که الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدوهم بعد ذلك من الفعل و اما من الله سبحانه فارادته احداثه لا غیر و چون عازم و جازم شوی بر ساختن سریر که البته... بدو تامل ارده باشد و چون مقدر سازی آن تخت را در خیال خود بهیئات و حدود و اوضاعی که میخواهی... باشد و چون ترکیب کنی آن هیئات و حدود بعضی را با بعضی در خیال خود ان قضا باشد و چون ظاهر کنی و آن سریر را در خارج... باشد و از اینجا ظاهر شود که امضا لازم قضا است ظاهر شود ایضاً که آن چهار مرتبه که عبارت از مشیته

ص ۱۱۴

و اراده و قدر و قضا باشد ارکان از برای شیئی میباشند یعنی بدون هریکی هیچ خیر وجود هم نمیرسد و اما امضا بیان از برای ارکان اربعه است و اظهار آن مراتب است مشروح... مبین الاسباب اگر خواهی که او را نیز داخل این مراتب کنی و گوئی که مراتب فعل باعتبار خلقش بمفعولات پنج است یا گوئی که چهار است تا اینکه امضا خارج گردد و اما کیفیت بلا و وقوع محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بدا و فرق میانه ایشان و کیفیت اخبار انبیا و اولیا از جانب... بچیزی که واقع می شود و امثال اینها الان که کمترین را... بیان آن نیست چه در سفر در بین بیابان در عین شدت افتاب و ضیق مجال پیش از این نتوان نوشتن و لیکن بعضی آنها را در جواب مشائل مولانا الاکرم... السدید مولانا محمد الشهیر بالرشید ذکر نمودم که خواهد او را مطالعه کند و السلام علی تابع الهدی فصل چون دانستی که هیچ چیز را

استقلالی و... نمی باشد مگر بفعل حق سبحانه تعالی و هر چیزی در تحقق و وجود خارجی خود محتاج باین مراتب خمسه میباشد خواهی دانست که هیچ چیز موجود در دایرهء امکان نگردد مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس از اینجا خواهی فهمید معنی قول امام را علیه السلام چنانکه در کافی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود لا یكون شیئی فی الارض و لا فی السّماء الاّ یهذه... السبع

ص ۱۱۵

بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و کتاب و اجل و من زعم انه یقدر علی نقص واحدة فقد كفر و اینحکم عام است شامل بعضی دون بعضی نباشد بلکه هر چیز در آسمان و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت و لیکن بطوری کن بیان نمودیم اینست خلاصهء کلام در عدل چون این مطالب بعیده المنال است بجهته عدم انس ناس باو بایست که در صدد تفصیلش بر آید تا حق واضح شود لکن از اینکه ما متعذر بودیم لهذا بحدیث المیسور لا یسقط بالمعسور کار بستیم و همچنین برای عوام انتفاعی نیز نداشت و حقیقهء امر با کمال تفصیل در کتاب کبیر انشاءالله تعالی استقصا و استیفا خواهیم نمود عزیز من نظر بظاهر عبارت نکرده مطلب را حمل بر ظاهر ننموده و در بادی نظر بحث و جدال پیشه خود نکرده که حق تعالی از ان نهی فرموده است بلی هر گاه با کمال دقت بر خطائی و زلی و وافق گردید حمل بر نسیان که مسادق انسانست فرمود بقلم اصلاح در اصلاح ان کوشند چه اینکلمات با کمال استعمال و ضیق مجال در حال سفر در فصل تابستان در میان بیابان با شدت حرارت افتاب نوشته شد والله یقول الحق و هو یدعی السبل و الحمد لله رب العالمنی و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر لطفه و منبع علمه و اهل بینه للظاهر من الطیبین و اللّعن علی اعدائهم و ظالمیهم

ص ۱۱۶

و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین ابد الابدین و السلام علی تابع الهدی باب سیّم در نبوت است و در ان چند فصل فصل چون ثابت نمودیم بادله قاطعهء عقلیه و بفطرت سلیمه که حق سبحانه خلق نکرده است

خلق را عبث و ایشانرا مهممل وانگذاشته چنانکه فرموده افحسبتم انما خلقناکم عباد و انکم الینا لا ترجعون و فرمود ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و فرموده در حدیث قدس که کنت کنزا مخفيا فاحببت ان اعرف مخلقت الخلق لکی اعرف چنانکه سابق بیان نمودیم و همچنین ثابت شد بفطرت سلیمه مستقیمه که حق سبحانه و تعالی مدرک نگردد و محسوس نشود کسی نتواندش به بیند و مردم از ملامسه و مشاهده ان عاجزند هیچکس را دست بکنگره آسمان معرفتش نرسد و احدی در ان میدان کمیت جرئت نجهاند و خلق نیز عاجز و جاهل ندانند..دین خود را و نشناسند صلاح و نیای خود را و امتیاز ندهند میانه حق و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه از حق تعالی اخذ احکام و شرایع نمودن بجهت ایشان ممتنع پس حق سبحانه و تعالی برگزیند میانه خلق خود جماعتی را که بپاکی طینت معروف و صفای طویت موصوف که تکلیف را در عالم از قبل از سایر موجودات قبول کردند و دربلی گفتن بهمه ایشان

ص ۱۱۷

پیش گرفتند معتد...القابلیه مستقیم الفطرة عظیم المسارعة الی طاعة ربهم کسانیکه مرات قابلیات ایشان از جمیع مرایای قوبل امکانیه مستقیم تر باشد و ایشانرا وسایط فیض خود قرار دهد و اوامر و نواهی را بواسطه ایشان بخلقان برساند و ایشانند مؤیدین من عندالله که حق سبحانه و تعالی محافظت کند ایشانرا از خطا و ..تا تاویه نمایند آنچه را که حق سبحانه و تعالی خلق را بان مأمور نمود که بان بغایات و نهایات امر خود برسند پس باید بجهت خوشان...و تحقیقی نه بینند و مسارعت نمایند در امر پروردگار خود بمال و جان و لسان هرچیزی که بان مامور اند پس اگر ایشان نباشند خلق در ضلالت و گمراهی مانند راه بسوی طریق حق و صراط...نبرند پس فایده ایجاد مفقود خواهد شد و خلق خلق عبث خواهد بود و ثابت کردیم که حقتعالی حکنیم است و عبث از او سر نزند پس پیغمبران که میباشند از جانب حق تعالی بخلقش واجب و لازم است که باید باشند و الا فساد کلی در عالم..سفلی خواهد رسید و مضمون این مذکورات را ائمه معصومین علیهم سلام در احادیث متکرر بیان فرموده اند چنانکه شیخ صدوق در...الشرایع بعضی از انرا ذکر فرموده اند انجمله در کتاب روایت کند باسناد خود از هشام بن الحکم و هشام از حضرت صادق صلوات الله

از انحضرت که از کجا ثابت می شود ارسال رسل و انزال کتب از جانب حقتعالی و چه دلیل است ترا بر آن انحضرت فرمودند که لَمَّا اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا
 عنا و عن جمیع ما خلق و كان ذلك اصنّاع حکیمان متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و
 یلامسوه و یباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفرا فی خلقه یعبدون
 عنه الی خلقه و عباده و یدلّونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقائهم و فی
 ترکه فنائهم فثبت اللمرون و الناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه و المعتبرون عنه
 عز و جل و هم الانبیاء و ...من خلقه حکما مؤدّبون بالحکمة مبعوثون بها غیر
 مشارکین للناس فی شیئی من احوالهم مؤیدون بان عندالله الحکیم العلیم ثم ثبت ذلك
 فی کلّ دهر و زمان ممّا انت به الرّسل و الانبیاء من الدلائل و البراهین . . .
 تخلو ارض الله من حجه یكون معه علم یدلّ علی صدق مقالته و جوار عدالته و باز
 در ان کتاب روایت کند از ابوبصیر که مردی از حضرت صادق صلوات الله علیه سؤال
 نمود که چرا مبعوث نمود حق تعالی پیغمبر ..و رسولانرا بسوی مردمان و انحضرت
 فرمود لئلاّ یكون الناس ..الله حجه بعد الرّسل و سنلایقولوا ما جاتا من بشیر
 و لا ...لیكون حجه الله علیهم الا تسمع الله عز و جل یقول حکایتته عن ...جهنم
 و احتجاجهم علی اهل ان بالانبیاء و الرّسل الم ...ندیز قالوا بلی قد جائنا نذیر
 فكذبنا و قل نازل الله من

شیئی ان اتمّ الا فی ضلال کبیر حیث اول مضمونش بعینه همانست که ما سابق ذکر
 نمودیم اما حدیث ثانی مضمونش آنست که چون سؤال کرد انمرد از علت مبعوث شدن
 انبیا و رسل انحضرت فرمود که حق تعالی برای ان انبیا را فرستاده تا انکه مردمان
 را بر حق تعالی حجّتی نباشد و تا نگویند که نیامده است ما را که کسانیکه بشارت
 دهند ما بثواب و جنت الهی و رسانند از عذاب و عقات جهنم و تعلیم کنند بما آنچه
 صلاح ماست و نهی کنند ما را از آنچه باعث فساد ...ماست و تا اینکه حق سبحانه

تعالی را حجت بر عاصیان ..تمام باشد ایا نشنیدی که حق سبحانه تعالی حکایت کند در کلام محید خود از ...جهنم و احتجاج ایشان بر اهل جهنم بارسال رجل و پیغمبران و اطاعت ننمودن ایشان چنانکه فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاننا نذیر فکذبنا و قلنا نازل الله من ..ان انتم الا فی ضلال کبیر فصل زینهار زینهار که توهم کنی که انبیا را نسبتی است بحق سبحانه تعالی و نسبتی است بخلق که از آن جهت از حق اخذ کند و از این جهت بخلق رساند چنانکه بعضی از سفها و جهال و بیخردان را اعتقاد آنست و قایل شده اند بربط ...بقدیم و مناسبت میانه واجب و ممکن حتی کمترین از بعضی از ایشان ...شنیدم دور اثبات مدعای خود این بیت را شاهد می آورد که ... را بین دیدن ...را شرطت این و این کفر است و . . .

ص ۱۲۰

نعوذبالله منه هیچ نسبتی میانه واجب و ممکن نباشد و الا واجب و ممکن نباشد چه واجب مخالف ممکن است در کل جهت چه او مستغنی بالذاتست و این محتاج بالذات و صفات او صفات غنا و قدرت و کمال و صفات این فقر و احتیاج و عجز و نقصان هیچ این باو مانند نباشد و او باین مشابه نه و الا لازم آید که برای او شبیهی باشد و حال آنکه خود نفی فرمود این معنی را از خود و گفته لیس کمثله مثل فی الحدی لا یشابهه شیئی و لا بدانیه شیئی و لا یوافقه شیئی و قال الرضا علیه السلام فلیس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا ایاه و حد من اکمتنه و لا حقیقته اصاب من مثله و قال ایضا فی هذه الخطبته کنهه تفریق بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه و حقیقت اینمسئله را با بعضی از شقوق در رساله مطالع الانوار بیان نموده ام الحاصل مناسبت و مشابهت بالمره میانه حق و خلق منتفی است هیچ نسبت خلق را بنور بحق اوست حق و اوست حق و اوست حق و منزله از صفات و ذات ما و متبرا از همه مالات ما و همچنین تو هم نکنی که انبیا که صافحب اینمقام اعظم گردیدند و شایسته این تشریف کبیر گشتند حق تعالی ایشان را چنین قرار داد بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و مساوی اند در اینمرتبه بانبیا و سایر ناس اگر بغیر انبیا نیز ...رتبه نبوت برای ایشان بود که این کفر است و ... بزرگست

ص ۱۲۱

حق سبحانه تعالی از اینکه ظلم کند یا ترجیح بلا مرجح یا منع کند فیض خود را از مستحقین کیف و هو الفیاض الاطلاق و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین تعالی ربّی و تقدس بلکه حق سبحانه و تعالی چنانکه سابق بیان شد از کمال عدل و حکمت خود خلق نمود خلق را بمقتضای قابلیتات و حسب استعدادات ایشان و ظلم و جبر نکرد ایشانرا بلکه اعطا نمود بهرکس هر چه که مستحق آن بود و یأثلش بود بلسان استعداد او چنانکه حق تعالی از آن خبر داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض بل انبیاهم یدکرهم ..من ذکرهم معرضون دانستی که اختلاف میانهء خلایق در عوالم ثلثه که لذات ثلاثه اند واقع شد و الا قبل کان الناس امة واحدة فاختلفوا اختلاف اول ..ذّر اول و عالم اول که آن عالم جبروت است و بالمعنی واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و تکلیف در آن عالم ...و مبهم و اختلاف دویم در عالم دویم در ذّر دویم که آن اسفل جبروت و ..ملکوت است بالرقایق واقع شد و تکلیف در آن عالم ...بود مبین و اختلاف سیم در عالم سیم و ...و آن عالم ملکوتست بالصّوره باشد و تکلیف از آن عالم شخص ..ممیز پس در عوالم ثلثه هرکس که اول اجابت نمود امر پروردگار خود را ..شد بسوی او از جمیع ...چون ...در وجود ...است پس حق سبحانه و تعالی

ص ۱۲۲

فیض را از جانب خود بسایر موجودات میرساند انکس که اول اجابت نمود پس آن باب حقتعالی در ..خواهد بود بالنسبه بسایر موجودات و الا نسبتش بهممه موجودات علی السّویه باشد نیست از بعضی اقرب بالنسبه ببعضی دیگر تعالی ربّی و تقدس عنی . . پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نموده باشند و امم ایشان و آخر پس ممکن نباشد که فیض بامم برسد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبه پیغمبر برای کسی دیگر از امتش باشد و احدی غیر از او صالح این امر عظیم و شان جلیل که ریاست کبری است باشد و الا لازم آید که شیئی از مکانش تجاوز نماید و از رتبه خود قدم بالا نهد پس صحیح نباشد قول حق تعالی در تاویل که و ما منا الا له مقام معلوم و لازم آید طفره در وجود و عدم آنچه مؤخر است و تاخر آنچه مقدم است و لازم آید که ..را حکم بر ..باشد و لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و ان اشنیع افعال و اقبح

اعتقاد است و حق سبحانه تعالی باین سبب رو کرده اقوال جماعتی از ضالمین را که میگفتند لن تومن حتی نواتی مثل ما ... و صل الله یعنی هرگز ایمان نیاوریم بخدا و اقرار بوحدانیّت و الوهیّت او نمینمائیم تا اینکه ..شویم از علوم و معارف و فعل خارق عادات و خوارق عادات مثل آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله داده شده از ولایت عظمی و ریاست کبری پس حق تعالی رد کرده قول انجماعت را

ص ۱۲۳

بقوله تعالی الله يعلم حیث يجعل رسالته یعنی خدای تعالی میداند که رسالت خود را در چه مکان باید قرار داد هر کس قابل این منصب نیست و هر که را رتبه این کرامت نی توفیق رفیقی است هر کس ... طاوس بکرکس ندهند و خبر داده از حال جماعتی که ادعای این منصب می نمودند در سوره انفال که ولو علم الله فیهم خیرا لا سمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون یعنی هرگاه حق سبحانه تعالی در ایشان خیری و نیکی میدید که ایشان بحسب قابلیت خودشان قبول این امر عظیم مینمودند هر آینه ایشان را شنوا و بینا می نمود و از علوم و معارف بایشان اینقدر عطا میکرد که توانند از عهده این منصب عظیم بر آید لکن چون در ایشان چیزی ندید عطا نفرمود چگونه هرگاه ایشانر شنوا میکرد هر آینه باز می گشتند و اعراض می نمودند و قبول نمی کردند پس هرکس چگونه تواند که او را رتبه نبوت حاصل شود و هرکس که حقیقت امر را داند داند که این امر از جمله ممتنعاتی است که تصورش نتواند کرد بلکه هیچ کس را رتبه هیچکس نیست و الا انکس می بود و در تمام وجود دو نفر متساوی در رتبه نباشند ادا یا مقدم است یا مؤخر تساوی ممکن نباشد چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست پس اعتنا مکن بانچه مسموع می شود از بعضی صوفیه که میگویند که انبیا باین مقام نرسیدند مگر بسبب ریاضات و مجاهدت نفسانیّه

ص ۱۲۴

و فعل اعمال صالحه و اغزال از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه تا اینکه جهت ربّ ایشان قوت یافته و جهت نفس زایل و مضمحل گشته پس باز باعمال صالحه و توجه حقیقی بحق سبحانه قوت دادند جهة رب را مضمحل کردند جهت نفس راتا بالمره . .

انیت را ..و بنیان ماهیت و خود بینی را منهدم ساختند پس خود ندیدند
چون خود ندیدند حق دیدند بخود پس بجهته ایشان فنا فی الله و سفر بالحق فی الحق
دست دهد پس میمانند در اینمقام ماشاالله پس بقا بالله که مقام صحو است
بعد از سکر و بقاست بعد ار فنا و وجود است بعد از عدم که برای ایشان حاصل
شود پس سفر کنند بجهته اکمال ناقصین و اتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس
خلق بحق بینند و بحق شنوند و بحق دانند و ان سفر من الحق الی الخلق و سفر
فی الخلق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار اربعه و دو قوس مسعود و نزول نیز
گویند و گویند که چون شخص قطع و طی این اسفار نماید رسول باشد و بعد از انقطاع
رسالت ولی باشد و از این جهته رسالت را اولی مراتب دانند حتی کمترین از بعضی
شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت را فیض الرجال نام نهاده است
و این کلام بالاجمال صحیح باشد لکن ایشان نفهمیده اند که این اسفار اربعه کامل

ص ۱۲۵

میگردانند شخص را بکمالی که متصور است و حق او بالنسبه بان مرتبه که برای ایشان
است شخص را کامل مطلق نمی گرداند چه ما در رسائل خود ثابت نمودیم که وجود صاحب
مراتب و اوضاع می باشد و تجلی حق تعالی برای صاحب انمرتبه بحسب ان مرتبه باشد پس
مرتبه فنا فی الله بقا بالله در اشخاص متفاوت میباشد...برای نمله اینمراتب
می باشد و از این جهت است که چون صعود نمود بمقام خود فهمید که ان
بلی قاطع اینمراتب اکمل است از کسانیکه قطع نکرده اند اما بجهته او کمال مطلق
نباشد آیا نمی بینی که حیوانات را نبوت بر انسان نباشد و حشرات را بر
حیوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات و حال آنکه بجهت
ایشان کلاً اینمراتب...بحسب خودشان نباشد و همین است بعینه حال
انسان بالنسبه بسوی انبیا چه سایر ناس کلا از...انبیا کلاً باشند و نسبته
بمردمان بالنسبه به پیغمبران مثل شمس است باشعه و اشعه است باظله و هکذا پس هرکس
را که قطع مسافت باطنیه دست داد بمرتبه انبیا هرگز نرسد هرچند قلب خود را
صافی نماید در کمال صفا چه ما قصدی کنیم از..مگر کسی را که در مرتبه اولی وجود
باشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس از قطع مسافت هر چند...است

لکن در مرتبه انبیا اعلی باشند اگر چه در قطع مسافت هرگز مساوی نیستند هرگاه خواهی که حقیقت اینمسئله بر تو متکشف گردد دو آینه تحصیل ..یکی را در نزدیکی سراج برگذار و یکی را دورتر ببین تفاوت انطباع نور را در هر یکی بالنسبه بدیگر و ببین تفاوت آن نور که در مراتبعیده از سراج می باشد بانواری که در ارض خالی از سراج است و ببین تفاوت انوار را با اظله چون بدیده بصیرت نظاره کنی حقیقت امر را خواهی فهمید از اینکه وقت تنگ بود نشد که حقیقت این مسئله را با تفصیل بیان مراتب از بعد با آنچه واقع می ش؟د مسافر را در هر سفری از این اسفار چهار گانه بیان نمایم و لیکن در شرح بر شرح زیارت جامعه بعضی از این مراتب و شرایط سفر نمودن را ذکر نموده ای لیکن بالاجمال است انشاءالله تعالی در کتاب کبیر امر بحور الله و قوته خواهیم نوشت تا کم کستگان بادیه جهل را براه راست هدایت نمائید فصل بدانکه پیغمبران باید که انسان باشند و ملائکه نتواند که رسول شد بسه وجه اول آنکه سبب بعثت انبیا ان بود که چون خلق در نهایت تعلّق و تدنّس و اختلاط بعالم اجسام و شهادت که اسفل عوالم و اذلی مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویّه معنویه ...که مجرد از مواد باشند ایشانرا خبری نیست بجهته عدم صعود ایشان در ان مدارج و

مقامات بجهته فقدان شروط که بجهته مسافرین سفر باطنی مقرر است پس در اول دفعه ایشان را انسی با اهل عوالم علویه و انوار مجردة نباشد بجهته عدم مناسبت پس کسانی باید که برای ایشان وجهین باشد وجهی بعالم علوی معنوی غیبی که از ان تلقی فیض نمایند و وجهی علم سفلی جسمی که بان ایصال آن بمستحقان کنند لیهلك من ..عن بنیته و یجی من ..عن بنیته و اما ملائکه انواری اند مجرد از مواد ...از قوت استعداد و ایشان را اصلا و قطعاً بعالم جسمی شهودی تعلقی نباشد چنانکه امیر المؤمنین روحی فداه در وصف ایشان میفرماید که صور عاریه عن المواد خالیه عن القوة و الاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعهما ...فالقی فی هویتهما مثاله فاطهر عنها افعاله الحدیث پس گرفتار ان علایق جسمانیّت را از تلقی فیض از ارواح

مجرده خطی و بهره نخواهد بود پس علت غائیه بعثت منتفی خواهد شد و حقتعالی اجل است از اینکه از او صادر شود فعل ..تعالی ربی و تقدس عن ذلك علواً کبیرا پس باید که بشر باشد که بظاهر او را مناسبت با ناس باشد که مردم با او انس گیرند چه شخص از ابنای جنس خود فرار نکند پس تلقی فیض از او امر و نواهی از ایشان ممکن باشد و دویم آنکه حق تعالی حکم نموده که ملائکه را خلق نه بینند مگر ..احتضار ایشان

ص ۱۲۸

چنانکه حق تعالی بهمین ردّ اقوال جماعتی نموده که میگفتند که رسول باید ملك باشد و ...خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه ملك و لو انزلنا ملكا تفص الامر ثم لا ينظرون یعنی گفتند کفار که کاشکی حق سبحانه تعالی ملائکه را بسوی خلق بر ...میفرستاد پس رد کرد قول ایشانرا که اگر ما ملائکه را میفرستادیم هر آینه همگی میمردند و مهلت داده نمی شدند بجهته زندگانی و در آیه دیگر فرمود که یوم یرون الملائکه لا بشری مجرمین یعنی روزی که خلق ملائکه را بینند گنه کاران را بشارت بتوبه و ثوات نباشد چه انحالت موت است و الا قبل از موت هر کس را بشارتست ببهشت بتوبه اش و سببش آنستکه ملائکه انواری اند مجرد و از اهل عوالم علوی و اهل عالم ناسوت که بحبلات بشریت گرفتار و بعلايق جسمانیت مقیداند ملاقت و مصاحبت با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر بخلوص از این جلبات و این خلوص حال موت دست دهد و الا واقعه موسی و کیفیت ...جبل و بیهوش شدن و مردن بنی اسرائیل دست خواهد داد و از این جهت امام فرمود ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمته لو كشف واحد منها لا حرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصر و من خلقه و فی روایت اخری ان الله سبعین الف حجاب من نور لو كشف حجاب منها لا حرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه

ص ۱۲۹

. . من حلقه هر کس را که ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید مراتب مذکوره را و الا انکار نکند که زمرهء بل کذبوا بعالم یحیطبوا بعلمه و لما یأتهم تاویله

داخل شود نعوذبالله منه فمن كان فافهم يشاهد ما قلناه و ان لم يكن له فهم
 فيأخذهُ منّا سيّم ثابت شده در نزد ما امامیه چنانکه عنقویب بیان خواهیم نمود
 که انبیا افضل از ملائکه می باشند چون چنین شد چگونه جایز است تقدیم مفضول بر
 فاضل و بعید بر قریب آیا نمی بینی بدائره اقبل فاقبل را که در انجا علما
 رتبهءملائکه را پس از انسان قرار داده اند و این اتفاقی علماست مگر ...از
 مخالفین که گویند موجودات بر سه گونه است کاملی که نقصان در او راه ندارد و
 ناقصی که کمال در او راه ندارد و متوسط انحال که هم کمال را شاید که هم نقصان
 پذیرد اولّ واجب تعالی است و دویم ملائکه اند و سیّم انسان ...آدمی را دو طرفه
 معجونی است از فرشته ..و ز حیوان ...میل این شود چه از این ...کند میل ان شود پس
 از ان و شکی در تفصیل ثالث بر ثانی نباشد و کامل از پس پیغمبران باشند پس چونه
 توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهت حق تعالی فرموده که ولو جعلناه ملکا
 لجعلناه ...و ...علیه ما یلبسون فصل بدانکه پیغمبران افضل از ملائکه
 . . . میباشند سوای کروبیین و ملائکه عالین و جملهء

ص ۱۳۰

ناس که سجده نکردند آدم را در وقتی که جمیع ملائکه مامور شدند بسجود برای او و
 دلالت می کند براینمدعا قول حق تعالی بابلیس در ان وقتیکه امتناع نمود از سجده
 بادم و استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار نمودی از امر یا انکه از
 ملائکه عالین میباشی که ترا سجده کردن برای آدم نشاید و حضرت صادق صلوات الله
 علیه در حق ... مردانی هستند از شیعیان ما در زیر عرش الهی هرگاه قسمت کنند نور
 یکی از انها را بر روی زمین هر آینه ایشانرا کفایت کند و چون موسی ...علیه سلام
 خواست از حق تعالی آنچه را که خواست از امر...پس حقتعالی امر کرد بیکی از ایشان
 پس ظاهر شد برای موسی از ..بقدر سر سوزن
 و چگونه انبیا افضل نباشند و حال انکه حق تعالی امر کرده ملائکه را بسجود برای
 آدم پس همه سجده کردند الاّ چهار ملک که حمله العرش باشند اگر گوئی که سجود برای
 آدم دالّ بر تفضیلش بر ملائکه نباشد چه آدم فی نفسه مسجود ملائکه نبود بلکه
 مسجود حقیقی واجب الوجود تعالی شانه است و لیکن آدم وجهی بود که باو توجه می

نمودند بحق تعالی بامر و اذنش چنانکه ما بسمت کعبه سجده می کنیم نجواب میگوئیم
که این سجده بجهته تعظیم و توقیر آدم بود نه مجرد وجه چه اگر نه چنین . . .
بایست ملائکه عالین سجده

ص ۱۳۱

نمایند و حال آنکه سجده نکردند بنص قوله تعالی ام کنت من العالین چه تعظیم آدم
بجهته ... ایشان صلوات الله علیهم بود و ادله در اینمقام بسیار است و کلام در
اینجا طویل الذیل الست لب از سخن می بندیم لیکن یک حیث جامع بیان می کنیم تا
شاهد صدق بر مدعای ما باشد چون حدیث طولانیست و مستمل بر مطالب عالیه و خواستم
که عوام نیز از آن محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را می نویسم لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم روایت کند شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خود ملل
الشرایع باسنادش از عبد.. السلام بن صالح الهروی از ..بن موسی الرضا علیه
السالم و او از پدر بزرگوارش ...جعفر را و از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از
پدر بزرگوارش محمد بن علی و او از پدر بزرگوارش علی ابن الحسین و او از پدر
بزرگوارش حسین ابن علی و او از پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه
السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله ما خلق الله عز وجل خلقا افضل منی و لا اکرم علیه من قال علیّ
صلوات الله علیه فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال یا علی ان الله
تبارک و تعالی فضل انبیائه المرسلین علی ملائکه المقربین و فضلی علی
جميع النبیین و اله سلین و الفضل بعدی لك یا علی و الائمة من بعدک و انّ

ص ۱۳۲

الملائکه تخدامنا و خدام مجینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که
حق تعالی خلق نکرد خلقی را که افضل و فاضل ترند از من و گرامی تر باشد برایش از
من پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله ص آیا تو
فاضلتی یا جبرئیل پس انحضرت فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی تفضیل داده
پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و تفضیل داده مرا بر جمیع پیغمبران مرسل

و غیر مرسل و فضل بعد از من برای تو است یا علی و از برای امه است از بعد تو پس
 بدرستی که ملائکه خادمان ما و خادمان دوستداران ما می باشند یا علی الذین
 یحملون العرش و من حولهم یستجوبون بحمد ربهم و یتستغفرون علذین امنوا بولا . . .
 یا علی لو لا نحن و ما خلق الله ادم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا
 السماء و لا الارض یکف لا تكون افضل من الملائکه لو قد سبقناهم الی معرفة و نباه
 و تسبیحه و تهلیل و تقدیسه یعنی یا علی کسانیکه حاملین عرش اند و کسانیکه از
 ملائکه در اطراف و جوانب ایشان قرار دارند تسبیح می کنند بحمد پروردگار خودشان و
 استغفار می کنند برای کسانیکه اقرار بولایت ما نمودند و ایمان بان آوردند معلوم
 بوده باشد که حملهء عرش افضل از سایر پیغمبران میباشد اما پیغمبر و اهل بیت
 طاهرینش سلام الله علیهم اجمعین پس افضل از ایشان می باشند چنانکه در حدیث دست
 یا علی اگر ما نمی بودیم حق تعالی خلق

ص ۱۳۳

نمی کرد آدم را و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین
 را پس چگونه ما افضل نباشیم از ملائکه و حال آنکه پیشی گرفتیم ایشانرا بسوی
 معرفت پروردگار و تسبیح و تهلیل و تقدیس او لان اول ما خلق الله عز وجل خلق
 ارواحنا فانطقنا بتوحیده و تمجیده ثم خلق الملائکه فلما شاهدوا ارواحنا نورا
 واحدا استعظموا امرنا فسبحنا ... الملائکه انا خلق مخلوقون و انه منزّه عن
 صفاتنا فسبحت الملائکه بتسبیحنا و ... عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شاننا هللنا
 لتعلم الملائکه ان لا اله الا الله و انا عبید و لسنا بالهته یجب ان نعبد معه
 او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهد و اکبر محلنا اکبرنا لعقلم
 الملائکه ان الله اکبر من ان .. عظم المحل الا به فلما شاهدوا ما جعله
 لنا من الفرد القوة قلنا لا حول و لا قوة الا بالله لتعلم الملائکه ان لا حول
 لنا و لا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علينا و اوجبه لنا من
 فرض الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائکه بالحق الله تعالی ذکره علينا من
 الحمد علی نعمه فقالت الملائکه الحمد لله فبنا اهدوا الی معرفته توحید الله و
 تسبیحه و تهلیل و تمجیده و تمجیده یعنی بدرستی و ... اول چیزی که حق تعالی خلق

کرده است خلق کرده است ارواح ما پس گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس خلق کرد ملائکه ئی پس چون مشاهده کردند ملائکه ارواح ما را نور

ص ۱۳۴

واحد عظیم شمردند امر ما را پس تسبیح نمودیم حق تعالی را تا ملائکه دانند که ما خلقیم ... و حق تعالی منزّه از صفات ما میباشد پس تسبیح کردند ملائکه و تنزیه نمودند حق تعالی را از صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شان و جلالت مکان ما را تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که نیست معبودی لایق پرسبش جز واجب تعالی و ما بندگانیم و نیستیم خدایانی که مستحق عبادت باشیم با او یا بعد از او پس ملائکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهده کردند ملائکه بزرگی مکان و مرتبه مارا تکبیر گفتیم تا بدانند که تعالی بزرگتر است از اینکه کسی رسد ببزرگی محل و مرتبه بجز باو و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که قرار داده حق تعالی از برای ما از عزت و شرف و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند ملائکه که حول و قوتی برای ما نیست مگر بحق تعالی و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که انعام کرده حق تعالی باو بر ما و واجب گردانیده است از برای ما از طاعت گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند انجیزی را که سزاوار نیست از برای حق سبحانه تعالی بر ما از شکر نمودن بزرگمتهای نا منتهای از که بما از فضل و کرم خود عطا فرموده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس بما راه یافتند بسوی معرفت توحید حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او تبارک و تعالی شأنه ثم ان الله تبارک و تعالی خلق آدم فاودعنا صلبه و امر الملائكة بالسجود له تعظيما

ص ۱۳۵

لنا و اکراما و کان سجودهم الله عز و جل عبودية و لادم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا تكون افضل من الملائكة و قد سجدوا لادم کلهم جمعون پس بدرستی که حق سبحانه تعالی خلق کرد آدم را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او و امر نمود ملائکه را بسجود از برای آدم از جهت تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملائکه برای حق تعالی از روی عبودیت از برای آدم از روی اکرام و طاعت بعله اینکه ما

مودوع در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون و آنه لما عرج بی ای السما اذن جبرئیل مثنی مثنی و اقام مثنی مثنی ثم قال لی تقدم یا محمد ص فقلت له یا جبرئیل اتقدم عليك فقال نعم لان الله تبارك و تعالی فضل انبیائه علی ملائکته اجمعین و فضلك خاصة فتقدمت و فضلت و لا فخر فلما انتهیت الی مجب النور قال لی جبرئیل تقدم یا محمد ص و تخلف عنی فقلت یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال یا محمد ص ان انتها حدی الذی وضعنی الله فيه الی هذا المكان فان تجاوزته احرقت اجنحتی بتعدی حدود ربی جل جلاله و بدرستی که چون مرا باسماں بالا بردند جبرئیل اذان گفت دو مرتبه دو مرتبه و اقامه گفت دو مرتبه دو مرتبه پس گفت بمن که پیش بایست ای محمد صلی الله علیه و آله پس گفتم ای جبرئیل آیا بر تو پیش بگیرم در نماز پس گفت

ص ۱۳۶

بلی بدرستی که خدای تبارک و تعالی تفضیل داد پیغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و تفضیل داد ترا بر کل خاصه پس پیش ایستادم و نماز گذاردم و فخری نیست اما بنعمته ربك فحدثت پس چون قطع مسافت نموده بحجب نور که عبادت از اول حجابست که عجابی است از یاقوت سرخ رسیدیم جبرئیل گفت بمن که پیش رویا محمد صلوات الله علیه و آله و تخلف کن از من که حین مفارقت آمده است پس گفتم ای جبرئیل در مثل این موضع از من مفارقت می کنی پس گفت ای محمد بدرستی که انتها حدی که حق تعالی بجهته من وضع نموده است تا اینمکان است پس اگر تجاوز کنم پرهای من بسوزد بجهت در گذشتنم از حدود پروردگار من جل جلاله اگر یکسر موی بر... پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فزخ بی فی النور ذخته حتی انتهیت الی حیث ماشا الله من علو ملکه فنودیت یا محمد ص فقلت لبيك ربی و سعديك تبارك و تعالیت فنودیت یا محمد ص انت عبدی و انا ربك فايای فاعبد و علي فتوكل فانك نوری فی... و رسولی الی خلقی و حجتی علی بریتی لك و لمن اتبعك خلقت... و لمن خالقت خلقت ناری و لا وصيانك اوجب كرامتی و لشيعتهم اوجب ثوابی پس انداخته شدم در نور انداخته شدنی تا رسیدم بان مکانی که خدا میخواست از بلندی ملکش که مقام... باشد

پس خوانده شدم و ندا کرده شدم که یا محمدص پس گفتم لَبَّيْكَ رَبِّي و سعديك
 تباركت و تعاليت پس ندا کرده شدم که ای محمدص تو بنده منی و من پروردگار تو ام
 پس مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس پس بدرستی که تو نور منی در میانه
 بندگان من و فرستاده من بسوی خلق من و حجت من بسوی بندگان من از برای تو و
 تابعان تو خلق کردم بهشت مرا و از برای مخالفان تو خلق کردم آتش مرا از برای
 اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت مرا و از برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب
 مرا فقلت یا ربّ و من اوصیائی فنودیت یا محمد ص اوصیائك المکتوبون علی ساق
 عرش فنظرت و انا بین یدی ربّ جل جلاله ای ساق العرش فرأیت اثنی عشر نورانی
 کل نور سطر اخضر علیه اسم و حتی من اوصیائی اولهم علیبنابیطالب علیه السلام و
 اخوهم مهديّامتی پس گفتم بارآلها کیانند اوصیای من پس ندا کرده شدم که یا محمد ص
 اوصیای تو جماعتی میباشند که بر ساق عرش اسامی ایشان مکتوب است پس نظر کردم در
 حالتی که پیش روی پروردگار ایستادم بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور در هر نوری
 سطری است ..بر ان سطر اسم سبز بر ان سطر اسم وحیّ او اوصیای من مکتوب است که
 اول ایشان امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و آخر ایشان
 مهديّ امت می باشد فقلت یا ربّ

مولاً اوصیائی من بعدی فنودیت یا محمد مولاً اولیائی و احبّائی و اصفیائی و
 محبّی بعدک علی بریتی و هم اوصیاوک و خلفائك و خیر خلقی عبدک و عزتی و جلالی لا
 ظهرنّ بهم ..و لا علین بهم کلمتی و طهرنّ الارض باخوهم من اعدائی و لا ملکته
 مشارق الارض و ...و لا نحزن له الرماج و لا ذلکن له السحاب الصّعب و لا رقینه
 فی الاسباب و لاو لا مدّنه بملائکتی حتی ..دعوتی و بجمیع الخلق علی
 توحیدی ثم لا ..ملکه و لا ...الایام بین اولیائی الی یوم القیمة پس گفتم بارآلها
 اینجماعت اوصیای من اند بعد از من پس ندا کرده شدم که ای محمدص این گروه اولیا
 من و دوستان من و برگزیدگان من و محبّ من بعد از تو بر خلق من میباشند و ایشان
 اوصیا تو و جانشینان تو و بهترین خلق من بعد از تو می باشند قسم بعزت و جلال

خود که البته ظاهر می‌کنم بایشان دین خود را و بلند میکنم بایشان کلمه مرا و البته ظاهر و پاک می‌کنم زمین را باخر ایشان از دشمنان من و البته مالک گردانم او را مشرق و مغرب زمین را و البته مسخر کنم برای او بادها را و ذلیل کنم برای او ابرهای صعب را و البته یاری کنم او را بجند خود و مدد کنم او را بملائکه خود تا اینکه بلند کند دعوت مرا با اینکه بلند شود دعوت من و جمع کردند خلائق بر توحید من

ص ۱۳۹

یا جمع گرداند خلائق را بر توحید من پس البته دایم کنم مملکت او را و متداول گردانم ایام را میانه اولیای من تا روز قیامت دور این کلام اشعار برجعت آل محمد ص باشد اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلك اعدائهم من الجن و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین اللهم اجعلنی ممّن یکرّنی رجعتهم و یملک فی دولتهم و یشرف فی عافیتهم انک علی کل شئ قدير حدیث را بطوله ذکر نمودیم چه اشتغال داشت بر مطالب عالیه و مراتب سنیّه که عاثر بران چون کبریت احمر و غراب اعور می باشد عارف از اسرارش محظوظ شود و متوسط از ظاهر عباراتش و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و اللّعن علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی فصل بدانکه پیغمبر باید که جامع باشد کمالات حسنه را و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه بجیثیتی که هیچ صفت کمالی که خود بان امر می کند و رعیتش باید که بان صفت متصف باشند نباشد مگر آنکه خود بان اتصاف داشته باشد و هم چنین قبایح و اخلاق سوء و معاصی و کل آنچه باعث نفرت طباع باشد مثل غلظت و بد خلقی و چه این دو باعث دوری و نفرت خلق از صاحب این خلق می شوند و می باید که مردم میل باو نمایند و رغبت در او کنند تا تواند که ادای اوامر و نواهی ...مأمور نماید و از این جهت حق تعالی فرموده که ولو کنت

ص ۱۴۰

فذا غلیظ القلب لا انفضوا من حولک و مثل حد و ... و ...آیا و امهات و اینکه زن نباشد چه زن را ولایت و تسلط بر مرد نباشد قال الله تعالی الرجال قوامون

على النسبِ بما فضل الله بعضهم على بعض و وجهش بر اولی الالباب ظاهر است و اینکه خنثی و کور و شل باشد و ... داشته باشد یا بامراضی که باعث نفرت طباع و نفوس از ایشان شود مبتلا باشند و باید که معصوم باشد از جمیع معاصی از صغیر و کبایر عمدا یا سهوا زیرا که اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چیز حرص و حسد و غضب و شهوت و کل معاصی از این چهار منشعب شود و پیغمبر از هر چهار حکما باید منزّه و مبرا باشد و الا نبی نباشد اما حرص پس بجهته اینکه جمیع اموال بوی زیان در تحت تصرف اوست و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که صد کوهها و سنگها را زر و طلا و نقره کند کند باذن حق سبحانه تعالی پس بر چه چیز حرص میوزد چه شخص حریص است چیز را که نداشته باشد و چون هر رساند خوف زوال آن داشته باشد اما حسد پس بجهته اینکه انسان حسد می ورزد بر کسیکه رتبه او اعلی باشد و نیست اعلی از مرتبه نبوت و ولایت مرتبه پس حسد بر چه میبرد اما غضب پس بجهته آنکه سابق ذکر نمودیم بلی غضب برای خدا می کنند و در

ص ۱۴۱

اقامهء حدود و امثالش و این از ایشان متحسن باشد و اما شهوت و مراد از آن شهوت در امور دنیا باشد و الا ایشانراست شهوت در امور آخرت و موت یحدی که هیچ بعدی بان مرتبه نمیرسد حتی بعضی از کلمین که مقامش تحت مقام نبوت بود گفته مرگ ... است کو شیش من آی تا در آغوشش بمیرم نیک نیک من از او عمری ستانم جاودان او ز من .. ستاند رنگ رنگ چه ایشان بعد از اینکه نفس را در طاعت و عبادت کشتند و مجاهده بروشی که حق را در آن رضا است نمودند واغیار را از قلب بیرون کردند پس تجلی نمود حق بر ایشان بر ظواهر و بواطن ایشان و شناساند بایشان حیث و لم و کیف و مفضول ایشان و موصول ایشان و ... امور ایشان از احوال آخرت و قیامت و جنت و نار و حساب و میزان و مقامات و علامات قبل از آنکه از عالم اجسام علی الظاهر بیرون باشند اگر چه فی الحقیقه بیروند چه شیئی ادراک نکند مگر ما یجانس خود را و این امور اجسام و جسمانی نباشند بحدی که بمرتبه یقین رسند که هر گاه پردهء اجسام از میان بردارند یقین ایشان بر آن امور ... نگردد و لو کشف للفظا لما ازددت یقینا پس دنیا

را و آنچه باو تعلق داده مشاهده کنند مثل مرداب گندیده که ساعتی هر گاه کسی در
پیش

ص ۱۴۲

او باشد هلاك گردد هر کس که از جنس انسانست از ان فرسنگ فرسنگ گریزانست
و بر سرش جمعیت نکنند مگر مکان الدنيا... و طالبها کلاب آیا دیده انسانرا
که میل بسوی چنین حالی ماید با مشاهده اش تنعمات و تلذذات روحانیه و جسمانیه
اخوویه تا خود را سگی مشاهده کند که طالب جیفه گندیده باشد و داند که بمیل باین
ان از دست رود اینست که جمعی از کلمین دنیا را ترك نمودند و هرگز رغبت در آن
نکردند و این سبب مشاهده این احوال است چنانکه گفته پدرم روضه رضوان بدو
گندم بفروخت نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم هر گاه وقت را مجالی می بود هر
آینه ذکر می کردم بعضی از تمثیلات در باب دنیا که حکیم عظیم... بجهتته شاهزاده
. . . ذکر مود هر کس که خواهد کتاب عین الحیوة را ملاحظه نماید تا حقیقة امر بر او
منکشف گردد پس هر گاه بعضی از مؤمنین را حال این باشد و دنیا را جیفه گندیده
مشاهده کند و طالبش را سگ داند پس چگونه خواهد بود حال انبیا و مرسلین و
اولوالعزم که حق سبحانه تعالی ایشانرا مطلع گردانیده احوال کونین و امور... را
پس چگونه رغبت در دنیا کنند و میل بنعمت فانیه زایله اش نمایند و دست از
نعمت باقیهءدائمه که فنائی و زوالی برایش نباشد و فوق ان لقای پروردگار

ص ۱۴۳

است آیا دیدهء عاقلی را که ترك کند روی نیک را بجهتته روی زشت و طعام طیب را
بجهتته طعام خبیث و ثوب لیب را بجهتته ثوب خشن و منزّه و میراً از انبیا علیهم
سلم از شهوت در دنیا چون این طریق مسدود شد پس هیچ معصیت بعمل نیاید
مگر کسیکه العیاذ باللّه منکر و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیره و کبیره کلا از
میل بسوی دنیا بهم رسد بشهوت نفس اماره و اطول عصیان همین است و بس
و ما بقی فروع اویند چون شجره از پنج بر کنده شد هیچ ثمره ندهد حب الدنيا
رأس کل خطیئته و ترکها راس کل عبادة کور کند خدا کسانی را که معصیت از

برای انبیا تجویز میکنند و این تَجَهِّته جهل ایشانست بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و جعل علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم اما سهو و نسیان پس بر انبیا جایز نباشد و الا و ثوقی بقول و اعتمادی بوعده و وعید و اخبارش از جانب خدا باحوال قیامت و حشر و نشر و اصول و عقاید نباشد و این منافی بعثت انبیا باشد و علت غائیة اش فوت شود چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست و مقام موقع بسط کلام نباشد بدانکه اعتقاد ما آنست که معصیت بر انبیا مطلقا جایز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از بعثت

ص ۱۴۴

دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه تعالی انبیا را حجتہ بالغه خود بر خلق قرار داده چنانکه فرموده قل الله الحجة البالغة و مراد از ان انبیا باشند علیهم مسلم و باید حجت حق بر خلق اتم حجج باشد بحدی که در نزد او هیچکس را عذری نباشد و قاطع جمیع اعدار باشد و الا حجت بالغه کامله نباشد چون چنین شد پس باید انبیا علیهم السلام منزّه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت و خواه بعد از بعثت بجهته اینکه چون در اول امر مرتکب انواع معاصی و ذنوب شوند و در حین بعثت از ان توبه کنند و مردم را بحق دعوت نمایند طباع از ان متنفر گردند و نفوس مطمئن بقولش نشوند و سکونی برایش نخواهد بود و پیوسته در ارتیاب باشند در اینوقت حجة بالغه نباشد بخلاف آنکه منزّه و مطهر از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس را اطمینان و سکون حاصل خواهد شد و طباع از او نفرت نکنند در اینوقت حجت بالغه بر خلق باشد هرکس که قبول امرش نکند مستحق انواع عقات و عذاب باشد چه بادلّه قاطعه و معجزات باهره نبوتش بر او ثابت باشد و در او چیزی نیست که باعث نفرت نفوس از او باشد از اقرار معاصی و سیئات پس منکر قولش داخل ایه

ص ۱۴۵

و...بها و استیقنہا انفسهم ظلما و علواً خواهد بود بخلاف آنکه در او چیزی باشد که باعث نفرت نفوس از او باشد آیا نه بینی واعظی را که دعوت بسوی حق نماید و

مردم را امر بمعروف و نهی از منکر کند و دانسته باشیم از او ارتکات معصیت و اقتراف خطیئه و سیئه اگر چه توبه کرده باشد نیست حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش در اطمینان و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی که داعی بسوی حق باشد هرگز اعتراف معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید پاک و منزّه باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه فرق عظیم میانه این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه واعظ اول را جمعی تغییر و سرزنش میکنند چون افعال قبیحه مقدمه او را بخاطر می آورند اگر چه از آن توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص و ... در تأثیر ... میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه خواسته باشد که او را ریاست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان عبید تحت . . . او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق محبت باشد و ایضا شکی نیست که شخص که هرگز از او معصیت صدور نیافته است نه صغیره و کبیره اکمل و اتم و احق بخلافت و نبوت است از شخص که معصیت نموده باشد و از آن

ص ۱۴۶

توبه کرده باشد و حق سبحانه تعالی که فعلش در نهایت اتقان و بوفق حکمت است جایز نیست که با وجود احق و اتم ولایت بغیرش کرامت فرماید چه قبح این بر هر کسیکه از ... رایحه بمشام جانش رسیده واضح و لایح میباشد و قبح بروایت روا نبود بسبب آنچه که سابق مقرر داشتیم هر کس را که اطلاع از مقام پیغمبران علیهم سلام باشد هرگز اناد معصیت معروف میانه عوام را باو نمی دهد و اینرا از جمله ... می شمارد زیرا که انبیا علیهم سلّم چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و بلی گفتند در نزد قول تعالی الست بریکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و الاثمه من ولهد اولیائکم پس حق تعالی خلق نمود طینت ایشانرا از اعلی علیین و بالاصالة و مومنین و ما تحت ایشان چون قبول نمودند و بلی گفتند بالتبعیه پس خلق نمود طینت ایشان را از علیین بالتبعیه پس انبیا را مقام متبوعیت و غیر ایشان را مقام تابعیت باشد و متبوع هرگز در رتبه تابع پا نگذارد و الا متبوع نخواهد بود چیزی که ما فرض متبوعیتش کردیم ... پس این معاصی از صغیره و کبیره از ایشان علیهم سلّم صادر نشود و گرنه انبیا نخواهند بود بفهم این مطالب را عزیز من

که اذق من الشعر و احد من السيف باشد فصل چون دانستی اینمطلب را

ص ۱۴۷

و فهمیدی این معتقد را پس مشکل شود بر تو آیات و اخباری که دال است بر معصیت انبیا مثل قوله تعالی و ... آدم ربّه ... لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخره لقد عهدنا الى آدم من قبل ... و لم نجد له ... و امثال این از آیات و روایا مثل روایت سلمان که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمود که یا قیل کوفان لو لا قال الناس لسلمان ... رحم الله قاتل سلمان لقلت ... کلاتا اشمازت منه القلوب یا ... ایوب قال له علیه السلام اتدری ما مخته ایوب قال لا قال علیه السلام لما كان عند الابنعات عند المنطق شك و بکی قال هذا امر عظیم و خطب . . . فاحی الله الیه تشكّ فی صورة انا افتمه انی ابتلیت آدم بالبلا فوهتبه بالتسليم له بامرة المؤمنین و انت نقول امر عظیم و خطب جسیم فوالله لا ذیقنک من عذابی او تتوب الی بالطاقه لامیر المومنین ثم ادرکته ... و همچنین حدیث یونس علیه السلام بروایت ابی حمزه شمالی و امثالش از اخبار و آیات که بظاهرش دلالت بر وقوع معصیت و شک و تردّد انبیا علیهم لاسلم داده پس بدانکه این آیات و اخبار محمول بر ظاهر خود نیستند بلکه از ... است که واجبست ردّ آنها بر محکّمات . . . چه حق تعالی فرمود هوالذی منزل عليك الكتاب منه آیت محکّمات هنّ امّ الکتاب و اخر متشابهات

ص ۱۴۸

فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه اتبعوا الفتنة و اتبعوا تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم پس چون نظر کردیم در قران یافتیم که حق تعالی وصف فرموده پیغمبر خود را صلّی الله علیه و آله و انک لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الاوحی یوحی و بالضرورة و البدیهة هرگاه معصیت از او صادر می شد یا خلاف اعتدالی خلقا و خلقا در او علیه السلام بود حق تعالی وصف مینگرد او را بعظم خلق و استقامت باطن و ظاهر و در وصف حق تعالی انحضرت علیه السلام را بسارج منیر اقوی شاهد و اعظم دلیل است بر آنچه

مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و
 نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس هیچ
 گونه کدورتی در او نباشد و معصیت کائنه... کدورت است و حق سبحانه
 تعالی فرموده به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله ما کنت بدعا من الرسل وقال
 فبهديهم اقتده و امثال اینها از آیات که دلالت بر اشتراك انبیا علیهم السلام با
 او صلی الله علیه و آله میکند پس جملگی معصوم و مطهر باشند بنص کتاب و دلالت
 عقل مستنیر بنور الله و ایضا فرموده حق تعالی و له ن فی السموات و الارض و من
 عنده لا یتکبرون عن عبادہ و لا یتحسر من یسجون اللیل و النهار لا یفسرون
 و شکی نیست که من فی السموات ملائکه

ص ۱۴۹

و من فی الارض جن و انس و من عنده نخواهد بود الا مخصوصا از انبیا علیهم لسلام
 چه ایشانند که عندالله میباشند بتوجه و اقبال و از او تلقی میکنند و بخلق
 میرسانند پس این آیات بمعونت عقل مستقیم اوله صریحه بر عصمت انبیا علیهم لسلام
 می باشد پس بایست اصل قرار داد و باقی آیات و روایات را واجبست حمل کردن بر معنی
 که منافی این آیات و روایات نباشد و این حمل دو وجه داده اجمالی و تفصیلی و
 تفصیلی را وجوه بسیار است و ما در اینموضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل
 امر در اینمقامات مؤدی بتطویل است پس میگوئیم که این معاصی منسوبه بسوی انبیا
 علیهم لسلام کلاً بمعنی ترك اولی و و ترك مستحب و مندوب میباشد نه ترك واجب و
 فعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذبالله و انبیا علیهم لسلام بعلت علو مقام
 ایشان چون ترك مندوب از ایشان صادر شود مؤاخذه می شوند بلکه وارد شده که حسنات
 الابرار سیئات المقربین و جناب سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه فرموده
 آلهی من کانت محاسنه... فکیف لا تكون مساحیه مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف
 لا تكون دعاویه دعاوی و استغفار انبیا علیهم السلام کلاً بجهته ترك مستحبات و
 فعل مناجاتست نه فعل معصیل زیرا که قبح معصیت در نزد ایشان علیهم لسلام مثل قبح
 و... جیفه است

ص ۱۵۰

در نزد سایرین آیا دیده‌ء هرگز کس را که بقدر امکان نزدیکی نماید فضلا از تناول و اكلش و قبح معصیت نزد انبیا و خواص بارگاه حضرت آله از این عظیم تر است پس چگونه تصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقت امر در نظم وجود بر تو متکشف گردد خواهی دانست که صدور محاصی از ایشان در عالم تکوین و وجود محال است بلکه طاعت رعایای ایشان در نزد ایشان معصیت است فصل اما نسبت ترك اولی و معصیت بر انبیائی که ترك اولی برایشان تجویز نمی کنیم محمول است بر معصیت رعایای ایشان چه ایشان سلام الله علیهم معصیت شیعیان و ... خود را خود متحمل می شوند و مکاره انرا بر خود می پسندند چنانچه در تاویل قوله تعالی لیغفرک الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر از جناب امام رضا علیه وسلم مردی است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله متحمل شد ذنوب شیعیان امیرالمومنین علیه وسلم را و انرا ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی وعده فرمود انحضرت را که انگناهان را که گناه خود حساب کردی و متحمل ان شدی خواهیم آمرزید و اما شك انبیا شك ایوب و یونس علیهما وسلم در روایت امیرالمؤمنین علیه السلام پس ... از ان حدود ترك اولی است از ایشان چه مقتضای اقرار بولایت امیر المؤمنین علیه وسلم عمل بکل راجح است واجباً کان او مندوباً و ترك

ص ۱۵۱

كل مرجوح حراما او مکروها و التساوی لن ... و قومه کالمباح و چنانچه در سایر رسائل و ... و اجوبه مسائل بتفصیل ذکر کرده پس هرگاه ترك راجح او یکی از ایشان صادر شود پس در عمل شك و متردد باشند نه در علم بلکه ایشان علیهم سلم در علم و اعتقاد اشد خلق و مؤمنین میباشند در رسوخ و ثبات و لکن کمال ایمان اینست که علم و عمل مطابق باشد و بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه عمل مخالفت کند دلیل است بر عدم کمال و رسوخ و لیکن در عمل نه در اعتقد و علم اما انکه ثابت ماند و راسخ شد در علم و عمل در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع آنات و کل حالات ان در مقام قرب لائق بر کل ندرات کونیه است و حقایق وجودیه و ان منحصر است در محمد و اهل بیت طیبین طاهرین او علیهم الصلوة و السلام چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

فصل بدانکه نبوت ثابت می شود باظهار نبوت و اتیات خوارق عادات معروض به تحدی و ادعا و توصیف حق تعالی بصفات لایقه بجلال قدس و عدم اتیان باموری که عقلا او را تسفیه کنند و اتفاق بر بطلان او نمایند پس خرق عادت بدون اظهار نبوت و ادعایش دلیل نبوت نباشد یا سحر است یا کرامت مخصوصه باولیا و باظهار نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از سحره بسیار

ص ۱۵۲

این امر واقع شد بلکه ابن المقنع با سحر و تمویه ادعای خدائی و ربوبیت کرد پنجاه هزار نفر باو اقرار کردند صدق و کذب مجموع اموری است که ذکر شد چه هرگاه حقتعالی تنزیه کند از نقایص و توصیف کند بکمالات لایقه بتوحیدش و تفریدش و خوارق عادات از او ظاهر شود و با وجود این کاذب باشد پس حق تعالی خلق را اعزای بباطل و ضلال فرمود و ان بر او سبحانه و تعالی محال است و البته کذبش را بر عالمیان خواهد ظاهر فرمود پس هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مذهب بوجهی معلوم نشد پس یقین خواهیم کرد که ان پیغمبر است از جانب خدا و برگزیده حضرت الهست پس اقرار بنبوتش واجب و لازم باشد فصل پس واضح و بین و هویدا و روشن شد از ذکر این صفات کلیه عامه که الان پیغمبر از جانب حق تعالی واسطهء میانه و سبحانه و میانهء خلق منحصر است در محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ابن قصی بن کلاب زیرا که انحضرت علیه السلام ادعای نبوت کرده و معجزات و خوارق عادات به نقل متواتر از او ظاهر شده و هرگاه جایز باشد کذب این نقله جایز است کذب سایر ناقلین از سایر انبیا علیهم لسلام زیرا که در کثرت تجدی رسیده اند که عقل ابا از تواطؤ و اجتماع جمله بر کذب میکند و اعظم معجزاتی که الان در میانه خلق

ص ۱۵۳

ظاهر و پیداست قران است که الی الان باعجاز خود باقی و تحدی کردند فصحای عرب و بلغای ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت و بلاغت در منظوم و منشور میانهء ایشان با اینکه هرگاه آیه و سوره مثل قران می آوردند نبوتش را باطل میکردند و

بذل و جهد خود نموده برای ایشان میسر نشد تا اینکه در نزد ... و ابی جهگها کردند و خونهای خود ریختند و بذلت اسیری گرفتار شده عار و ننگ ... و خراج دادن با کمال ذلت و خاکساری بر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت خو ... مثل قران می آوردند از جن و انس احتیاج این همه قتل و اسر و ... و جزره با ذلت و خواری نبود با اینکه قران مؤلف و مرکب از این حروف . . که معروف میانه مردم است نه اسلوبی اسلوب نظم است نه ... نه خطبه است با اجتماعش جمیع مقامات و اوزان شعریه و طریقهء رسم و انشای خطابه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه و حقایق الهیه و حقایق وجودیه و احکام مبدء و معاد و سایر احوال که بیان ازبیانش عاجز است و عقل در ادراک ان قاصر و حاسر با اجتماع بعضش بر آنچه را که کل جامع است و دلالت حرف بر آنچه را که کلمه دال است و سایر احوال که در قدرت بشر و طاقت

ص ۱۵۴

آدمیان نیست بلکه مقدر مخلوقی از مخلوقات نیست چه ان صنعتی است مثل صنعت انسان هرکس که قادر باشد انسانی خلق کند قادر است که مثل قرانی بیاورد و الی الان که یکهزار و دویست و پنجاه سال از نزول قران گذشته و منکرین نبوت که دایم در سد و قدح این دین و ملت میباشند بسیار اند با وجود این نتوانستند که مثل قران سوره یا آیه بیاورند و محال است که حق تعالی خردم را در ضلالت بگذارد و امر را ظاهر نسازد سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا با اشمال قران بتوصیف حق تعالی بصفات جلال و جمال که عقل مستقیم قطع می کند بر حقیقت ان و توصیف حق تعالی بدون این صفات و توصیفات فصل جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میعوث است بر کافه خلق و عامهء موجودات از انسان و جان و ملائکه و حیوانات و بهایم و حشرات و نباتات و جمادات و سایر ما فی الارضیان و السموات بشهادت قران نازل از خداوند منان و ما ارسلناک الا کافه للناس بشیدا و نذیرا و قال تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و العالمین جمع محلی ... است و مفید عموم است جامع است جمیع افراد عالم یعنی جمیع ما سوی الله سبحانه و تعالی و حق تعالی در قران تصریح فرموده که جمیع حیوانات و طیور و حشرات الارض

بلکه جمادات مکلف می باشند در قوله تعالی و ما من ذاته فی الارض و لا طائر یطیر
 بجناحیه الا امم امثالکم ناقرطنا فی الکتاب می شیء ثم الی ربهم غیر هیچ جنبنده
 در روی زمین و هیچ پرنده بیالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان... هستند
 مثل شما او در موضع دیگر فرموده و ان من امة الا خلافيها نذیر یعنی هیچ امتی
 نیست مگر اینکه در میانه ایشان پیغمبری مبعوث کردیم و در شعور و تکلیف جمادات و
 نباتات فرموده انا فرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابین ان
 و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا یعنی ما عرض و تکلیف نمودیم
 جمل امانت تکالیف و اعمال وجودیه شرعیه را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا
 کردند و ترسیدند از حمل ان امانت و انسان حمل کرد ان امانت را و از عهده ان . . .
 . . . نمی آید پس باین علت ظالم و جاهل باشد و شکی نیست که تکلیف کردن بر
 چیزی که شعور و ادراک ندارد قبیح است و بر حق تعالی چنین فعلی روا نباشد پس
 ثابت شد مکلف بودن جمیع ذرات و جزئیة و حق تعالی فرمود که ما پیغمبر خود را
 بر جمیع عالمیان مبعوث کرده ایم پس بایست که انحضرت علیه السلام سلطان
 بر کل ما سوی الله سبحانه و تعالی باشند و کل خلق جملگی تابع و رعیت او باشند و
 احدی

با وجود او متبوع نخواهد بود و همهء خلق در تحت حکم و حیطةء تصرف و اقتدار او
 می باشند فصل شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله حتمی است و دائم الی یوم
 القیامة ناسنجی برای شریعتش نیست و پیغمبری بعد از او صلی الله علیه و آله نیست
 چه حق تعالی در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان محمد ص ابا احد من رجالکم و
 لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد
 ذکور عقب نگذاشته است و لکن رسول خدامت و خاتم پیغمبران پس نبوت بان بزرگوار خعم
 شده پس پیغمبری ابدالابد غیر او نخواهد بود و حکم او بر طرف و مضمحل نخواهد شد
 تا روز قیامت و ایضا شریعت ان بزرگوار صلی الله علیه و آله شریعت ... از شرایع
 مؤسسی است زیرا که شرایع مؤسسه از شش بیشتر نیست اول شریعت آدم

علیه السلام که اول شرایع است چه انحضرت مبدء انس است دویم شریعت نوح ع که ناسخ شریعت آدم علیه السلام و مؤسس شرع دیگر سیم شریعت ابراهیم علیه السلام که ناسخ شریعت نوع علیه السلام بود چهارم شریعت موسی که ناسخ شریعت ابراهیم علیه اسلام بود پیجم شریعت عیسی علیه السلام که ناسخ شریعت موسی علیه السلام بود ششم شریعت محمد صلی الله علیه و آله که شریع سادس است و باقی انبیا کلاً و طراً عمل بهمین شرایع

ص ۱۵۷

مینمودند و از جانب حق تعالی بسوی ایشان وحی بر طبق شریعتی از این شرایع می شد و علت این انحصار بدانکه براهین قطعیّه از عقلیه و نقلیه در سایر رسایل و اجوبه مسائف ثابت نمودیم که عالم تکوین و عالم تشریح در حکم و اعداست بلکه عالم تشریح روح عالم تکوین است و عالم تکوین وجود انسانی تمام نمی شود الا بعد از شش طور طور نطفه و طور ... و طور مضغه و طو عظام و طور اکتسا و لحم و طور ولوج روح و پر ظاهر است و واضح است که این مراتب خمسہ مقدمات بجهته ولوج روح میباشند و آنچه مقصود با لذات است روح است پس چون روح ظاهر شود حکمش مرتفع نشود ابد الا بدین بلکه دایم در ترقی و تزاید است تا وقت مردن که در انوقت جسم را گذاشته بعالم خود می شتابد بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود علقه حکم نطفه منقلب می شود و در نزد وجود ... حکم علق مرتفع می شود و منقلب گردد بخلاف روح که چون ظاهر شد حکمش مستر است ابد و منقلب نمی شود . زیاد و کم می شود و تغییر و تبدیل میابد تا وقت اربعین سنه که ان غایت کمال است و . . . پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون در شریعت ششم واقع شده پس روح شرایع خواهد بود و سایر شرایع و سایر پیغمبران و مقدمات ظهور کامل النور ان بزرگوار

ص ۱۵۸

میباشند پس صبح نبوتش را چون صبح جنّت شام نباشد و افتاب سلطنت و ریاست ان بزرگوار را غروب و افول نباشد فصل چون خلق الان در سلسله صعود صاعد میباشند پس خاتم در سلسله عود خود اشرف از ما سوی

خود میباشد چه او اقرب است الی الله سبحانه و تعالی از غیر خود چه هر گاه . .
 بود از خاتم می شد پس بحکم بطلان طفره ان خاتم بایست فاتح باشد و همان
 مبدء وجود و اصل کلّ موجود بایسا باشد که در سلسلهء نزول فاتح و در صعود
 خاتم پس چون نبوت به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ختم شد پس بایست ان
 حضرت بهترین انبیا و مرسلین و بهترین کل خلق اجمعین باشد پس بایست
 پریت او ناسخ جمیع شرایع و ملت او ناسخ کل ملل باشد چه در صورت تساوی
 خاتمیت او بدون مولایش ترجیح بلا مرجح و در صورت تعدد خاتمیت دول است
 چه خاتم همان مبدء فاتح است و مبدء اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است
 و اول مراتب وجود و شکی نیست که مبدء مراتب واحد است نه متعدّد و الا . . .
 آید تساوی واحد و کثرت در شرف و ان محال با خلق کثرت دون وحدت
 و ان محال دیگر بعلت استلزام ترجیح مرجوح و تفصیل مفضول پس واجب است

ص ۱۵۹

تقدم وحدت بر کثرت در مبدء وجود و چون احکام تشریح و تکوین متحد است پس
 مبدء تکوین همان مبدء تشریح است پس بایست واسطهء فیض در تکوین بعینه
 واسطه فیض باشد در تشریح و چون حکم صعود حکم عود است و عود اشیا بسوی
 مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عزّ و جل که در انجا کسی را راهی نیست پس ختم
 نبوت تشریحی بایست بمبدء وجود و تکوین باشد و ان مبدء چنانچه مذکور شد
 بایست واحد باشد پس خاتم النبوة بایست واحد باشد و بایست کلّ
 وجود در حیطة حکم و امر او باشند در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند
 افتاب چون در تحت حجاب ارض مخفی از ابصار و انظار است کواکب
 کواکب مستمده از او را ظهوری و بروزی و امتیازی هست و لیکن چون افتاب
 در عالم ظهور ظاهر شده و از مشرق بروز طلوع نمود تمام ستارگان مضمحل و مخفی
 با وجود افتات هیچ حکمی برای نیتس و همین هست بعینه مثال خاتم النبوه
 چون در باطن ممد انبیا بود ایشانرا ظهوری و بروزی و امتیازی بود چون
 در عالم ظهور قدم گذاشته جمیع نبوات بجز نبوتش باطل شد و جمیع
 شرایع بغیر شریعتش مضمحل هر گاه در ایمثل و مثال تکون انسان از محلقه

و مضغه تا آخر مراتب تأمل کنی می یابی که کل شرایع شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیا علیهم لسلام السنه اولی او صلی الله علیه و آله که تکلم میفرمود با خلق از روی حجاب چه خلق طاقت مشاهده و جمالش را بی حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب از افتابست و اشعه کواکب واقع بر وجه ارض از افتابست و هم چنین ... نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکتسب لحم کلاً از جهت اشراق روح است نه از جسد محض و تنقل این مراتب بجهته ... جسد است بجهته قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب نازله از سما و جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوه است و لیکن در ورا حجاب و این شریعت ظاهره معروفه بعد از ظهور او روحی فداه شریعت اوست من غیر حجاب ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات کلاً آثار و شئون خاتم النبوه است چه اوست صلوات الله علیه واسطه وجود میانه حق و خلق در تکوین و در تشریح پس او را نظیری و شبیهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله اینست که فرموده صلی الله علیه و آله کنت نبیاً و آدم بین الما و الطین پس از اینجا بر تو ظاهر و منکشف کردیم عموم قوله تعالی تبارک الذی انزل الفرقان علی عبده لیكون لعالمین تدیرا پس اوست

صلوات الله علیه و آله نذیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس محال است که شریعتش ناسخ شرایع و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع یا مساوی با غیرش باشد و این منافی مبدئیّت او که خاتمیت کاشف از آن است میباشد پس او اصل است و حده و کل موجودات فروف و اشعه و عکوس او مانند شمس و اشعه او یا مانند قلب و آلات او و الحمد لله باب چهارم در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احکام دولت نواب خیر البشر سلام الله علیهم مادام الشمس و القمر و در آن چند فصل است فصل بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون روحی است مجسد بلکه ارواح و عقول که فنا و دثور طاری ایشان نمی شود تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهر آن بزرگوار علیه السلام میباشد و بعلت عصمت و طهارت و نظافت ظاهر و باطن از جمیع کدورات مقرا و مبراً و از تمامی اعراض و

غرایب مصفی و معراً پس مقتضی هلاك و دثور در او معدوم و موجب فنا و هلاك در او
روحي له الفدا غير موجود و ليكن هرگاه عمل بمقتضای ذات ان ذات پاك و علّت
وجود املاك و افلاك می شد بدوام ابدی بایست دایم و بخلود سرمدی بایست
مخلّد بوده باشد مانند اهل جنّت در بهشت چه بنیه مطهره اش از اهل بهشت

ص ۱۶۲

صاف تر و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج اهل بهشت صافی تر و حق سبحانه
و تعالی عدل و حکیم يعطی کل ذیحق حقه و لیکن هرگاه حق تعالی حکم حیات را بر
انحضرت جاوید می فرمود با ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتیال خلق و تاثیر
در او بوجهی من الوجوه خلق در مادّه انحضرت توهم ربوبیت میکردند و برای او سجده
مینمودند و این منافی آنچه برای او مبعوث شده بود از هداین خلق و بجهته مفاسد
دیگر که ذکرش موجب تطویل است بود لهذا حق سبحانه تالی موت ظاهری که خلق لباس
بشری باشد بجهته ان بزرگوار مقدر فرموده فرمود در کلام مجید خوا أنّك میّت
و أنّهم میّتون و امت انحضرت صلی الله علیه و آله با انکه بدربهء قصوی رسیدند
هر يك هر يك که تمامی مسائل حلال و حرام را حکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال
و امور متعلقه بخود و اشخاصی که بعد می آیند الی یوم القیامة از پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرا گرفته و اخذ کرد پس تخلق بان شد که اصلا و قطعاً میانه
ایشان نزاعی و خصومتی و فعل خلاف مرضات حق تعالی از ایشان صادر نشود تا کامل و
مکمل گشته و هم چنین اشخاصی که بعد از ایشان می آیند موصوف بصفات ایشان تا
اینکه اساسی که ان بزرگوار با سعی بی شمار تأسیس کرده منهدم نشود و زحمتهایی
که بجهته اقامهء این

ص ۱۶۳

دین بر نفس نفیس خود وارد آورد عبث نباشد با اینکه کامل نشده و مسائل
حلال و حرام خود را با اتمام و اکمال اخذ ننموده و انرا که اخذ کرده اند درست
فرا نگرفته و اغلب را فراموش کردند و دایم میانهء ایشان خصومت و نزاع و حبّ جاه
و حبّ ریاست و متابعه هوا و شهوت نفس تا اینکه هرگاه حال بهمین قسم باقی بماند

اساس نبوت منهدم شود و تعبهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عبث و هبا شود پس واجب شود که حاکمی قیمتی برای ایشان قرار دهد و او را بجمیع علوم و مسائل حلال و حرام و اعتقادات و سایر احکام وافق و مطلع سازد و هم چنین احکام آنانکه بعد از این بوجود می آیند و وقایعی که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع و حادث خواهد شد کلا را تعلیم او کند و او را مربی و مدبر احوال این خلق کند و دعا کند که حق او را قوه حافظه کرامت کرده تا فراموش نکند و نور قلب او را زیاد کرده تا میل بباطل و دنیا ننماید تا چون نفس نفیس خود صلی الله علیه و آله مربی این امت ضعیف باشد و چون پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و شکی و ریبی نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از او مطلع بر بسیاری مسائل حلال و حرام برای خود نشده فضلا از دیگران دلیل بر این اختلاف میانه ایشان و الان این امت .. او سه فرقه

ص ۱۶۴

شده اند کلا خود را به پیغمبر نسبت میدهند و بکتاب الله عمل مینمایند و قول هر یک مستلزم بطلان و قول دیگری است و بالقطع قول پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی از ان اقوال است و باقی کلا باطل است و هر کس حق را بخود نیت میدهد با شیوع ظلم و فساد و کذب بر رسول خدا در حیاتش و بعد از مماتش حعی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قد کثر علیّ الکذّابه فمن کذب علیّ متعمدا... مقعده من النار و با وجود منافقین و خائنین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی از ایشان در قران خبر داده در مواضع عدیده متکثره پس قطعا و یقینا امت مثل طائفه اولی که وصف شده نیستند بلکه بالقطع و الیقین مثل طایفه ثانیه میباشند که جاهل اند با کثری از احکام و بسیاری از مسائل حلال و حرام و اغلب منافقین که اظهار اسلام می کردند و قلبا کافر و منافق و در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریق مبین پس چگونه تواند شد که خلق چنین پی والی و حاکم بعد از پیغمبر خود صلی الله علیه و آله باشند تا فائدهء ارسال رسول ص و بعثت کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعید و وعد ... باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله اجل و اعظم از این است و حقتعالی اکرم از اینست که خلق را در ضلالت و اگذاشته برای ایشان علم هدایتی که

بان مبعوث فرموده وادارد و قرار ندهد پس واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکمی بر خلق و ان حاکم امام است در نزد ما که حکم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جاری سازد فصل و ان حاکم بایست معین از جانب حق تعالی باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله و بیانش زیرا که انحاکم بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح از دو چیز ناشی شود یکی علمش بجمیع آنچه مراد حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیه و جلیه و تمکن از اظهار معجزات و خوارق عادات و عدم میلش بدنیا و عدم متابعت نفس و هوا در امری که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف الهیه را .. که بجهت اصلاح خلق قرار داده بخلق نرساند و چون عمل بخلاف مراد الله نمایند در ان کمال فساد است زیرا که ضد صلاح جز فساد نباشد و هم چنین هرگاه متابعت هوا و میل بدنیا نماید داخل خواهد شد در عموم قوله تعالی افرايت من اتخذالله هوايه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و بصره الايه چه در حال التفات بهوا معرض است از خدا پس در انحال حاکم از جانب خدا نباشد چه اعراض از حق تعالی همین فساد است چنانکه اقبال بجانب او عین صلاح پس معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کسیکه عالم بجمیع مرادالله سبحانه

و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکام که از مکلفین میخواهد در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادایش چنانچه ذوق اراده الهیه است و عدم میل قلبش بسوی دنیا و هوا و استمرارش در ان این کس غیر از خدا کسی نمی شناسد و نمیداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند میداند که جمیع علوم را باو آموخته و لیکن تحملش و صبرش و حفظش و ادایش کما اخره استمرار سکون و اطمینان و توجه و اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر ان نخواهد دانست چه ان از احکام و اموری است که جاری می شود در ان محو و اثبات و علم بدارا حق تعالی متفرد است و

اولیایش بتعلیم او سبحانه و تعالی میدانند و اما سایر خلق از علم بان عاری
میباشند و ایشان علم ندارند الا بحسن ظاهر و اما بسریرت و هوا حبس قلوب غیر از
خدا و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و امام مصلح خلق را حسن ظاهر
کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقیه ضرور است چه او دلیل اراده الله
و لسان محبته الله است و اشاره باینست قوله تعالی و الله يعلم المصلح من
المفسد و قوله تعالی و الله يفعل ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم
پس بنابراین نصب امام و حاکم بر رعیت و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بوحی
او

ص ۱۶۷

از لسان پیغمبر صلی الله علیه و آله بشخص مخصوص و الا قطع بصلاح و اصلاح او
نخواهد بهم رسید چنانچه حضرت موسی علیه السلام هفتاد نفر را برگزید و اختیار کرد
از نیکان قوم خود را آخر الامر همه فاسد درآمدند پس هرگاه حال اختیار پیغمبر
اولوالعزم این باشد حال اختیار سایر خلق الجهال ارباب غرض چه خواهد بود پس واجب
است که اختیار از جانب خدا باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله لا غیره لك فصل
اما حدیثی که نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدهد که فرموده لا تجتمع
امتی علی خطی بر فرض صحت اینحدیث پس مراد از این امت جماعتی هستند که انجاکم
معین معصوم منصوب از جانب حق تعالی در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر معین و
این اجماعی است که ما او را حجت میدانیم و الا یا مراد کل امت است بر سبیل
استغماق یا بعض هرگاه کل است باز حجت است بعلت دخول انجاکم معصوم در میانه
ایشان مثل اجتماع بر وجوب صلوٰة و زکوٰة و حج و سایر ضروریات و هرگاه بعض است
مطلقا لازم می آید که تمامی هفتاد سه فرقه بر حق باشند چه صدق می کند بر هر فرقه
که اجتماع کرده اند امت و امت ... است شامل ... و کثیر است قال تعالی
ان ابراهیم کان امّتا ... الله و این منافی قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله

ص ۱۶۸

که همه در دوزخ اند الا یکفرقه که ناجی است پس بر فرض صحت اینحدیث حمل نمیتوان

کرد الا بر معنی که ذکر شد میرا که امت صدق نمیکنند الا بر تابع و شکی نیست که عاصی در حین معصیت تابع پیغمبر نیست چه انحضرت امر بمعصیت نمی کند و نکرده تا عاصی در حین معصیت تابع او باشد نعوذ بالله پس هرگاه اجتماع کنند بایست قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود در آن حال تا صدق کند که امت اجاع کرده اند و این قطع حاصل نمی شود الا آنکه در میانه ایشان باشد کسیکه هرگز معصیت نکرده و معصوم باشد پس اجماع امت آن اجماعی است که کاشف از قول معصوم علیه السلام باشد نه هر اتفاقی و اما اجماع ضروری که اتفاق کل باشد بحیثیتی که هیچیک از امت از آن خارج نباشند در خصوص نصب امام و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله محقق نشده بعلمت اینکه بعد از وفات انحضرت مسلمین متفرق بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبود الا اهل مدینه و اتفاق کل اهل مدینه بر نصب امام و حاکم محل نظر است بلکه قطع بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه و اهل طایف و اهل یمن همگی اسلام آورده بودند و حاضر نبودند پس چگونه اجماع ضروری منعقد شد با اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت من

ص ۱۶۹

بعد از من هفتاد و سه فرقه می شوند یکی در بهشت است و باقی در جهنم است با وجود این فرق عدیده اجماع واحد از خرافت اقوال است و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی بتصدیق است از قول دیگران و اما قول باینکه مراد اجماع اهل حل و عقد است هرگاه مراد باهل حل و عقد معصومان علیهم السلام باشند آن حق است اما هرگاه غیر معصوم باشد کلام در آن همانست که مذکور شد که قطع به تبعیت حاصل نمی شود الا بوجود معصوم با اینکه در انحصار اهل حل و عقد باهل مدینه محل نظر است چه بسیاری از مسلمین با اخلاص که در اطراف منتشر بودند و روز بیعت...مساعده حاضر نبودند و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضا نظر است چه تحقق این اجماع را جز طایفه مدعی نیستند و شاهدی از فیر خود ندارند و شهادت مدعی مسموع نیست پس اسنگونه اجماعات بجهت نصب حاکم باطل شد و اینحدیث دلالت بر جواز نصب حاکم و امام برای رعیت بوجهی ندارد فصل چون دانستی که امام را بایست حقتعالی نصب و تعیین نماید و رسول الله صلی الله علیه و آله تبلیغ نماید چنانچه

حقتعالی فرموده یا ایها الرسول بلغ ما ازل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان ب مردم آنچه را که برای تو نازل شده

ص ۱۷۰

پس اگر نرسانی پس تبلیغ رسالت ما نکرده و خدا ترا از مردم حفظ می کند هرگاه از شر و غایله ایشان هراسانی و ترسانی و شکی نیست که این امر خاصی است که در او اتمام است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوف ان هراسانست و در اظهارش کسلان است و این از احکام صوم و صلوة و جهاد نیست چه در ان ترس و خوفی از کسی متصور نیست بلکه ان ...حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجهته هوا و هوس رغبت بان ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمی کند و خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله از ان بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل انحضرت نمایند و از دین برگردند پس تعبهای بسیار که در اقامه این دین کشیده و رنجهای بیشمار که در اعلا کلمه حق بخود راه داده ثبت و ...بوده این اعلام منظمس و این شریعت مندرس گردد و لیکن چون حق تعالی انحضرت را وعدهء حفظ و نصرت داده لهذا نصب وصی و حاکم نمود چنانچه بعداز این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و بالجمله چون امام از جانب حق تعالی منصوب است پس او خلیفة الله و خلیفه رسوله خواهد بود و خلق او حجة الله است در میان مکلفین و خلیفة الله هر گاه اکمل باشد در جمیع صفات کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اینکه هیچیک از رعایا در کمالی از کمالات مساوی او نباشند و او علی جهته الاتفاق زیرا که چنانچه حجت است ..فرد

ص ۱۷۱

حجت است بر مجموع چه کل عالم بمجموعه شخص واحد است مکلف و حجة خدا بر او خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و خاتم الوصیین می باشد چنانچه اشاره بر ان شد پس هرگاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اولی خواهد بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم ز حق سبحانه و تعالی با قدرت از بعثت خلیفه چنین هرگاه عدول کند بسوی انقص از این عدول از راجح بسوی مرجوع خواهد کرد و این در حق او سبحانه و

تعالی محالست چه انبیا را بر ترك راجح ملامت و مذمت فرموده و خود اجل است از اینکه مرتکب شود چه خود فرموده اثمرون الناس... و تنسون انفسکم و دعوی عدم قدرت حق تعالی کفر است و عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اشاره کردیم که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مبدء وجود کائنات است و کل ذرات وجودیه بتوسط او موجود شده از مثل اشعهء شمس بالنسبة بشمس پس جمیع انوار منبشه در اشعه جزء از سبعین جزء از نور شمس میباشد پس جمیع کمالات منبثه در رعیت و کل خلق جزء از سبعین جزء از کمال خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد پس بایست خلیفة الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه رعیت نگوید هرگاه موصوف باین ... کمال هم می بود بهتر بود تا محل حجتی برای ایشان در انکار خلیفة الله نباشد

ص ۱۷۲

پس بایست ان خلیفه از منسوبان پیغمبر باشد چه در نسبت با پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفی هست که فائق بر همه شرفهاست و نسبت هم بر دو قسم است نسبت سببی و نسلی اجتماع هر دو نسبت اکمل از یکی است به تنهایی و نسبت قریب اشرف از نسبت بعید هست و اقرب نسلی که محل اجتماع نسبتین شود بطوری که نبی اکبر و اعظم در نسب ظاهری باشد غیر از ابن عم نخواهد بود و تفصیل این کلام کما نیبغی در خور اینمقام نیست پس چون در این نسب بانبی صلی الله علیه و آله مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت و علو رفعت آبا و اجداد و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت موطن و محل و مکان و سایر احوال کلاً با نبی صلی الله علیه و آله مشترک خواهد بود پس از عرب که اشرف اند از عجم و از قریش که اشرف طوایف عرب و ازال هاشم که اشرف طوایف قریش است و بیت الله و حرم الله دایم در دست ایشان بوده و می باشد و بایست خلیفة الله معصوم و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز در نیکی و حسن ذات مشاهده نکنند و هم چنین ملائکه مقربان از او نفرت نکنند و جن از او رو برنگردانند چه او خلیفهء خدایرا ملائکه و جن و انس و حجتہ

ص ۱۷۳

الله در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفهء رسول است در جمیع آنچه پیغمبر ص
باو مبعوث بود و تا بعصمت و طهارت خود دلیل باشد بر اینکه حق تعالی پاک و
منزه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه و بایست خلیفه الله اعلم جمیع خلق باشد
بجمیع علوم کوئیه و وجودیه تا ... علم خود دلیل علوم نامتناهی خالق باشد و هم
چنین در قدرت بایست اقدر کل مخلوقین باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال
و خوارق عادات و انفعال موجودات برای او تا خلق استدلال کنند بر عظمت
و قدرت خالقی که اینهمه اقتدار بر مخلوق ضعیف خود داد پس هرچه ظهور
قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت الهیه اعظم و غرض از ایجاد
عالم اظهار صفات کمالیه الهیه است برای مخلوق در مخلوق نه در ذات واجب
و هم چنین بایست اشجع کل خلق باشد بحیثیتی که هرگاه کل خلق از جن و انس
با او مقابله کنند بر همه غالب آید مگر اینکه صلاح در از نداند و هم چنین اورع
و اوهد کل خلق باشد چنانکه کل ما سوی الله در نزد او قربی و قیمتی نداشته باشد
و همچنین سایر صفات کمالیه و نعوت جلالیه حسنه که کل خلق و جمیع رعایا
از او عاجز باشند فصل بهمان دلیلی که ذکر کردیم که بایست پیغمبر ص

ص ۱۷۴

از این دار دنیا بعالم دیگر انتقال فرماید بهمان دلیل ایضا لابد است که وصی
و خلیفه انحضرت از دار غنیا بعالم عقبی ارتحال فرماید لیکن لابد است او را از
وصی دیگری مثل او که قائم باشد بجمیع اموری که آن وصی اول قائم بود زیرا که
نبوت انحضرت صلی الله علیه و آله ممتد است ابدالدهر پس اوصیا ان بزرگوار
بایست متعدد باشند چون بایست ان اوصیا جامع جمیع کمالات باشند پس عدد
ایشان بایست اشرف و اکمل اعداد باشد تا اینکه جامع مجامع کمالات باشند
حتی در عدد و کثرت و اعداد بر سه قسم میباشد عدد تام و عدد زاید و عدد ناقص
و شکی نیست که عدد ناقص نقص است جایز نیست که عدد اوصیا باشد پس بایست
جامع باشند عدد تام را و ان عددی است که کسورش مساوی با اصلش باشد مثل
شش تا دلالت کند بر اینکه اوصیا ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب
ایشان موافق لسان ایشان و تام اند در خلق و خلق و علم و عمل و سایر احوال

ذاتیه و بایست جامع عدد زاید هم باشند بجهته بیان اینکه لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان میباشد که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز کامل میگردانند چه اشیا بر سه قسم می باشند اول لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و

ص ۱۷۵

افتاب که خود را روشن دارند و غیر خود را هم روشن میکنند بدون اینکه چیزی از ایشان کم بشود دویم آنکه لطیفه اش مساوی ذات او باشد مانند جمره که تنها خود را روشن دارد نه غیر خود را سیم آنکه لطیفه اش کمتر از ذاتش باشد مثل احجار و سایر اشیا فاسقه که خود را روشن ندارد تا بدیگری چه رسد پس امام خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست از قبیل اول باشد نه ثالث و ثانی پس عدد ایشان بایست عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول عدد از اعداد زاید اثنی عشر است یعنی دوازده است و شش را چون مثنی کنند دوازده می شود و ... برای اثبات تمامیت ایشان در عالم غیب و عالم شصت و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم ... و عالم ... پس دوازده جامع عدد تام است و جامع عدد زاید پس اوصیا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بایست دوازده باشند پی زیاد و نقصان تا کمالی از ایشان فوت نشود و الحمد لله فصل چون دانستی صفاتی را که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست بر آن موصوف باشد پس چشم هوش را و اکن بین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کیست که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما در نسبت پس حقتعالی در قران فرموده هو الذی خلق من الما بشرا فجعله نسباً و صهراً

ص ۱۷۶

یعنی حقتعالی چنان خداوندی است که خلق کرده از آب انسانی را پس او را نسیب و . . . گردانید و در میانه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله احدی از مسلمین که این دو صفت را جامع باشد غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام نیست و نخواهد بود که هم نسبت سببی را داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم ابن عم و در عدول از تراب بسوی ماء اسرار عجیبه است چه حق تعالی در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب

را ذکر فرموده بخلاف اینموضع که آب را ذکر فرموده و آب اصل است از برای تراب و هر اصل را آب اطلاق شود پس باین جهت است که امیر المؤمنین علیه السلام را ابو تراب ... شده بالجمله کلام در اینمقام طولانیست و در مسائل دیگر مفصل ذکر شده خصوصاً در شرح خطبه ... و منظور در اینمقام اثبات نسبت امیر المؤمنین است با پیغمبر صلی الله علیه و آله بدو نسبت و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم و معرفت و قدرت و وسعت و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبه مخلوقین ادعا نشده است الا در حق انحضرت و یازده نفر از اولاد طیبین و طاهرین ان بزرگوار و اجماع کرده اند شیعه بر ان و غیر ایشان از سایر ملل و نحل هر چند لفظاً انکار کردند و لیکن در عرض کلمات و تالیفات و اشعار خود تصریح باین کرده اند و امری که

ص ۱۷۷

منافی آنچه شیعه ادعا می کنند از ایشان ظاهر نشده بلکه خود در ائمه خود عصمت را شرط نمودند و تو دانستی وجوب و لزوم انرا و نص معصوم را شرط نمودند و سابقاً ذکر کردیم وجوب نص پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی بر وصی و خلیفه و نص بر امیر المؤمنین علیه السلام را شیعه اتفاق دارند و مخالفین ایشان حدیث ... را بطرق متکثره مختلفه متواتره روایت کرده اند و انکارش جز از جهت عناد و تکذیب بر خدا و رسولش نیست بجمله ما را حاجت بتطویل کلام نیست بلکه میگوئیم که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست موصوف بصفات چندی باشد که در نزد اخلاص هر یک خلافتش باطل بشود چنانچه بعضی از انصفات مذکور شد و می بینیم که کسانی را که غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خودشان یعنی باقرار تابعین و متبوعین متصف باکثری بلکه ... که صفات مذکوره نیستند و انرا که شیعه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید بر ان میدانند و مخالفین عدم انصاف او را ثابت نتوانستند کرد پس امر خالی از این نیست یا ایشان خلیفه رسول هستند و این اوصاف در ایشان مجتمع است یا نیست پس اگر هست هو المطلوب و اگر نیست ما نشنیده ایم و ندیده ایم که احدی غیر از ایشان این

ص ۱۷۸

صفات در ایشان ادعا شود و محقق گردد پس حق سبحانه تعالی خلق را در ضلالت انداخته خلیفه رسول را برای ایشان ظاهر نکرده با شدت احتیاج خلق بسویش و ان قبیح است بر حق تعالی پس معلوم شد که انرا که شیعه بان صفات موصوف میدانند در واقع بان موصوف است و همان خلیفه رسول است صلی الله علیه و آله و الا کذبش را ظاهر می کرد چنانچه کذب سایر خلفا را ظاهر کرد چنانکه در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان الله لیضل قوما بعد ان هدیهم حتی یتبین لهم ما یتقون و قال تعالی ان علینا للهدی و علی الله قصد السبیل لا تحرك به لسانک لتعجب به ان علینا جمعه و قرانه فاذا قرانا فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانہ فصل پس محقق شد که خلیفه بلا فصل امیرالمومنین علی بن ابی طالب است علیه سلم چه اوست که اختصاص او به پیغمبر صلی الله علیه و آله و مزید اعتنای پیغمبر صلی الله علیه و آله بشانش احدی از مسلمین انکار ندارند با سبقینش در اسلام که هرگز برای بت سجده نکرده و بجهت غیر خدا عبادت نکرده و از اشراف و اکابر قریش پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اخ خود اختیار کرد و خداوند عالم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله نامیده در آیه مباحله و انفسنا و انفسکم باجماع مفسرین را و از این نفس در این آیه امیرالمؤمنین است علیه السلام و سابق بود

ص ۱۷۹

در جهاد با کفار مرکز فرار نکرده تا او را گزار غیر فرار نامیده اند و هرگز مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی از احوال بالاتفاق نکرده و زوجه او سیده نسبا عالمیان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که او را اذیت کند چنانست که مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند چنانست که خدا را اذیت کرده و اینحدیث در صحیح نجاری مذکور است و هرگز در مسئله عاجز نشد و هرگز در حجمی خطا نکرد و هرگز در جنگی رو بر نگردانید و هرگز معصیتی از او صادر نشد پس او خواهد بود صادق حقیقی که حق تعالی خلق را امر کرده که مطیع و منقاد او باشند یا ایها الدین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و هم چنین اولاد امجاش یازده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات بودند هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات

را بان بزرگواران نسبت نداده از مخالف و طوائف پس چون واجب شد که اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله بعدد دوازده باشند و صفات مذکوره لازمه در وصی و خلیفه علی کمال ما ینبغی جمع نشده الا در این دوازده نفس اولی القربی که حق تعالی امر بمحبت ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر بطاعت ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان فرموده چه هر گاه

ص ۱۸۰

در ایشان مجتمع نبود بر حق تعالی لازم بود که جامع صفات ظاهر سازد و کذب ایشانرا برساند چون نکرد قطع و یقین کردیم که ایشانند ائمهء هدایت اول ایشان امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و بعد از او برادر بزرگوارش حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن الحسین علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش موسی بن جعفر علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی الجواد علیهما لسلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن محمد الهاشمی علیهما سلم و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی العسکری علیهما سلم و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام فصل امام دوازدهم الان حی و موجود است و لکن غایب از ابصار تا اینکه حق تعالی او را امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد از آن حضرت نیست و الا عدد کامل نخواهد شد و از صفات کمالیه از مکال عاری میشوند و این محال است بر خلیفه الله و حجة الله پس هرگاه ظاهر می بود اعدا قصد قتل او می کردند پس هرگاه بقوت خود با ایشان مقابله می کرد جملگی را بقتل می آورد

ص ۱۸۱

و مخدور لازم می آید یکی آنکه در اصلاب خبیثه نُطَفِ طیبه موجوداند و در اصلاب طاهره نُطَفِ خبیثه پس هر گاه کفار و مخالفین را بقتل می آورد قطع فیض از ان

نَطْفِ طَيِّبِهِ مَي شَد وَ ظَلَم بَر ايشان وارد مَي آمد و ايشانرا حجت بود بوز قيامت بر حق تعالی و ان محال است و هرگاه مؤمنين را وا ميگذاشت در صلب ايشان نطف خبيثه بود پس چون بدنيا مَي آمدند همان مخدور اول عود ميکرد دويم الجا در تكليف لازم مَي آمد چه هرگاه بقوت و سطوت محاربه و مقاتله با كفار مَي نمود ايشان از خوف شمشير و قتل ايمان مَي آوردند بلسان و در قلب منكر و منافق بودند پس هرگاه بهمان حالت از دنيا بروند و مافي القلب را اظهار نکنند و مع انك حق تعالی ايشانرا عقاب کند ايشانرا بر حق تعالی حجة خواهد بود و اين خلاف مقصود از بعثت انبياست قال تعالی لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و حق تعالی فرموده لا اكراه في الدين پس بايست اما عليه السلم در نزد قصد دشمنان براي قتلش با ايشان قتل و محاربه نمند پس هرگاه با او عليه السلام ميکردند آنچه را كه با آيا و اجداد كرامش كردند پس چون شهيد مَي شد عالم خالي از حجت خدا مَي ماند پس مصلحت جز فاني شدن و خواب گشتن عالم نبود چه بر حقتعالی قبيح است كه خلق را در ضلالت گذاشته عَلم هدايت براي ايشان منصوب نسازد با اينكه باولء

ص ۱۸۲

عقلية و نقلية ثابت شده كه امام عليه السلام واسطهء فيض جميع ذرات وجوديه است پس در نزد فقدانش فقدان و اضمحلال عالم لازم مَي آيد و هلاكت كل موجودات در ان متصور است و فناي عالم قبل از وقت مقرر نزد حق تعالی قبيح است و اين لازم خلق عالم از حجت است پس واجب شد كه چندي غايت شود تا دولت . . . مضمحل شود و اصلا ب از نطف طيبه و خبيثه خالي گردد پس بشمشير قاطع ظهور و خروج فرموده باطل را هلاك و حق را ظاهر فرمايد عجل الله فرجه و سهل مخرجه بالنبي و آله فصل اما ابوبكر و عمر و عثمان سالها بت پرستيدند بعد از اسلام در جهگها و غزوات با رسول خدا صلى الله عليه و آله فرار ميکردند باتفاق عامه مخالفين و حق تعالی ميفرمايد يا ايها الذين آمنوا اذا القيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من تولوهم يومئذ و بره الا متحرقا لقتال او متحيزا الي فئة فقد باء بغضب من الله و ما... جهنم و بس المصير يعني اي گروهی كه ايمان آوردید چون ملاقت كنيد كفار را در حالت جنگ پس پشت بر ايشان مكنيد هر كس كه پشت

کند بر ایشان نه از جهت قتل یا جمع آوری کرده در صوب دیگر پس گرفتار شود بغضب حق تعالی و جایگاه او جهنم است و بد جایگاهی است و فرار حضرات بتواتر ثابت شده

ص ۱۸۳

چنانچه ابن ابی الحدید که از معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته و لم انس
لا انس الذین تقدماه و فرهما و الفر قد علما یعنی فراموش نکرده و نخواهم کرد آن
دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را که فرار کرده اند در جنگ خیبر وقتبکه علم برداشته
بحرب یهودان رفته بودند و فراموش نمیکنم ایشان را که پیش افتاد بعد گریخته و حال
انکه یقین میدانستند که گریختن حرام و در او هلاکت است و هم چنین از ارذل طوایف
قریش بودند یتیم و عدی و خودشان از ارذل طوایف خود بودند از جهت حسب و نسب
و دنائت اب و جد چه پدر ابوبکر... خوان یکی از اعیان قریش بود و کاسه . . .
او میکرد و پدر و جد عمر احوال ایشان معروف و همچنین... بودند باکثری از
احکام شرعیّه فصلا از اسرار حقه و جودیه چنانچه ابوبکر ندانست که ابا بالتشدید
و کلاله چه معنی دارد و قول عمر لو لا علی لهلك عمر که گوشها را پر کرده و هم
چنین معصوم و طیب و طاهر باتفاق مسلمین نبودند و صدور معاصی از ایشان یر منکر
است و بعید بودند در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله اما دخترهای ایشان زن
پیغمبر صلی الله علیه و آله بودن دلیل خوبی ایشان و دخترها نمی شود چه نوح علیه
سلم زنش کافر بود و مثل زن لوط علیه سلم و پدر و مادر زنهای ایشان نیز کافر
بودند چنانچه در قرآن مذکور است

ص ۱۸۴

وايه الخبيثات للخبثين الخ الیل خوبی دخبیرها نیست چه این آیه مرد و زن و شوهر
دنیائی نیستند یقینا چه حقتعالی هم قصه زنهای نوح و لوط را ذکر فرموده که ایشان
کافره بودند و مصاحبت ان دو پیغمبر نفعی بایشان نبخشید و تناقض در قول حق تعالی
نخواهد بود با ورود حدیث متفق علیه بین الفریقین که جناب پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرموده هرچه در امتهای گذشته می شود در این امت نیز بایست بشود بعینه
خداو النعل بالنعل پس بایست زنی از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله کافر

باشد چون زن نوح و زن لوط و هم چنین متوجه شد بر ایشان لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله چون تخلف از جیش اسامه نمودند باتفاق مسلمین قال صلی الله علیه و آله جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها و دایم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را در غزوات تابع و ... میکرد و دیگری را بر ایشان امیر میکرد و الا در مواضع خاصه که میخواست در انجا ظاهر سازد نفاق ایشان را در غزوه ذات السلاسل عمر و عاص را بر ایشان امیر کرد و عمر و عاص ایشانرا عسس عسکر خود قرار داد و اذیت کردند فاطمه را صلوات الله علیها که اذیت فاطمه ع اذیت رسول خداست و اذیت رسول خدا اذیت خداست و اذیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقبی است و آیه مبارکه الَّذِينَ يُؤذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي

ص ۱۸۵

الدنيا و الآخرة و از این مقوله امور ضروریه بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده یکی از این صفات اینگونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطهء میانهء خود و خدا قرار میدهد باوجود ان بزرگواران که منزّه و مبرا اند از جمیع صفات وئیمه و اوصاف قبیحه اتفاقا تا اینکه تعظیم و احترام اهل ابیت علیهم السلام از ضروریات دین شده هرکس بالنسبه بایشان سخن نالایقی بگوید کافر و خارج از دین محمد است صلی الله علیه و آله لا و الله عاقل باین بدل راضی نیست اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و لكن لا تعمی البصار و انما تعمی القلوب الذی فی الصدور باب پنجم در معاد و حشر ارواح ... است در ان چند فصل است فصل شکی در بین نیست که این دنیا وار محن و آلام و اختلاف و تغیر و تبدل و زوال و انتقال است هیچ حالی از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت دوام و استوار نداشته و ابداً نخواهد داشت و شکی نیست که حق تعال خلق را خلق فرموده و ایشانرا تکلیف فرموده و در ان امر و نهی و عدو و وعید در امتثال و عمل آوردن ان تکالیف ثوابها وعده فرموده و در ترك امتثال و مخالفت آن تکالیف عقابها قرار داد کرده و حق تعالی اعظم و اجل از ان است که خلف وعده فرماید یا آنچه نگفته بجا نیآورد بجهته عدم

ص ۱۸۶

تمکن و اقتدار و ما می بینیم که گروهی موافقت و اطاعت نمودند و حق عبادت را بمقتضای مقام خود بعمل آوردند و جماعتی دیگر معصیت کردند و در مخالفت و بدکرداری دقیقه فرو نگذاشتند نه اینها بمکافات بدی عمل خود مبتلا شدند و نه آنها بثوابها و نعمتهای خود بکسب وعده حق تعالی که خلف نمی ش؟د رسیده اند و از این دنیا ارتحال نمودند پس هرگاه وارد یگری و محلّ دیگری نباشد بجهته جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده و تساوی بدکار و نیکوکار لازم می آید و ان بر حقتعالی محال است پس واجب شد که جملگی مکلفین در روز دیگر عود نمایند بجهته استیفای حق خود فصل و کیفیت معاد اینست که چون مردمان می میرند ارواح بر سه گونه میباشند یکی از ایشان ما خص الایمان اند و اینطایفه ارواح ایشان بعد از مرگ بجنّت دنیا روند و در انجا در یغم میباشند و چون روز جمعه شود و روز عید در نزد طلوع صبح صادق ملائکه برای ایشان ناقهای از نور که بر هر ناقهءقبهء از یاقوت و زمرد و مبرجد و در میباشند حاضر کنند پس سوار ان ناقها میشوند پس پرواز دهند ان ناقها ایشانرا میانه آسمان و زمین تا بوادی السلام آیند به پشت کوفه پس در انجا میباشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملك برای زیارت قبور

ص ۱۸۷

و اهالی خود تا اینکه ظل هر چیزی مثل او می شود پس ملك ندا می کند و ایشان جمع می شود و سوار ناقها شده ایشان را پرواز دهد تا بغرفات جنان رسند دور انجا تنعم میکنند بهمین طریق تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس بر میگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد در دنیا زندگانی میکنند در رجعت بدو مقابل عمر دنیا پس میمیرد و هر که مرده باشد از دنیا بر میگردد تا اینکه کشته شود پس چون حقتعالی م محمد و اهل بیت طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین انحضرت را از زمین بالا برد باقی میمانند مردمان چهل روز پس ...نفخ می کند نفخه صور را پس باطل می شود ارواح و سایر حرکات پس نه حسن است و نه محسوس چهار صد سال پس می آید روح بان اجساد از جنان دنیا و اجساد و اجزایش متفرق میباشند و باقی ماند در قبور خود ...مثل نحله طلا در دکان ضایع و اما قسم دویم ما حض الکفر اند و اینطایفه چون بمیرند محسوس شود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس و در انجا ایشانرا

ذوب میکنند بحرارت افتاب پس چون غروب نزدیک شود محشور شوند بسوی برهوت...حضر موت عذاب می شوند تا صبحی پس ملائکه عذاب میرانند ایشانرا بسوی مطلع الشمس و بهمین طریق تا نفحه صور پس باطل می شود ارواح ایشان

ص ۱۸۸

و اما اجساد ایشان در قبور خود دخانی و شراره از آتش جهنم که در مشرق است بان اجساد میرسد و بهمین حالت باقی اند تا نفحه صور و اما قسم سیم کسانی اند که مستضعف اند نه محاض الایمانند و نه محاض المکفر و اینجماعت و ارواح ایشان باقی میماند با اجساد ایشان تا روز قیامت پس چون چهار صد سال بین نفختین بگذرد بارانی می بارد از زیر عرش که اسمش صاد است آبی است که رایحه اش رایحه...است تا آنکه زمین جملگی دریا می شود پس مواج گردد و بر روی زمین تا اینکه مجتمع شود اجزای هر جسدش در قبر خود پس گوشتها میروید در مقدار چهل روز پس مبعوث می کند حق تعالی اسرافیل را پس امر می کند او را بنفخ صور نفحه...و بعث پس پرواز کنند ارواح پس داخل می شود هر روحی در جسد خود در قبر پس بیرون می آید از قبر و خاک از سرش میریزد پس در آن وقت قیامت بر پا شود اینست معنی معاد یعنی عود ارواح بسوی اجساد خود چنانکه در دنیاست واجبست ایمان باین معاد چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکنی قادر است و حال اینکه خدا و رسول و الصادقین سلام الله علیهم از آن خبر داده اند پس حق میباشد و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل است در روز جزای اعمال است و عدم وجود

ص ۱۸۹

ان منافی فضل در اعطای ثواب و عدل در وقوع عقاب میباشد و ایضا معاد لطفی است برای مکلفین که اعانت می کند ایشانرا بطاعت و باز میدارد ایشانرا از معصیت پس واجب باشد در حکمت و ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع آن نموده اند و بر اینکه اصلح است از اصول اسلام پس متحقق نمی شود اسلام بدون اعتقاد وقوع او و اینکه منکر معاد کافر است پس وقوعش حق باشد ایضا حق تعالی تکلیف کرده بندگان خود را پس امر کرد ایشانرا بطاعت و وعده داد ایشان را

بر وفا بعهد حق و امتثال امرش حسن ثوات را و نهی کرد ایشانرا از معصیت خود و وعید و ترسانید ایشان را از نقض عهد و مخالفت نهی بعقاب و تکلیف واقع نشد و حق سبحانه تعالی خبر داد که تاخیر کرده انرا تا روز قیامت پس فرمود انا یؤخرهم لیوم تشخیص فیہ القلوب و الابصار و ایضا فرمود و يستعملونك بالعذاب و لن یخلف الله وعده و ن یوما عند ربك كالف سنة مما تعدون و آیات در ایمعی بسیار است پس وقوعش حق و ثابت خواهد بودچه از ان خبر داده صادقی که قادر است بر ان فصل چون... برای ایشانست که تمام بشود مقتضای عدل حق واجبست اعاده هر صاحب روحی بر اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و نغد

ص ۱۹۰

حق مظلوم از ظالم و این احوال ثلثه یعنی مجازات مکلف است بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق خود او از ظالمش و اخذ حق از او برای کسیکه او ظلمش کرده است شامل هر صاحب بوحی میباشد از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر شیاطین و حیوانات بجمیع انواع ان الا اینکه در هر چیزی بحسب خود از مقدار قابلیت و استعداد او بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف مرعی است قال الله سبحانه و لكل درجات عما عملوا و دلیل بر اینکه حساب و حشر عام است بر کل حیوانات ناطقه و صامته را قوله تعالی و ما من و ابة فی الارض و لا طایر بطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرضنا فی الكتاب من شیء ثم الی ربهم یحشر من یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین و هیچ پرنده نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر اینکه امت هائی هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و ما کم نکردیم در کتاب ذکر چیزی را از احوال موجودات پس این امم متخالف محشور می شوند در قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام علیه السلام لیقتص... من القرنا یعنی هرگاه شاخ داری با بی شاخی تعدی کند حق حق... قصاص می کند ظالم و... قوله تعالی و ما یظلم ربك... دلالت می کند... که حق تعالی بگیرد حق برای صاحب حق هر چند از ناطقین برای صامتات و از صامتات برای

ص ۱۹۱

ناطقین بلکه محشور می شود بعضی از جمادات مثل احجار معبوده بنا حق و اشجار و غیر

اینها و قصاص گرفته می شود از ایشان بجهته رضای ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر بحث کنی که چگونه راضی میشوند احجار و اشجار و حال آنکه برای ایشان عقول و شعور نمی باشد جواب گویم که برای ایشان عقول و شعوری است بنسبته مقام ایشان در وجود چنانکه حق تعالی فرموده است لو کان هو لا الهه ما وردوها یعنی هرگاه این بتها خدا می شدند وارد جهنم نمی شدند و معذب نمی گشتند و استشهاد و که جمع مذکر عاقل ادا فرموده هرگاه شعور نمی داشتند مناسب ماوردتها بود نه ما مثل این در ظهور دلالت بر شعود جمادات قوله تعالی فقال لها و الارض اثتیا طوعاً قالت اتینا طائغین و نگفت طالعات مترجم گوید که شعور نباتات و جمادات قریب بضرورت مذهب رسیده بلکه در این اوقات هرگاه کسی ادعای ضرورت کند تواند چه عرض ولایت آل محمد سلام الله علیهم بر اشجار و امجار و انهار و بجار و جبال و اغماص و جواهر بسر حد تواتر معنوی رسیده و منکر ان مکابر و مباحث و حمل کل اینها را بر ... از طریقهء عاقلان است بلکه مواضعی هسب در اخبار

ص ۱۹۲

که حمل مجاز باطل میکند مدعا را و مستلزم کذبست العیاذ بالله و در سایر رسایل و ... مسائل شرح اینمطلب دادم و در اینمقام اختصار منظور دارم و السلام فصل اما قصاص از جمادات و اشجار در دنیا میباشد چنانچه اخبار بسیار باینمعنی وارد شده مثل اینکه آب زمزم .. کرد بر آب فرات حق تعالی چشمه از صبر تلخ در انجا جاری فرمود مثل قول امام علیه السلام که هرگاه کوهی بر کوهی طغیان نماید حقتعالی او را منهدم سازد و امثال این اخبار بسیار است و اما وجه اینکه جمادات و نباتات در دنیاست آنست که برای اینها اختیار کلی قوی نیست که انتظار کشیده شود تا آخرت بلکه اختیار اینها جزئی است که محسوس نشود و ادراک جزئی را رتبه از نوع آخرت نیست و اما عقوبت اجسام را در آخرت قرار داده هر چند جزئی بود بجهته خذلان و افتضاح انانکه ایشانرا پرسیدند فصل از اموری که اعتقاد ان واجب است بنطق آمدن جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود از مکلفین بانچه کرده اند بجهته قوله تعالی یوم تشهد علیهم السننهم و ایدیههم و ارجلهم بما کانوا یعملون در روایات

تعملون مترجم گوید که مراد از این کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و اعمال خلائق هرروز در دار دنیا بر ان جناب بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله عرض می شود و در قیامت چون حامل لویا حمد است که مخصوص رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد پس نطق ان بزرگوار می کند بکلام واحد باذن رسول الله صلی الله علیه و آله و السلام فصل از ان اموری که اعتقاد آن واجبست اعتقاد میزان است برای اعمال خلائق و در حقیقت ان اختلاف است حسب اختلاف روایات و اقوال علما در بعض روایات مرویت که ان میزان دو کفه است همچو میزان معروف در این دنیا و در بعض روایات نفی معنی اول و اثبات انکه ولایت آل محمد عليهم سلم است و بعضی گفته اند که ان عدل حق تعالی

ص ۱۹۵

است چه حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال و استحقاقات راجحیه و مرجوحیه و حق اینست که تنافی میان این افوال ثلثه نیست چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات و کفه سیئات و همان بعینه ولایت ائمه عليهم السلام است و همان عدل حق تعالی است و وجه جمع و دلیلش این رساله محلش نیست و آنچه واجب است اینست که اعتقاد کند که در قیامت نصب می شود موازین بجهته امتیاز اعمال خلائق و اما تعیین ان واجب نیست و ان راجع است بکمال بسوی کمال معرفت و دلیل بر وجود میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القنط لیوم القیامة فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من غفت موازینه فاولئک الذین خسروا لنفهم فی نار جهنم خالدون فصل و از ان اموری که اعتقاد ان واجبست صراط است و ان چیزی است که کشیده شود بر جهنم اول عقبه از او بمحشر است صعود می کنند و بالا میروند از ... بسوی بهست در اول مقام صعود می کنند هزار سال هزار سال دیگر نزول می کنند و میانهء این صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در ان همواری پنجاه عقبه است و هر عقبه می ایستند در ان خلائق هزار سال و ان تیز تر از شمشیر و باریکتر از مو ... می شود از برای مطیع مثل ما بین

ص ۱۹۶

آسمان و زمین و تنگ می شود بر... و خلایق بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت
المراتب میباشند پس بعضی از ایشان میگذرند بر از مثل برق خاطف و بعضی از ایشان
میگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی میگذرند همچو پیادگان و بعضی از ایشان
میگذرند بر زانو در آمده کشان کشان خود را میکشند و بعضی از ایشان معلق اند و
آتش بعضی از او گرفته و بعضی را ترك کرده و آنچه واجبست وجود صراط است در روز
قیامت و اینکه از شمشیر تیز تر و از موباریکتر و اینکه او جسریست ممدد و بر
جهنم و اینکه تمامی خلق مکلف میباشند بمرور صراط و اما معرفت و کیفیت صراط و
معنی صعود و نزول و معرفت مراد این مراتب واجب نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار
متواتر است بحسب معنی از فریقین و اجماع مسلمین بران منعقد است فصل از ان امور
که واجبست اعتقاد ان حوض است و انرا حوض کوثر می گویند بعلت اینکه آب ریخته
می شود و در ان حوض از نور کوثر و حوض در عرصه یوم قیامت خواهد بود و ساقی ان
امیر المؤمنین علیه السلام تشنگان مؤمنین را در روز قیامت و بدانکه از اموری
که واجبست اعتقاد ان شفاعت است و ان شفاعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله برای
اهل گناهان کبیره از امت خود چنانکه فرموده کن من شفاعت ذخیره کرده ام برای اهل
کبایر از امت من

ص ۱۹۷

و اخبار در اینمعنی متواتر و متظاهر و متکاثر است با انکه انحضرت صلی الله
علیه و آله شفاعت میکند برای اهل بیت خود علیهم السلام و برای انبیا علیهم السلام
پس شفاعت میکنند انبیا برای کسیکه حق تعالی دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از
امتّهای خودشان و شفاعت میکنند ائمه علیهم السلام از برای شیعیان خود و شفاعت
میکند شیعیان برای هر که میخواهند از محبّین و واجبست اعتقاد ثبوت شفاعت محمد
صلی الله علیه و آله برای عاصیان از امت خود و اما تفضیل و ترتیب پس بنا بر
نهیجی که دلیل بران قائم شده زیرا که اقامهء دلیل از...ایمان است و مکملات معرفت
فصل و از ان اموری که واجبست اعتقاد او وجود بهشت است و آنچه در اوست از نعیم و
مقیم و ان...خلد هشتگانه است چنانکه دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شد باو
قران مجید و چنان دنیا و بهشت دنیا نیز موجود است و ان همان بهشت است

که ارواح مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در انجا قرار دارند تا نفخ...حق تعالی
ذکر هر دو بهشت در کلام مجید خود فرموده جنّات عدن الّتی وعد الرحمن عباد
بالغیب أنّه کان وعده... لا یسمعون فیها لغوا الاّ سلاّما و لهم رزقهم فیها
بکرة و عشیّا حاصل مضمونش آنکه حق تعالی بهشتی که وعده کرده است بندگان

ص ۱۹۸

خود را در غیب که خواهد وعده حق تعالی مطابق شد و ایشان را
در بهشت جای خواهد داد که در انجا نشنوند کلماتی نا ملایم و لغو و نه بینند در
انجا مگر سلامتی از جمیع مکاره و آلام و شداید و ... و رزق ایشان و نعمتهای
الوان که خداوند منّان بجهته ایشان قرار داده هر صبح و شام بایشان میرسد و این
بهشت بهشت دنیا است زیرا که در بهشت آخرت صبح و شام نمیباشد پس بعد از این
آیه شریفه بلافاصله ذکر بهشت آخرت فرموده بلك الجنة العی نورث من
عبادنا من کان تقیا و این بهشت آخرت است و بدانکه از برای بهشت هشت
صیقات است اوّل جنّة الفردوس دویم جنّة عالیه سیم جنت نعیم چهارم جنت
عدن پنجم جنت دارالسّلام ششم جنت دار... هفتم جنت المادی هشتم
جنت دار المقام و هر بهشتی خطیره دارد یعنی هر بهشتی از این هشت بهشت
اصلی ظلّی دارد مثل افتا که نور دارد و نسبتش با بهشت اصلی مثل اشعه اوست
بسرّیا یا بافتاب و نعیم هر خطیره از بهشت اصل منسوب بسوی اوست و خطایر
بهشت هفت است زیرا که جنت عدن ظل نداده بعلت اینکه منتهای صفا و
لطافت دارد نمی بینی که افتاب چون باینه می نماید نور متشعشع از ان طالع

ص ۱۹۹

و منعکس می شود اما هر گاه جسمی باشد از آینه لطیف تر در انجا نور ظاهر می شود
پس در آخرت پانزده طبقه بهشت است هشت اصل میباشند و هر بهشتی در بالای یکی از
اسمانها است و طبقه هشتم در بالای کرسی است و هفت فرع میباشند و از ایشان
بجنت خطایر تعبیر شده است و ان در تحت هشت بهشت است و نعیم او کمتر
است از نعیم بهشت اصل و در حدیث است که خطایر جنان را سه طایفه ساکن

می شوند و میباشند از خلایق یکی مؤمنین حق دویم اولاد ... که عمل ... کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و اولاد اولاد ایشان تا هفت بطن و سیم که در دنیا تکلیف برایشان جاری نشده و از اقرارش نباشد کسیکه شفا . . . کند برای او تا ملحق شود بایشان و اسماً خطایر بعینه مثل اسماً بهشت اصل است مثل افتابی که در آسمان چهارم است اسمش شمس است و نورش که در زمین است ایضا اسمش شمس است و آنچه واجبست بر مکلف اعتقاد بوجود بهشت و نعیم او الان ... اما مثل این تفصیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود جنت قران و اعتبار متواتره و اجماع مسلمین فصل و از ان اموری که اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است و آنچه آماده کرده است حق تعالی در انجا از عقاب

ص ۲۰۰

الیم و ان هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و جهنم دنیا نزد مطلع شمس است و قران بان در مواضع عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بال فرعون سوء العقاب النار يعرضون عليها خدواً و عشياً یعنی وارد شد بر آل فرعون عذابهای بسیار بدو هر صبح و شام جدید میکند عذاب اتش را بر ایشان و شکی نیست که این جهنم و این اتش دنیا است زیرا که در آخرت صبح و شام نمیباشد بعد از این آیه فرموده و یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذب می باشند در اتش صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت غیر از عذاب دنیاست بدانکه قران و احادیث اهل بیت علیهم السّلم و اجماع مسلمین متفق اند بر وجود جهنم بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت وجودش که آیا موجودات بالعقل یا بالقوه یا انکه کلیات عذاب و جحیم موجود شده اند اما جزئیاتش بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود می شود و حق اینست که این اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح نیست که اتش دنیا و آخرت الات بالفعل موجود میباشند چنانکه قران و اخبار خصوصاً احادیث معراج بان دلالت صریحه دارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد و انانکه در انجا

ص ۲۰۱

معذب بودند مشاهده فرموده و واجبست اعتقاد وجود جهنم و عذاب اینها و بدانکه واجبست که اعتقاد کنی که عذاب جهنم آخرت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع و فنا و انتها برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هرچه زمان مکث ایشان بطول انجامد عذاب ایشان زیاد میگردد و تالم ایشان شدیدتر گردد و چنانکه صریح قران و اخبار اهل عصمت است علیهم السّلم و دلیل عقل بر ان حاکم است چنانکه در . . . مذکور است و بدانکه جهنم آخرت چهارده طبقات است هفت طبقه میزان اصل است اول حجیم است و ان اعلی مراتب است و دویم ... و سیم سقر و چهارم و پنجم مادیه و ششم سعیر و هفتم جهنم و جهنم سه طبقه دارد اول . . . است و ان چاهی است که در ان چاه تابوتهاست و دویم صعود است و ان کوهی است از ... از آتش در وسط جهنم و سیم اثام است و ان وادیست از آهن گداخته که جاری میباشد در اطراف کوه و اما جهنم خطایر پس ان ظل میزان اصل است بصد بهشت خطایر و اسامی ایشان همان اسامی اصل است و در انجا عذاب ... انان مرتکب شده اند از معاصر کبیره را از شیعه از اشخاصی که شفاعت ایشان را درک نکرده مستحق جهنم شده فصل و واجب است

ص ۲۰۲

اعتقاد اینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعم میباشند و حق تعالی کرامت فرموده بایشان عطائی و کرامتی که مقطوع نیست و دایم است بدوام امرالله سبحانه و عنایتی و نهایتی برایش نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نمی شوند و ابد الابدین در نعمت و سرور و راحت و عزت و کرامت شاهد است بر اینمعنی کتاب و سنّت و اجماع مسلمین و شاک در این کافر است و واجب است اعتقاد بر اینکه اهل جهنم همیشه مخلد اند در آتش و دایما معذب میباشند و هرگز عذاب از ایشان مخفف نمی شود و در انجا نمی میرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده خالدون فیها لا یخفف عنهم العذاب و فرموده لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم همیشه مخلد اند در آتش و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمییابد و نمی میرند و عذاب ایشان مخفف نمی شود و ایضا فرموده کما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیدوقوا العذاب و شاهد است بر اینمعنی کتاب الله

و سنت رسول الله ص و ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين و اجماع مسلمين
مخالفت بعضی از صوفیّه و بعضی از اصحاب ... منحرفه را اعتباری نیست
و التفات باقوال باطله ایشان نباید نمود بعد از ان که کتاب الله و سنت مجمع

ص ۲۰۳

علیها نص صریح بر ان داشته باشند و ما اوله قطعیه عقلیه جلیه بر اینمدعا اقامه
نموده ایم در بعضی اجوبه مسائل فصل و واجب است اعتقاد انکه جمیع قران بر ان
ناطق است و آنچه را که خاتم النبیین و سید المرسلین محمد ابن عبدالله صلی الله
علیه و آله برای خلق آورده از علم قیامت و سوال منکر و نکیر از کسیکه ما حض
الایمان و محض الکفر باشد در قبر و حشر و نشر و مرصاد و ان قنطره ایست از صراط
که مظالم عباد در ان ...شوند و هم چنین ... بر دهان و گویا شده جوارح و بهشت و
احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن و نکاح کردن و اقسام نعیم
و از احوال جهنم و عذاب و غلهای کران و زنجیرها و ... و مقام حدید و حمیم
و زقوم و غلین و غیر ذلک و اینکه قیامت یقین خواهد آمد و هیچ شکی
در ان نیست و حق تعالی زنده میکند آنان که در قبور است فصل و از آن
امور که مؤمن متدین بایست اعتقاد کند رجعت محمد و اهل بیت طاهرين و طیبین
ان بزرگوار صلی الله علیه و آله بان نهج که ما در جواب سوال رجعت بیان نمودیم و
مختصرش اینست که چون ان سال آید که حضرت قائم علیه السلام در ان سال ظاهر
می شود و خروج می کند عجل الله فرجه قحطی شدید واقع خواهد شد و چون بیستم

ص ۲۰۴

جمادی الاول شود باران شدید ببارد که هرگز مثل ان باران از روزیکه آدم علیه
السلام بر این زمین آمده دیده نشده باشد و ان باران متصل میباشد بیستم جمادی
الاول تا اول ماه رجب پس گوشتهای کسانیکه حق تعالی خواهد ایشان را بدنیا
برگرداند از مردگان جمع شود و با هم متصل شود و بدن تمام گردد و در دهنه اول از
ماه رجب دجال خروج میکند از اصفهان و عثمان ابن عنبته پدرش از ذریه عتبه
بن ابی سفیان و مادرش از ذریه بزیدین معاویه خروج میکند از رمله از وادی ... و

در ماه رجب ظاهر می شود در قرص افتاب جسد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام همگی خلائق او را می شناسند و منادی میکند شخصی از آسمان باسم مبارك ان مطهر معصوم صلي الله عليه و آله و در اواخر ماه رمضان ماه منخسف مي شود و در نیمه اش افتاب منکسف گردد و در اول صبح از روز بیست سیّم رمضان ندا می کند جبرئیل ع در آسمان الا ان اسحق مع عليّ و شیعته و در آخر روز ندا کند ابلیس لعین از زمین که الا ان اسحق مع عثمان الشهيد و شیعته و هر دو صوت را کل خلائق می شنوند هر کس بلغت خود پس در اینوقت شبههء اهل باطل قوت میگیرد و چون بیست و پنجم ذی الحجّه شود کشته می شود نفس زکیه محمد بن الحسن میانه رکن

ص ۲۰۵

و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم ظاهر می شود نورالله الاکبر صاحب الزمان عجل الله فوجه و داخل میشود در مسجد الحرام و از پیش روی مبارکش هشت بزی باشند که حضرت ایشانرا میراند و داخل مسجد الحرام میکند و خطیب را میکشد فصل پس چون خطیب را بکشد غایب شود از مردم و داخل کعبه می شود پس چون شب بر آید بالای بام کعبه رود و ندا کند و سیصد و سیزده نفر اصحاب خود را پس همگی جمع می شوند در نزدش از مشرق و مغرب زمین پس چون صبح روز شنبه شود مردم بدعوت خود خواند پس اول کسیکه باو بیعت نماید طایر ابیض جبرئیل علیه السلام خواهد بود و باقی میماند در مکه تا آنکه ده هزار نفر بخدمت انحضرت جمع شوند و سفیانی دو لشکر فرستد یکی بجانب کوفه و یکی بجانب مدینه پس عسکر ... داخل مدینه شوند و قبر شریف مطهر را خراب میکنند و چهار پایان ایشان در مسجد رسول خدا صلي الله عليه و آله پشکل اندازند و ... عسکر دیگر بجانب مکه فرستد تا کعبه را خراب کنند چون به بیدائی که قریب بمکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد کلاً هلاک شوند و نجات نمیابند از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب سفیانی رود که او را خبر کند و دویم بجانب قائم علیه السلام شتابد تا بشارت دهد ان بزرگوار را

ص ۲۰۶

از واقعهء عسکر پس ان حضرت بجانب مدینه روان شود و جبت و طاغوت

این امت را از قبر نحس نجس ایشان بیرون آورده ایشان را بدار کشد پس عثمان عزیمت بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و دجال را بکشد و با سفیانی ملاقات کند پس سفیانی آمده با ان بزرگوار بیعت نماید پس اقوامش گویند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا می کنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم علیه السالم پس انحضرت ن ملعون را بجهنم واصل کند پس عسکر باقطار و اصراف زمین فرستد تا اینکه پُر کنند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده بود از ظلم و جور فصل پس مستقر می شود در کوفه و مسکن عیال و اهلش مسجد سهله خواهد بود و محل حکم و قضا و فتوایش مسجد کوفه خواهد بود مدت ملکش هفت سال باشد لیکن حقتعالی بلند کند روز و شب را تا اینکه یکسال بقدر ده سال شود زیرا که حق تعالی امر می کند فلک را که سرعت نکند و بطی می شود حرکت فلک در آن سالها تا اینکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای معروف در زمان ما پس چون پنجاه و نه سال از حکومت حضرت قائم علیه السلام بگذرد خروج میکند مولانا و سیدنا الحسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر از شهدای کربلا و با ملائکه نصرت شعت و عنبر

ص ۲۰۷

که در نزد قبر مطهر ان بزرگوار میباشند پس چون هفتاد سال بگذرد حضرت قائم علیه السلام را شهید می کند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است و برای ان خبیثه ریش است مثل ریش مردان ...از سنگ بر بالای بام می ایستد چون ان بزرگوار از ان کوچه عبور فرماید ان سنگ را فرود می آورد پس چون ان بزرگوار از عالم فنا ارتحال فرماید حضرت امام حسین علیه السلام او را تجهیز فرموده پس قائم با ..شود و محشور شود بزید بن معاویه و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوش و کسانیکه با ایشان در صحرای کربلا بودند و کسانیکه بافعال قبیحه ایشان راضی شدند از اولین و آخرین لغة الله علیهم اجمعین پس همگی ایشان را حضرت امام حسین علیه السلام بقتل رساند و از جملگی قصاص کند و بسیار میکند کشتن را در میان منافقین و دوستان ایشان تا اینکه مجتمع شوند بر انحضرت جماعت اشرار و بقیه کفار از اطراف زمین از هر جهت تا اینکه غالب می شوند و ان بزرگوار را محاصره می کنند در بیت

الحرام پس چون امر بر حضرت شدید شود خروج میکند ... امیر المؤمنین
علیه السلام با ملائکه برای نصرت فرزند گرامی خود پس بکشند اعدای دین و روسای
منافقین را و مکث می کند آن بزرگوار با فرزند عالیمقدار خود مدت ششصد سال

ص ۲۰۸

و نه سال چنانکه اصحاب کهف مکث نمودند پس انحضرت را شهید نمایند لعن الله
قاتله و باقی میماند حضرت امام حسین علیه السلام قائم بدین الله مدت ملك انحضرت
پنجاه هزار سال تا اینکه می بندد ابروی خود را بدست ... از شدت کبر و بزرگی سن
و باقی میماند امیر المؤمنین علیه السلام بعد از موت چهار هزار سال یا شش هزار
سال یا ده هزار سال بنا بر اختلاف روایات فصل پس بر میگردد بدنیا حضرت
امیر المومنین علیه السلام با جمیع شیعه زیرا که انحضرت دو بار کشته شود و دو
بار زنده گردد چنانکه فرموده انا الذي اقتل مرتین و احیی مرتین و لا الکرة بعد
الکرة و الرجعة بعد الرجعة و ائمه علیهم السّلم جملگی بدار دنیا رجوع می کنند
حتی حضرت قائم علیه السلام بجهته انکه برای هر مومنی يك کشته شده و یکمردن است و
انحضرت چون در دنیا شهید شد پس بایست که رجوع کند تا اینکه حکم مردن جاری شود و
مجتمع می شوند ابلیس و اتباع او نزد روحا نزدیکی فرات پس مؤمنین از اصحاب
امیر المؤمنین علیه السلام عقب می نیشند تا اینکه مردم بسیار در فرات غرق شوند
پس از آن وقت ظاهر می شود تا ویل قوله تعالی هل ينظرون الا ان یأتیهم الله فی
ظلل من الغمام و الملائكة و قضی الامر پس فرود می آید رسول خدا صلی الله علیه و
آله در پارچه ابری و بدست مبارکش حربه ایست

ص ۲۰۹

از نور پس چون ابلیس آن بزرگوار را ببیند فرار کند ابلیس را انصارش گویند
که کجا میروی و حال انکه نصرت ما نزدیک شده پس میگوید من می بینم آنچه را که شما
می بینید من میترسم از خداوند عالمیان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله باو
ملحق شده پس انحربه را بر بدنش زده که از سینه اش در آمده بجنهم واصل شود پس
تمامی اصحابش را جملگی بقتل آورند پس در آن وقت در روی زمین حقتعالی را عبادت

میکنند و هیچ شریکی برایش احدی قرار نمیدهد و مؤمنی زندگانی میکند و نمی میرد
 تا اینکه هزار پسر برایش متولد شود پس چون جامهء روز متولدش بپوشانند در
 اوان طفولیت انجامه با طفل نمو می کند هر قدر که ان طفل بزرگ می شود انجامه نیز
 بلند می شود و رنگ انجامه بهر رنگ که میخواهد در آن ساعت می شود و برکات زمین
 ظاهر می شود و میوهء زمستان را در تابستان و میوهء تابستان را در زمستان
 میخورند و هر گاه میوه از درخت بز زمین افتد همانند در محلش درختی میروید
 و در انوقت ظاهر می شود در نزد مسجد کوفه و حول او بماشاالله
 پس چون حقتعالی میخواهد که حکم خود را نافذ فرماید در خرابی عالم بالا می برد
 رسول الله ص با اولاد طاهرین آن بزرگوار و خلائق بعد از رفع ایشان سلام الله

۲۱۰

علیهم تا جهل روز باقی مانند در هرج و خرج تا اینکه سرافیل نفعه در صور دمد و
 آنچه ما در اینجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله را از احادیث استفاده نموده ایم
 و مومن لابد است که اعتقاد کند رجعت ایشانرا سلام الله علیهم بسوی دنیا و . . .
 باحادیث ایشان واجبست شك نمیکنند کسانیکه ایمان بان اخبار آورده اند و اما وجه
 اینکه نگفتم واجبست بجهته خلاف بعضی از علما حکم کردند که مراد از رجعت رجوع
 دولت و قیام قائم است علیه السلام نه رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع
 انست که رجعت ایشان حق است بنص اخبار متکثره و قول باینکه مروی از ایشان سلام
 الله علیهم و هرگاه دلیلی در اینمقام نبود غیر از انکار مخالفین هرآینه همین
 انکار ایشان بتنهائی کفایت میکرد در حقیقت مراد زیرا که رشد و هدیت در مخالفت
 ایشان است خاتمه و آنچه ملحق می شود بباب اصول دین کلام در آجال و ارزاق و
 اسعار است فصل اما اجل بدانکه ان عبارت از وقت حدوث شییی است و اجل موت
 عبارتست از انتهای مدت بقایش در دنمیا و انتهای آنچه حق تعالی برایش قرار داده
 از رزق و حیات و سایر تعدیرات و این اجل حاصل می شود بموت و بقتل اما
 موت و ان بر دو قسم است موت طبیعی است و غیر طبیعی و اما موت طبیعی پس

ص ۲۱۱

ان صد سال است هی هشتاد سال است یا صد و بیست سال بنا بر اختلاف احتمالات در فصول انسانی فصل ربیع و تابستان و پاییز و زمستان چه احتمال دارد که فصل ربیع در انسان بیست سال باشد یا بیست و پنجسال یا سی سال و هر کدام قائل دارد و هم چنین است سایر فصول پس اجل ظاهر شود نزد انتها و آنچه قلم اعلی بان در لوح محفوظ جاری شده از مدت بقایش در این دنیا و از مدت ارزاق و امدادات دنیا و بالنسبه بشخص از انواع رزق مختلف بحسب قابلیت مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلك پس هرگاه شخص از محض الایمان است یا ما حض الکفر باقی میماند از آنچه مقدر شده بود برایش در دنیا در لوح محفوظ بقدر آنچه مقدر شده است از برای بقایش در نزد قیام قائم علیه السلام با رجعت پیغمبر و اهلبیت طاهرینش سلام الله علیهم و ان اجل که حاصل می شود بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسب سببی است که مقتضی موتش گشته زیرا که معصیت... محو می کند آنچه را مکتوب شده است برای انسان از رزق و اجل پس می رود باقی نمیماند از ان امور که برایش تقدیر شده بود مگر آنچه که مقدر شده است برای بقایش نزد قیام قائم علیه السلام هرگاه ما حض الایمان یا ما حض الکفر باشد و اما ان اجل که باعتبار قتل حاصل می شود پس خلاف کرده از در ان بعضی بر آنند که باجلش

ص ۲۱۲

می میرد و قتل مطابق افتاده با اجلش و بعضی گفته اند که پیش از اجل خود می میرد و این طایفه اختلاف کرده اند پس... بر ان رفته اند که قبل از اجل خود بچهل روز می میرد که هرگاه قبل نمی بود هر اینه جهل روز زندگانی مینمود بعضی گفته اند که امر بر ما مجهول است نمیدانیم که زندگانی میکرد یا نه و بعضی کلمات دیگر نیز گفته اند و آنچه فهمیدم از احادیث ائمه علیهم مسلم گشته می شود پیش از اجل خود و هرگاه کشته نمی شد زندگانی میکرد در دنیا مقدار دو سال و نیم که عبارت از سی ماهست و اما رزق پس ان عبارت از چیزی است که منتفع شود از او صاحب حیوه در حال حیات خود و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت رسول صلی الله علیهم نیست که منع کنند رزق را از شخص صاحب حیوة پس بنا بر این ظاهر می شود که حرام رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست اخبار ائمه علیهم السلام است و قران نیز بر ان دلالت داده

چه میفرماید و مَمَّار زقناهم ینفقون پس مدح کرد حقتعالی ایشانرا بر انفاق از رزق و هرگاه رزق حرام می بود هر آینه مذمت می کرد ایشانرا بر انفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بدون اذنش و اما اسعار پس ارزانی عبارت است از پائین آمدن قیمت شیبی از آنچه عادت باو جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی پس ان بالا رفتن قیمتها است

ص ۲۱۳

از آنچه عادت باو جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص بعضی گفته اند که این ارزانی و گرانی گاهی از جانب حق تعالی میباشد باینطریق که کم میکند امتعه را و بسیار می کند رغبت مردم را بسوی ان پس گران می شود قیمتها و گاهی بعکس رفتار می کند پس ارزان می شود و گاهی از جانب غیر حق تعالی است باینکه منع میکند سلطان مردمان را از آوردن امتعه پس گران می شود و منع می کند ایشانرا از خریدن ان پس ارزان می شود و وبال آنچه وارد می شود بر مردمان از آلام و هموم بر ظالم است و حق در مسئله اینست که گرانی و ارزانی هر دو بتقدیر حق سبحانه و تعالی است و اعمال مردمان و بیانش انست که حق سبحانه و تعالی گاهی ...می کند امتعه را یا اسباب وجودش را مثل قلت امطار و سبب این تقلیل یکی از سه امر است اول انکه عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی بانچه کسب کرده بودند پس میرسد ان عقوبت بایشان و بکسانیکه با ایشان بودند هر ند خود عاصی نباشند پس بایشان عقوبت میرسد بجهته اینکه با ایشان بودند چنانچه حقتعالی میفرماید فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم یعنی منشینید با عاصیان و منافقان در حال معصیت ایشان تا اینکه از ان حال بحال دیگر انتقال نمایند و الا شما نیز مثل انها خواهید بود و دویم اختبار و امتحان عباد است

ص ۲۱۴

چنانچه فرموده حکایت از سلیمان اشکرم اکفرواحلاوة
بجشانند بایشان حلاوت را چنانچه فرموده و بشیبی من الخوف و الجوع و نقص
من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين یعنی ما مردمانرا باینکه

مبتلا می کنیم ایشان را بخوف و گرسنگی و کمی مال و اولاد و خشکی مزارع و بساطین پس بشارت ده صبر کنندگان را بانواع ثواب سیم آنکه رفع کند درجه شاکرین را بر رخا و ارزانی و درجه صابران را بر بلا و گرانی زیرا که دنیا برای مومن همچو زندان است و آنچه گفتم سابقا که گم می کند اسباب وجود متاع را... من اسباب قابلیت وجود اوست مثل بسیاری طالب و ایجاد کسانی که متاع را میخرند و نگاه میدارند تا گران شود تا بفروشند و منع امطار و خوف راهها و زیادتی قطاع الطریق و امثال اینها از امور چه حقتعالی و می گذارد آنکه مخالفت کند محبت الله بنفس خود تا صادر می شود از ان اسباب منع از معاصی و از ظلم بندگان و غیر ذلك چه هر چه که سبب گرانی شود ان بعلت تفصیر است در حق معبود میرا که مقتضای کرم زخا و ارزانی خلاف مقتضی بعلت وجود موانع است از تعصیرات قوابل مکلفین و هرگاه ادا کنی کلام را باینطریق که گرانی و ارزانی از جانب حق تعالی است باینمعنی که تقدیر کرده اسباب انرا بتقصیرات مکلفین

ص ۲۱۵

در گرانی و با... عباد در ارزانی باین معنی که معامله کرده با ایشان... خود در گرانی و تفضل کرده بایشان و تجاوز کرده از تقصیرات ایشان در ارزانی پس حق گفته... و طریق صواب اختیار نموده با... واجب است بر بندگان
حق تعالی بر نعمتهایش و حمدش بر کرم و و رضا در بقدرش و قضایش پس بدرستیکه او
تعالی شانه ولی هر چیز است
و صلی الله

ص ۲۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

ای آنکه ز اشراق نور جمالت تمامی کائنات مستشرق و موجود و از ظهور
 کوکب جمالت همگی ممکنات نیست و نابود از خلق خلق را خلق نمودی
 و ام الملك فی الملك و از خود سجود ... و با خود بیخودشان کردی رجع الوسف لا یوصف
 . . . در بزم بسم الله الرحمن الرحيم از مینای قل هولاله احد باد مراد بمراق جان
 ایشان رسانیدی و ... در وادی الحمد بعد رب العالمین زهر هلاک لن ترانی
 بایشان چشانیدی این طرفه که معنی بسم الله الرحمن الرحيم همان بعینه
 الحمد بعد رب العالمین و بوادی لن ترانی بحقیقت قل هو الله احد برکت
 اسم شریف الحمد لله الرحمن الرحيم بساط انس بر کرسی عظمت و در زیر
 سقف عرش رحمت انداختی و بقهاریت مالک یوم الدین همگی را بذل
 اضمحلال مبتلا پس لوای توحّد و تفرّد قل الله ثم ذرهم فی ملعبون
 افراختی پس دانی عزّت از آن بلندتر که ... این کوتاه ... دایره
 امکان بان رسد و نظر عالی همتت از آن بالاتر که باین دامانه . .
 حسیض بذلت و خسران افتد پس ما ضعیفان از چاره بیچاره و این

ص ۲۱۷

جمله مسکینان از همه دیار اواره نه در دروازه قدم راهی داریم و نه در کتم عدم
 قرار پس از لطف خود از دریای عدم ما را بساحل وجود رسان و از آن
 ساحل در دریای عدم غرق گردان بحق ان سید و سرور ... مخاطب یا محمد
 فضلك على الانبياء كفضلي و انا رب الغرة على كل خلق تاج استخلصه الله
 في القدم على سائر الامم بر سر و خلعت اقامه مقامه فی سائر عالمه فی
 الاو| در بر در خلوتخانه مع الله حالات راه یاب و بر بساط انا هو و هو انا
 تکیه زن و از شراب الا انه هو و انا انا سر خوش و از کاسه یا علی
 ما عرف الله الا انا و انت بیهوش و مقام و نبات محلّ مل
 عرفناك حق معرفتك شرف اللهم صلّ علیه و آله الذی بعشر سبعهم ظهر
 الوجود من المشهود و العابد من المعبود و المفقود من الموجود
 و العاد من المعدود چنین گوید ذره بیمقدار و حقیر
 خاکسار محمد کاظم بن محمد قاسم الحسین الرشتی که اینکلماتیست قلیله مشتمل بر

معانی عالیہ جلیلہ در جواب مسئلہ کہ صادر شد از نزد فلک سعادت و کرسی
مجدت و جلالت عرش اعظم کمالات نفسانیہ روح مقوم مقامات

ص ۲۱۸

انسانیه معدن عوارف معارف بنوع حقایق و لطایف لوح دقایق
معانی قلم اعلائی نکتہ دانی بحر ذخار معرفت و ... موج مکرمت ذرّہ . . .
سردی آفتاب بلک بزرگی و عدالت و امان و ناشر
. . . عدل و احسان شاهزادہ و ... و ... میوہء بستان شہنشاہ
کامل الاقتدار المؤید الالہیہ و المستشرق بالا
الانوار الاقدسیہ الواحد فی الصفات و الکامل فی معانی الاخلاق و الملکات . . .
. . . . و حامی شرف العلم و الايقان و شرف الملکة و السلطان
. . . . مقام التسليم والرضا شاهزادہ کامکار ابوالمظفر محمد رضا میرزا
وفقه الله لمرضیه و جعل مستقبل حاله خیر ان ما صیه و امد الله ظلاله علی . . .
عبادہ و رعایاہ و اخذہ بهوایہ الی رضاه و بلفہ ما تیمناً بمحمد ... الهدایة
علیہم سلام الله مادامت الارضین و السموات و بعضی از خدام دولت
علیہ عالیہ انرا برشته تحریر و تسطیر در آورده و این سرگشته وادی محرومی و
وامانده مرحلہ مہجوری را بدان ... فرمودند کہ جواب دانی کہ نقاب خفا از چہرہء
مدعا بردارد و نکات شافی کہ شاهد مقصود را کما ینبغی ظاہر گرداند بمعرض

ص ۲۱۹

عرض و اظهار در آوریم هر چند این بضاعت قدیم الاستطاعة را سیاحتی
کہ در این بحر عظیم و ... متلاطم کہ ناشمار کشتیهای مستحکم را بساحل عدم رسانیده
غواصی نیست ان ... و جلادت کہ در میدان برگشته و آشوب کہ
بسیار از ... پهلوانان معرکہ علم و معرفت را بخاک مذلت و هلاک افکنده
قدم پیش گذاشته تمنای فراشتن لوای نصر کنم نہ لیکن چون لطف حق
مدد فرماید ... نیل را از یاد آورد و چون نگاه و التفاتش باشد مورچه حکم و . . .

و رحل اتحاد را تعلیم سلیمان علیه السلام نماید لانه سبحانه لا بتوطمه شئو لا
يعجز عن شئ...فعله كنف يشا بما يشا...يشا فيمن يشا انه على كل شئ قدير
لهذا بلطف الهی و...مبادرت بامتثال امر با کمال اختلال بال و اعتشاش
احوال نموده فقرات سؤال را مانند متن و جواب را بمثابة شرح قرار داده
تا هر جواتی بسؤال منطبق و هر فرعی با اصلش مطابق گردد چنانچه . . .
عادت حقیر است...مسائل و الله المستعان و علیه الاعتماد و
نقلا عنه ایده الله...افضاله و افاضل علیه . . .
و نواله بمحمد و اله صلی الله علیه و آله مشتبه بشبهته الاكل و المأکول تقریر

ص ۲۲۰

شبهه اینکه اگر فرض کنیم که انسان انسان دیگر شود مثلاً
انکه شخص...شخص کافری را بتمامه غذای خود سازد بالعکس چون
جناب اقدس سبحانه در حین بعث و حشر برای جزا و مکافات خواهد انرا
مبعوث و محشور سازد اگر کافر محشور سازد...در ضمن جسد کافر
باید معذب باشد و اگر مؤمن حشر نماید کافر در ضمن بدن مؤمن باید متنعم باشد و
این هر دو خلاف عقل و نقل است که این شبهه از اعظم
شبهاتی است که منکرین معاد جسمانی بان تمسک جسته اند و مقرین بان نیز
باین شبهه و امثالش قرار عجز از اقامه بر امین عقلیه بر اثبات معاد
جسمانی نموده ثبوتش را حواله بضرورت از شریعت فرموده اند
و بیان این مسئله بر وجهی که نقات خفا از چهرهء مدعا بردارد و کل مشکوک
و شبهاترا دفع نموده...باقی نگذارده محتاج است بذکر امور خفته و
مقدمات رقیقه عجیبه غریبه که ذکر انها در کتابی نشده و بیانش در خطابی
جاری نگشته و شرح ایمقدمات کما ینبغی بر وجه تفصیل مستلزم تطویل
در مقال است با انکه مودی است بسوی ذکر اموری چند که اظهار ان جایز

ص ۲۲۱

نیست بجهت عدم تحمل انبیای زمان و مسارعت ایشان در انکار کما

قال مولنا الصادق عليه السلام ما كلما يعلم يقال و لا كلما يقال حان وقته و لا
كلما حان وقته حضر اهله و ذكر ان امور برون بيان بجهته
از افهام خواهد بود باین جهت است که ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین
و خواص شیعه ایشان پیوسته ان دقایق لطایف حکم را مخفی داشته اند
در تحت حجاب عبارت طاهریه تا ان در مکنون از تصرف نا اهلان مصون
و محروس ماند و ایه... قوله تعالی من التاویل و لانو توالسفها اموالکم

العی جعل الله لکم قیاما و ارزقوهم عنہا و اکسوهم و قولوا لهم قولا معروفا
و لیکن چون شاهزاده کامکار نامدار بکمال فطانت و ذکاوت
ذهن و دقت نظر آراسته و پیراسته اند لا جرم بذکر ان امور بدون
توضیح تام مبادرت مینمایم اعتماداً علیه فهمه العالی و ادراکه السامی
و لیکن احیانا هر گاه بجهت غرایب مطلب و غموض امر بعضی مقاما
فی الجملة... بهم رساند شفاهها هر گاه میسر شود بعرض خواهد رسانند فان
المشاهده و المشافهه تطرد العصافیر بقطع الشجر لا بالتنفیز پس میگوئیم

ص ۲۲۲

حکم عود بعینه همان حکم برواست و فرق میانه ایشان جز ظهور و خفا
نباشد و ان بنظر عوام است و اما در نزد اهل بصیرت و حقیقت این
فرق نیز... است قال تعالی کما بذاکم تعودون بنابراینکه مشبه در قران
و اخبار اهل بیت علیه السلام عین مشبه میباشد چنانچه در بسیاری از
مباحثات و اجوبه مسائل را بین قطعیه بر ان اقامه شد و ذکرش در
اینمقام موجب تطویل است پس احوال بر دو سر تکوین و خلیقه
و کیفیت تنزل خلق ر عوالم سفلیه و ترقی ایشان بمقامات علویه مذکور
شود و در طی این بیان اساس ان شبهه مالکیه منهدم و مضمحل میگردد
پس میگوئیم که حضرت احدیت چون جهانیان را در عالم اسرار
که برترین مقام حجاب و احدیت است نگاهداشته پس بمانند سوراخ
سوزنی از نور عظمت خود که از آفتاب کلمهء مبارکه... در تالاً و لمعان
در آمده برای ایشان پدیدار نمود پس جملگی خلایق از شدت تابش ان نور

و قوت اشراق ان ظهور متلاشی و مضمحل گشته نه از ایشان به پیش
ایشان خبری و نه از دیار ایشان در نزد همگنان اثری و همان سر اول

ص ۲۲۳

چون در اخر نبوت ماب موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام
ظاهر شد نتیجهء ... الجبل و ... موسی ... هویدا گردید و نور ظهور
ایزد تعالی است نه ذاتش و آیت و صفت اوست نه ... و حقیقتش تابش
جمال اوست نه غیر حضرتش حامل اثر جمال اوست نه ذات هویتش و در
اینمقام جز ظهور توحید و غیر از احدیت چیزی ظاهر

نیست و معدوم
صفات کمال و ... جمال و جلال است و ... تعلق . . .

صورت چه قائم بلا قیام و متصور نگردد و چون
ظهور اسما بر ان مخلوق است نه بجهت حقیقت خالق و عموم قائلات
الهی ایضا ثابت و متحقق پس ان نور مطلق را که اثر فعل و مشیت اوست نه
رشحهء ذات و هویتش در مقامات سافله بجهت اظهار عظمت و جلالت
و انبساط رحمت و قدرت تنزل داده نه امر او بر حقیقتش رسانیده
و منزل توحید همان موطن واهی است و سایر مراتب همگی مقام بعد و
فربت و بایمعنی است کلام امیر المؤمنین علیه السلام که از شان حقتعالی

ص ۲۲۴

ادا فرموده تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ... الاسفار خمس فوائد
پس از ان نور رمانی و سر صمدانی و هیکل توحید از عالم تفرید مصمم سفر
عالم کثرت گشته چون اول عوالم عالم توحید احدیت و عالم اسما
و صفات است و در این عالم مقامات و مراتب است بحسب کلیه و جزئیه
(این چند خط وسط مانند صفحهء قبل پاك شده)

تا اسم هو ظاهر شود و از ان در بلدهء الوهیت در امد تا اسم الله بعالم ظهور

ظاهر گردد پس از آن در رتبهء صفات و ...تنزل فرمود و از
به بلدهء صفات شخصیه رحل فرود آورد و ام آن در مقام معانی صفات
قدم گذاشته پس از آن در مقر اهل محبت و اصحاب ذوق و مودت
ساکن گردید و از آن بمحلّ دلیل حکمت که در قوله ...است ادع انی سبیل
ربک بالحکمة نزول کرد و از آنجا بمقام قاب قوسین و از آنجا
در رتبه عقل مرتفع و از آن در مقام عقل مستوی و از آن در رتبهء
عقل منحفض منزل ساخت و این در عالم تجلی مقام عقل کلی اول و عقل کلی

ص ۲۲۵

است و در عالم جزئی مقام عقلی است که مشهور میانه حکما و علما همین
مقام اول ما خلق الله است و فوقش رتبه ذات ازل لم یزل میدانند
سبحانه و تعالی عما یقولون و آنچه مذکور شد بعضی از آن چیزی است که ظاهر
شده برای حقیر و از مقامات فوق عقل آنچه مذکور نساختمیم اکثر و اعظم
است و آنچه اطلاع بهمرسانیدیم اعظم و اعظم و اکثر و بالجمله از مقام
عقل باز ندای او بر در رسید تنزل در مقام سدرۃ المنتهی نمود و بر اعضای
آن شجرهء مبارکه با طیور قدس بنغمه سرای سبوح قدوس ربنا و رث
المالئکة و الروح اشتغال نمود و هو قوله تعالی اذ یغشی السدرۃ پس
از آن در عالم ارواح نزول فرموده در بحر ربّانی غوّاص گشته بارض
زعفران بر اعضایش تسبیح سبحان ذی الملك و الملكوت یسبح باسمائه
جمیع خلقه متفرد پس از آن در جنّت علیا قدم گذاشته در مقام
رفرف خضر نزول فرموده پس طی مراحل ان عوالم و مقاما نموده و اسرار
و عجایب انها را بدیده حقیقت مشاهده کرده پس در عالم نفس و محل
انس و ربه ...و مقام امتیاز و اختلاف قدم گذاشته

ص ۲۲۶

و ان عالم ذر است که در اخبار وارده شده است پس از آن در مقام . . .
احمر که یکی از مقاما بهشت است وارد شده است پس در عالم طبیعت

نزول نمود پس از انجا در بحر موارد جسمانیه غوطه ور شد و ان بحریست
 که از دخان ان حقتعالی اسمانها را خلق کرده و از کف ان زمین را پس
 از ان در مقال و رتبه شباح قدم گذاشته داخل اعلی مراتب جنّت به
 و جابلصا و جابلقا گردیده منزل نموده پس از انجا نزول ... محدّد
 الجهات نمود که مبداء عالم اجسام است و محل نقش و ارتسام پس
 از صافی از فلک جسم مطلق دنیا مسافر بعرضه ظهور در آمده صافی انصافی
 وجه قلبش گردیده پس قلب روحانی از روح محدّد الجهات و قلب جسمانی
 که مانند شکل صنبوری و از ان بلحم صنبوری تعبیر واقع می شود و در نزد
 . . . از ان پیدا شد پس از محدّب بمقعر نزول فرموده پس قلب بکله
 ظهور پس از بفلک کرسی نزول فرموده از ان صدرش ظاهر شد پس
 بفلک البروج آمد و از ان حدود نوعیه ظاهریه و باطنیه صدر پیدا شد
 از ظاهر و باطن الفلک پس بفلک المنازل آمد و از ان حدود شخصیّه

ص ۲۲۷

صدر ظاهر شد پس بسوی فلک شمس که اشرف افلاک سبعة و قطب و
 وسط انها است و حامل عرش است نزول فرمود و از انجا ماده وجود
 قلب بتفصیل اعضا و قوی و جوارح و عروق و اعصاب و عصاریف
 و شریانات آورده و امثال اینها از مقامات که در کتب طیبه مفصلاً
 مذکور است ظاهر گشته و این ماده سه مرتبه و از سه نور از انوار عرش
 مستمد است و بوع ان انوار در عرش است و کرسی و از ان در شمس پس آن
 مسافر در سه مرحله از شمس نزول کرده اول از شمس در مدد اول نزول کرد
 بسوی فلک زحل و فلک قمر پس از فلک زحل عقل که در دماغ است ظاهر شد
 رفع از رفع فلک و مقر عقل که دماغ است از جسم فلک و از فلک قمر حیوة
 و ان روح ... که در تجاویف قلب لحم صنبوری است و دویم
 از شمس در مدد دویم نزول کرده بسوی فلک مشتری و فلک عطارد و
 پس از مشتری ظاهر شد علم که در دماغ است ظاهرش از ظاهر فلک
 و باطنش از باطن ان به ... که در فلک رخل و غیرش مذکور شد و

و سیم از شمس در مدد سیم نزول کرده بسوی فلک مریخ و فلک زهره پس از فلک مریخ فکر و از فلک زهره خیال او ظاهر گردید پس از افلاک بعناصر نزول فرموده پس بکره ... و از آن بنعم و ریه ظاهر شد پس بکرهء ارض و تراب بمراتب سه گانه خود و از آن ... سودا و این عناصر از صافی عناصر است و ... ان که انجمال رتبه افلاک است چون ان نور مطلق . . . این مسافت و مراحل نموده از وحدت محض بکثرت محض مبتلاست . . . در قوه و حرکت ان بهمرسیده بمثابه کسیکه بیمار شود بلکه بیماری حقیقی همان است پس هر چه کثرت زیاد شد مرض و ضعف مستولی شد تا در مقام تراب که رتبه برودت و پیوسته است که طبع مرگ است پس بالکلیه ظهور شعور و قوی و حرکت از او قطع شده بیماری بموت بدل یافت و از اینجهت است که اسم الله که مربی کرهء تراب است اسم ممیت است و قوله تعالی کیف یکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم اشاره اینست چه بی شك این موت قبل از حیوة این دنیا است و موت موخر از حیوة است در وجود پس حیوة سابقه حیوة انعالم

و انمراتب خواهد بود چنانچه مذکور شد چون سرّ تنزل در ان مقامات انست که شیئی جامع مملک تا او را احاطه بعلم کلها حاصل شده تا سر کینونت الهیه را حکایت نماید پس بایست جملگی اینمراتب در کل احوال با او باشد و الا لازم می آید که فایدهء در تنزل نباشد و ان مستلزم عبث است بر حقتعالی و لازم می آید جهل بعد از علم و نقصان بعد از کمال و ان خلاف حکمت حکیم و افاضهء فیاض است و چون مناسبت میانه مدرک و مدرک شرط است پس علم بهر عالم لازم دارد که ... انعالم در ان قوه و شعری باشد . . . بینی که چون چشم را بپوشی اجسام را نه بینی و حال انکه عقل که مدرک حقیقی است موجود است بجهته انتفا علاقه و ارتباط ادراک منتفی شد و چون کمال شیئی و صعودش بمراتب عالیه بعلت علم او است و علم بالله

چون از جهت ذات ممتنع است پس بجهت ظهور در آثار است پس هر چند که علم با...عجیبه و غریبه بیشتر حاصل شود عظمت مؤثر وسعه قدرت و علم و احاطه و قیومیت آن بیشتر پس در درجه ترقی بیشتر چون فیض الهی غیر متناهی است و عطایای او هیز كذلك پس آثار نیز چنین باید شد

ص ۲۳۰

چه ظهور فیض در آثار است باینجهت است که وارد شده از جناب امام محمد باقر علیه السلام که حقتعالی خلق فرموده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم شما در آخر انعامها و ادمها میباشید و این قول شریف بحسب نوع و کلیه تحقیقی است و بحسب شخصیّه و جزئیّه تقریبی و ادراک هر عالمی چون از سنخ انعام ... باشد پس بایست که نمای این عوالم در هر چیزی موجود باشد چونکه انسان اشرف اهل عوالمیست اینمراتب در او پیش از همه ظهور نمود و او مخصوص مذکر در اخبار و السنه علمای اخیار و عرفای عالیمقدار...پس محقق شده که ایمراتب جملگی و همگی بایست در کل احوال در هر چیزی خصوصا در انسان پایه مجتمع باشد و این سر نزول اشاره باینست قول ابن سینا در قصیده خود که اولش اینست
..... من....الأرفع و رفاء ذات تعزز و منی الی ان قال حتی اتصلت
بها هبوطها عن میم مرکزها بذات الاجرع علقت بها ثا الثقیل
بین العالم و الطول ... الی ان قال انکان اهبطها الالها لحکمة
علی لتعود عالمه بكلّ خفیّة و العلم یرفع کل من لم یرفع

ص ۲۳۱

الی ان قال لتکون سامعة عالم تسمع پس چون معلوم شد که سرّ نزول حصول علم باثار است تا ظهور مؤثر بجلالت و عزت و منعت و و جبروت...تر باشد تا خضوع و خشوع عبد زیادتر شود تا رفعت درجاتش زیادتر شود بلندی از آن یافت کو پست شده در نیستی...تا نیست شد پس باید که طریق صعود غیر طریق نزول باشد و الا فایده نزول باطل می

شود چنانچه ذکر شد و مراد از صعود حیات اوست بعد از موت او و ظهور اوست بعد از خفای او بکل مراتب و مقامات درجات و چون نزول دو چیز را لازم داشت یکی مقصود...بود و دویم مقصود بالعرض زیرا که این لازم ان افتاده بود در بعضی احوال و اجتماع این دو هر باعث موت و اضمحلالش شده پس هرگاه هر دو را باشند صعود در حق از ممتنع بلکه در مرحله نزول است زیرا که میانه...فرقی نشده و ان دو امر یکی ظلمت و کدورت است که لازم ادبار و نزول افتاده چون پشت بافتاب میکنی بقدر ادبار از او ظلمت ظل در پیش رو ظاهر می شود و این ظلمت چون بحسب طبیعت باده یابس است مورث الجماد او سافی

ص ۲۳۲

و اعراض است و دویم ان حقیقتی است که حاصل میشود در نزد نزول بان مرتبه چون روح در در اول نزول عقل پیدا شد و نفس که در نزد نزول روح و جسم که در نزد نزول نفس تحقق پذیرفت و در عالم صعود در نزد خطاب اقبل بایست ان ظلمت و وسخ و کدورت منتفی شود با تحقق انحقیقت اما بقای انحقیقت بجهت انکه مذکور شد و الا نزول عبث خواهد بود و اما زوال او ساخ بجهت انکه همان سبب اختفا و اضمحلال ان نور گشته پس اگر ان دائماً باقی باشد نقص در ایجاد و حکمت حکیم لازم آید زیرا که موت نقص است و حیوة کمال است پس چشم عالم هرگاه مبقض باشد لازم می انید که صانع حکیم نباشد پس بایست چشم بحیوة شود و اشاره باین دقیقه است قوله تعالی و ان الدار الاخرة لهی الحیوان پس معنی برای صعود نشد الا ازاله اوساخ که لازم ادبار است با بقای حقیقت از برای کسیکه ان اوساخ در او باشد اما کسانیکه ان اوساخ در ایشان نیست نزول ایشان غیر صعود است یعنی در مرحلهء که نزول کرده اند در ان مرحله بعین خود نه بدیدهء غفلت پس ادبار ایشان اقبال است مثال ایشان مروارید و سار احجار است که ظاهرش از باطنش و

ص ۲۳۳

باطنش از ظاهرش مشخص نیست پس هرگاه آفتاب بر شیشه یا بلور افتد
 ظلّ ظلمانی در طرف مقابل بلکه از هر طرف نوری است در کمال
 تلاء و لمعان و این اشخاص که کدورت و ظلمت ادبار ایشانرا مؤسّخ
 و مکدّر نساخته و ایشانرا نمیراند بحیات اصلی خود باقی گذاشت معصومین
 علیه السّلام می‌شناسند خاصّه ائمه اربع عشر سلام الله علیهم باینجهت است که
 حالت طفولیت ایشان با حالت کهلوت فرقی نداشت بلکه زمانی که در شکم مادر
 بودند با زمانی که در منصب حکمرانی و خلافت مستقر بودند بی فرق نیستند
 آنچه وارد شد که جناب فاطمه علیها السّلام در شکم مادر با مادر خود مکالمه می
 فرمود و تسبیح و تهلیل میکرد و همچنین حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بلکه
 قبل از آنکه در شکم مادر بودند چنین بود در صلب پدر بلکه قبل از آن نیز
 چنین بودند و قصهٔ خلاص کردن حضرت مادر خود را در حالتیکه
 مادرش طفل بود بسیار خورده و کوچک از چنگال شیر و همچنین سلمان
 علیه السّلام را و همچنین سایر ائمه علیهم السّلام را چنین بودند عالم نزول و
 ادبار هیچ حجاب ایشان نگشته بلی علوم ایشان بسبب حقایق متحصّله در عالم

ص ۲۳۴

نزول که مقصود با لذات از نزول است زیاد گردیده بلکه انها نفس علوم
 ایشان میباشند و لکن... و کدورت اصلا و قطعا در ایشان
 روحی فداهم تاثیر نکرد و اما حالات مختلفه ایشان از نطفه و علقه . . .
 رضاع و حد صبی و... و امثال اینها از بابت اما تتقلّب فی . . .
 کیف شایا الله و الا هرگاه میخواستند که بی پدر و مادر در عالم ظهور
 و بروز آیند هیچ مانعی از قدرت برای ایشان نبود بلکه ایشان
 علیهم السّلام پدر و مادر عالمند کما هو التحقيق باین سبب است که چون در
 آفتاب می ایستادند از برای بدن مبارک ایشان ظلی نبود از جهت
 کمال صفا و نور اینست اگر چه عدم ظهور ظل کلیه خاصّه جناب
 نبوت... علیه السّلام بود و اما سایر ائمه علیهم السّلام پس امر در دست
 خودشان بود هرگاه میخواستند ظلی احداث میکردند بجهت ابدان

مطهر خودشان و الا فلانه از جهته اینکه در بدن ایشان کثافت بود حاشا و کلا بلکه از جهته حکمت و مصلحتی است که ذکرش در اینمقام موجب تطویل است پس چون باین بیان تام واضح محقق شد که

ص ۲۳۵

شخص بتمام مراتب خودش از ارواح و اجسام و جسم نیز بتمام تفصیل خود از قوا و مشاعر و حواس و محال ان از عالم علوی بزمین آمده و هرچه از مادر متولد می شود قبل از تولد خود در کمال بها و صفا و نور انیت بوده و میباشد از حیوان و بهائم و انسان و هرچیزی قبل از ظهور در این دنیا وقتیکه در درجات سدرۃ المنتهی نغمه سران میگردند از هم کمال امتیاز داشتند تا در این دنیا آمده هرچیزی خط خود را از جسمیت حاصل کرده در اعلا مقامت صفای اصلی پس چگونه فرض توان کرد که شخصی شخصی شود الا باعدام انشخص و مجوش از لوح محفوظ و ان محال است و الا لوح محفوظ نخواهد بود و اشاره باین دقیقه است قوله تعالی انا نحن نزرکن الذکر و انا له لحافظون و مراد از ذکر ان حقیقت منزله است که وفات کرده در عالم طبیعت چنانچه قوله تعالی و کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم شاهد صادق بر آنست و دو شخص که قبل از تولد و ظهور در اینعالم بتمامی بدن و جسد و قوا و آلات از هم ممتاز باشند و هر یک در مقام خود مستقل باشند بدون حاجت بدیگری پس چگونه معقول

ص ۲۳۶

تواند شد که در این دنیا بعد از تولد احدی ...دیگری شود و جزء این بدن دیگر شود چه این در صورتی معقول تواند بود که یکی از این دو بدن دو شخص ناقص باشند و بدون اتمام و اکمال از مبدء نزول کرده باشند بعد در عالم اسفل تمام شوند باسبابی چند که از انجمله غذا گردن شخص دیگر باشد و این بمقتضای قواعد عدلیه باصل است چه حقتعالی عدل و حکیم است و طفره در وجود باطل است پس جایز نخواهد بود که شیء اقرب

بسوی مبدء ایجاد ناقص و خسیس باشد پس در مقام ابعاد کامل و شریف گردد و آنکه تنزل کند شیء قبل از اكمال خود پس در جعل الهی ... صورت حیوانیت مقدم بر صورت انسانیه شود هرگاه تامل در آیات افاقیه و انفسیه فرمائی حقیقت اینحال بالضروره معلوم خواهد شد نظر فرما در شعله چراغ هر يك از اشعه که باو نزدیک تراست نور او بیشتر است از آنکه دور است بالبدیهه هرگاه آینه در دورتر بگذاری نورش زیادتز از نزدیک تر است و این بجهت قابلیت است نه در اصل افاضه بدلیل آنکه هرگاه آینه موضوعه نزدیکتر گذاری شکی نیست که آینه اقرب انور

ص ۲۳۷

از ابعاد است و اینمسئله انشاءالله بغایت واضح است و استدلال باین معنی ندارد چه احدی از عقلا انکار اینمعنی ... که طفره باطل است و بعضی مموهمین در اینمقام خدشه کرده اند خارج از حدود عقل میباشد بالجمله چون مشخص شد تمایز ذرات و نسماات در عالم اول در نزد خلق راضین و سموات و تمام و کمال ایشان پس فرض اینکه یکی غذای دیگری شود ممتنع خواهد بود الا در صورت فرض نقصان و ان خارج است از کرم کریم منان و غذای هرچیزی از جنس خود اوست نه از جنس دیگری پس غذای حقیقی زید ابدأ غذای عمر نگردد و همچنین بعکس چه غذا را با صاحبش مناسبتی است که فقها حکم بامتناع کرده اند در اینمسئله که هرگاه دو برادر سر از تن جدا کنند و یکی زوجه داشته باشد و دیگری عزب پس سر ان برادر در نزد ان برادر دیگر گذاردند و بعکس پس حقتعالی از قدرت کامله بدعای مونءمنین انها را زنده کند ایا چه خواهد بود حکم ان زن از کیست و همچنین اولاد و حکم میراث و سایر حقوق و این فرض را

ص ۲۳۸

محال دانسته اند که سر کسی در گردن دیگری پیوند و بعلت فقدان مناسبت خاصه معینه و عادة الله جاری نگشته بر ان اگر چه بر هر چیزی قادر است و

مثال اینمسئله هرگاه چراغی روشن کنند از روغن و فتیله و آتش و برای آن چراغ غذائیست از روغن که دائماً باو میرسد پس چراغی دیگر روشن کنند از آن چراغ هرگز تواند شد که یکی از این دو چراغ جزء دیگری بشوند یا غذای دیگری بشوند با آنکه مادهء هر دو یکی است و مزاج هر دو یکی و صورت هر دو یکی چون در جهت و زمان و مکان تفاوت بهمرسانند و هر يك مستقل در امر و حکم شدند پس هرگز نتواند شد که چیزی از این چراغ جزء چراغ دیگر شود نه بعضی نه کل بوجهی من الوجوه و برای هر يك صاحب چراغ مددی و غذائی معین فرموده که از اینجهت باو میرسد هرگز غذای یکی از دو چراغ غذای دیگری نشود و نخواهد شد هرگز و مراد از غذا آنست که جزء شیئی میشود و این در مسئله چراغ آن بخار و دخان است نه آن روغن خارجی و همچنین است بعینه حکم زیه و عمر و هرچند این دو از یکحقیقت باشند لکن چون بحدود مشخصی از هم ممتاز اند پس در

ص ۲۳۹

و اعتدال بالنوع متساوی پس قوه هاضمه احدی دیگری را هضم نتواند کرد چه قوه هاضمه یا اقوی و حرارتش ... باشد تا هضم غذا کند و او را بتحلیل برد و در صورت تساوی قادر بر تحلیل و هضم نباشد و آن معلوم است و اطبا بان تصریح نموده اند از این راه است که چراغی غذای چراغی نشود بعلت تساوی اما روغن غذای شود چه چراغ در حرارت و قوه اسد و اقوی از روغن است پس از این بیان تام بانچه اخبار و اثار ائمه اطهار علیهم السّلان بان دلالت داده معلوم شد که هرکس با تمامی ارزاقش و اغذیه و امداداتش در لوح محفوظ است و آن لوح جمیع امدادات بالاجماع بعرض نازل شده و از انجا بکرسی منزل بکمال تفصیل و کرسی با کمال تفصیل رزق و غذای هر کس بواسطه کواکب و افلاک و جزئیة بتدبیر ملائکه مدبرّات بهر کس میرسد هیچکس بدیگری که در رتبه با او شریک است محتاج نیست و همگی بخدا محتاج میباشند از اینجهت وارد شده که حق تعالی خلق کرده ارزاق را قبل از خلق بدو هزار سال

پس غذای هر کس از جنس خود است نه از جنس دیگری و عبارت تکرار

۲۴۰

کردم تا اینکه خوب واضح شود چه این امر مخفی است میانه مردم اما آنچه دیده می شود که انسان انسانی را میخورد و غذا میکند یا حیوان انسانی را میخورد یا انسانی حیوانی را میخورد و غذا می سازد و جزء بدن میشود آنها که غذا می شود و بدل ما یتحلل میگردد و ان اعراض و غرایب و اوساخ است که لازم ادبار است چه وسخ و عرض هر عالمی از ... ان عالمست پس اوساخ نفوس و ارواح امور معنویّه است چون غباوت و بلادت و حمن و شرارت و امثال اینها و اوساخ و اعراض جسمانیه نیز اوسخ اجسام است و کمال غلطت و کثافت و ان اعراض چون با هم . . . شوند حرارت معتدله در ایشان پدیدار آمده تعلق باشعه کواکب گیرد و از انجا روح ... فلکیه در او ظهور کرده او را بنما و حرکت در . . . مثل موشهائی که در بیابان از خاک موجود می شود و بسیار محسوس شده موشی را که نصفش حرکت میکرد و نصف دیگرش کلوخ بود و همچنین عقرب که متکون میشود از دو خشت ترکه روی هم گذارند بعد از چندی که ان خشت را بردارند در زیر انها عقربی عظیم مشاهده کنند و

ص ۲۴۱

همچو خانس و کرمها که از قازورات متکون می شوند و مثل کیک و پشه و شپش و مگس و امثال اینها از کثافات متعفنّه بتقدیرالله متکون می شوند و اینها در قیامت نمیباشند چه ماده بجز اعراض و اوساخ دنیویّه ندارند و همچنین است آنچه را که غذا می سازد انسان و از ان بلند و کوتاه و چاق و لاغر می شود کل انها از حرکات حاصله از طبایع مؤتلفه عرضیه این اوساخ است و اما اشخاصیکه در این دنیا از این اعراض مصفی میباشند با کمال تصفیه یا قریب بان بدن ایشان غذای حیوانی یا انسانی نگردد و قوه هاضمه او را هضم نتواند کرد مثل بدن امام ع

كجا میسر است کسیکه او را غذا کند هرگاه کسی احيانا العیاذ باللّٰه
خواستہ باشد کہ بخورد در همان ساعت میمیرد چه هاضمہء اصلیہ
کہ نزدیک می آید و چه او بغذای خود مستغنی است از کلّ اغذیہ و
هاضمہء عرضیہ اضعف از آنست و طاقت تحمل حرارت ان را
ندارد پس هلاک می شود چون این هلاک شد آن بدن حقیقی ظهور
ندارد چه این چشمها او را نہ بیند در اینجاست کہ فرمودند ائمه عباد

ص ۲۴۲

کہ گوشت با اهل بیت علیہ السّلام بر درندگان با گوشت شیعیان
خلّص ایشان کہ تقریب دو تصفیہ از اعراض میباشند باینجهت در بیابانها
همیشہ تنها میگردند و سیر میکنند و هیچ درندہءقادر بر اذیت ایشان
نیست و این نیست الا بجهت انتقای مناسبت عرضیہ ... و تسلّط
انسانیت کہ علّت وجود حیواناتست و اجساد و اجسام اخرویہ
در آخرت مثل اجساد و اجسام ... ماست در این ادنیا بلا فرق و در
اینمقام مطالب و مقامات عجیبہ است کہ ذکر انها موجب تطویل است
بلکہ مؤدّی باموری کہ ذکرش حلال نیست قال الشّاعر و نعم من قال اخاف
عليك من غيري و مني و منك و من مكانك و الزّمان فلو اني جعلتك
فی عیونی الی یوم القیمہ ما کفائی و لیکن بانچه نوشتیم هر گاه نیک
نظر تامل دقیق شود هیچ شبہہءاعتراضی باقی نخواهد ماند پس آنچه
محشور می شود همان مؤمن و همان کافر است و آنچه غذا شد بخاک
بر میگردد و هرگاه یکنفر لحوم کلّ خلق را بخورد در روز حشر همگی
محشور می شوند و آنچه را کہ او خورده است راجع بترابست هیچ فرق

ص ۲۴۳

میانہ خوردن این اجشام با خوردن این نبات نیست و ان صافی و لطیفہ
جسم متولد از فلك بهضم در نیاید و بعضی از اطبّا را عقیدہ است
کہ طلاّ غیر محلول را هرگاه کسی بخورد ان هضم نگشته جزء بدن نشود بلکه

بصرافت دهنیت باقی میماند و محفوظ است در بدن خورنده و همچنین است در احجار صلبه مثل یاقوت و الماس و امثال اینها که شکی نیست که آن جسم حقیقی اصفا و اصلب و اعظم و اشرف از طلاست و چون طلا متوسخ شود او را شمشه پاك بنماید و بصفا برمیگذراند و مثال اوضح و ابسط انشاالله در اجوبه بعرض خواهیم رسانید و السلم و صدر المحققین در جواب شبهه چنین تقریر نموده که چون نظر باصول ما ثابت و مبرهن گردیده که شخص هر انسانی بنفس ناطقه است و اما بدن را من حیث البدن تشخص نیست الا بنفس باعتبار و عبارء اخری معنی حشر بدن زید انست که جسمی که مأکول... با انسانی باشد از آن جهت که جسم معینی است و برای اینحقیقت لحمیه و عظیمه و عصبیه حاصل است محشور شود در قیامت

ص ۲۴۴

بلکه محشور بدن زید است در ضمن آن جسم که آن بعد از انحفاض شخصیت آن بانکه بدن زید است اگر چه جمیع اجزای آن فی ذاتها متبدل شود چنانکه کریه منظر نباید با کرامت منظر میعوث شود یا شخص اعمی و اعرج نیاید باعمی و عرج محشور شود چنانچه احادیث دلالت دارد که اهل جنت و مراد از خص یا بحقق و ... است پس معنی تشخص ... بشر تحقق او است . . . و بحیثیتی که مقوم و محقق وجود اوست و ... او موجود نمی شود و این از شود یکی از شر علّت وجود این شیء و با وجود ... و صور او باشد زیرا که قوام ... ماده و صورت اوست و بدون آنها موجود نگردد بامر او از تشخص تعین و تحدید ... و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف است پس تشخص بمعنی ثانی مرتبه اش پست تر از تشخص است مثل تشخص بحر بامواج چه در . . . جهت وحدت است و تشخص جهته کثرت است و جهة وحدت اشرف و اقدام از جهته کثرت است و همچنین انسان بنا بر اینکه کلی طبیعی موجود و متحقق در خارج است علی ما هو التحقیق پس انسان واحد ... در جزئیات و حدود مشخصه بعلت وحدتش و قریش بسوی مبدء اشرف و اعظم

خواهد بود عندالله از تشخص و حدود بعثت کثرتش و ان ظاهر است و تشخص بمعنی اول اعلی و اشرف و اقدم از متشخص است چون در این هنگام علت وجود ان شیء است و علت اشرف از معلول است بهفتاد مرتبه و نفس ناطقه گاهی از ان تعبیر بقلب شود و ان همانست که از آن بآناً اشاره میکند و ان رتبه عرش است و گاهی از ان تعبیر بنفس صورۃ ملکوتیه مجردة از ماده عنصریه و مدّه زمانیّه و ان همان طیر شجرة طوبی است و گاهی از ان تفسیر... و ایه الله و وجه الله شود و ان بعید است و علی ای حال نفس ناطقه از عالم قدس و تجرد است نه از عالم ملک و تعلق پس قول صدرالمحققین که تشخص هر انسانی بنفس ناطقه است هرگاه مراد از انسان جمیع مراتب اوست از مراتب مشروحهء سابقه از عقل و روح و جسم پس اگر از تشخص معنی اول را اراده کرده است صحیح بمعنی ثالث از معانی نفس ناطقه لکن صحیح نیست آنچه را متفرّع ساخته بر ان در اکتفای نفس ناطقه از جمیع احکام خاصه بدنیه تا اینکه هرگاه جسم مخصوص نباشد و نفس مخصوص باشد کفایت از او می کند بظهور در جسم غیر ان جسم اول احکام معلول بر علت جاری نشود

هر چند معلول متقوم است بعثت خود ایا نمی بینی که چون چشم پوشی نمی بینی و حال آنکه نفس ناطقه موجود است و هرگاه مراد نیست که موقوف است بر جسم لا علی التعیینی تا آنکه کلام فی نفسه فاسد و باطل است از کسیکه دیده بصیرتش بنور کشف و یقین منور شده باشد صادر نمی شود گوئیم که همین بعینه انکار معاد جسمانی است و اثبات روحانی چه در جسم دنیوی چون در آخرت نباشد پس روح بتنهائی معدّب شود با منعم یا با جسم دیگر و در صورت ثانی لازم میاید که حقتعالی حکیم نباشد بلکه ظلم لازم می اید چه مطیع و چه عاصی از دیگریست و منعم و معدّب دیگری است و هرگاه بگوید که جسم با... جسم را شعوری نیست تا ثواب و عقاب در او تاثیر کند گوئیم که این مخالف ان چیزی است که ثابت شده در شریعت که هر عضوی را تکلیفی

است بخلاف عضو دیگر پس چگونه در قیامت حقتعالی از دست و پا و جوارح شهادت میطلبد هرگاه شعور نداشته باشد و هرگاه جسم آخرت غیر جسم دنیائی باشد چگونه شهادت در آن روز میدهد و حال آنکه آن دست و پا او را در معصیت ندیده بودند هرگاه مقر نفس ناطقه باشد پس انکار

ص ۲۴۷

که خواهد کرد تا حاجت بشهادة اعضا و جوارح باشد هرگاه بناست که حقتعالی جبر کند پس چرا جبر نکرد نفس ناطقه را و اولاً یا ثانیاً پس چه حاجت که شهاده را از اعضا و جوارح بطلبند با آنکه نسبت جبر بجناب مقدّس الهی از جمله ممتنعاست و حقیر در اکثر مباحثات و اجوبهء مسائل براهین قطعیّه از عقلیّه و ثقلیّه اقامه نموده که جبر مدرک و متصورّ نکرد و فضلا از وقوع و تحقق و اینمقام مناسب تحقیق آن نیست و جمیع اشیا از جماد و نبات و اعراض صاحب شعور و ادراک میباشند و این از ضرورت مذهب شیعه است که ولایت ال الله محمد را عرض کردند بر کوهها و سنگها و صحراها و ابها و درختان و مرغان حتی از حدیث که مجلس... در همه کتب خود حتی در کتب فارسیه مثل... العیون و امثالش که بتها و... را نیز امر باطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند و آنها طوق انقیاد بر گردن گذاشته اند کمال وضوح و ظهور دارد و بالجمله این امر در نزد ما و عارفین کالشمس فی رابعة النهار میباشد و چون محقق شد اختیار و شعور جسم و بدن پس چگونه فرض توان کرد که معاد

ص ۲۴۸

نفس ناطقه است در ضمن... نه جسم دنیا... و گمان ندارم که احدی از مسلمین... بمعاد جسمانی قابل ان قول باشند و این در بطلان کمال ظهور و وضوح دارد و منکر معاد قائل بعود روح است بتنهائی نه جسم غیر از جسم دنیا و این... . . . اجماع مرکب است و هرگاه مراد از تشخص معنی ثانی است پس اگر مراد از نفس ناطقه معنی ثالث باشد اینکلام بیمعنی است چه ان نفس ناطقه همان حقیقت واقعه در حدیث

... است که ظاهر نشود الا... کشف سبحات بدون اشاره و
و ماهیات و حدود بردن عبارة پس خود معرّاً و مبرّاً از جمیع حدود و مشخصات ...
تشخص غیر چون تواند شد و اگر مراد نفس ناطقه معنی ثانی است پس اگر
مراد از انسانی و حقیقت باشد صحیح است چه ... حقیقت از صرف
اطلاق بقلب که اول یقین او... میباشد لکن... بما نحن فیه که اعاده احشام شد
ندارد و اگر معنی ثالث باشد در صورت صحت دهیم مراتب انسانیرا مرتبه
حقیقت و عقل و قلب باز بما نحن فیه دخلی ندارد ابداً و ان ظاهر است و قولش
بلکه محشور در قیامت بدن زید است از این بدن چه اراده کرده هرگاه مراد از
بدن جسم است این منافی قول سابق اوست که کعنی حشر بدن زید ان نیست که

ص ۲۴۹

جسم ماکول ... یا انسانی شده از ان جهت که جسم معنی است و قول اولش
که تشخص هر انسانی بنفس ناطقه اوست و اما بدن را من حیث البدن تشخص
نیست صریحست که جسمیت معینه را مدخلیت نیست پس ان بدن محفوظ جسم
نخواهد بود چون ان محفوظ نیست در نزد او و هرگاه مراد از بدن محض صورت
و هیئت است چنانکه ظاهر کلامش اینست بلکه قولش اگر که جمیع اجزای ان
فی ذاتها متبدل شود دلالت صریحه بر ان دارد در این صورت
محقق می شود آنچه سابقاً نسبت دادیم که منکر معاد جسمانیست که اهل شریعت
بان اعتراف دارند چه قابل بر اولی است که هیئت بر میگردد نه ماده بلکه
هیئت مصوغه ثانیه قطعاً ان هیئت اولی نیست چنانکه صریح کلام امام
جعفر صادق علیه السلام بان دلالت دارد و در تمثیلش بخاتم که چون
بشکنی باز بسازی از خاتم دویم بحسب صورت غیر و مثل اولست و
بحسب ماده عین اوست پس فرمود که هو هو و غیر ما پس معلوم شد که سدر
المحققین قائل باعادهء جسم اول نیست لا من حیث المادّة و لا من حیث الصّورة
و اتفاق مسلمین بر خلاف ان انعقاد یافته اگر خوف تطویل نداشتیم هر آینه

ص ۲۵۰

باولّه ... و ذکر امور دقیقه از دلیل حکمت و مجادله بتفصیل
شقوق اینمسئله می پرداختم لیکن چون کلام برقت نظر بتلویحات و
. . . مقالات ادراک میفرماید لا جرم باشاره اکتفا کرده اگر گویند که
مراد صدرالمحققین از بدن همان جسم حقیقی است که سابقاً ذکر نمودی و این
جسم که نفی کرده همان اعراض و اوساخ است جواب گوئیم هرگاه
مرادش از جسم اعراض و اوساخ بود پس چرا اقرار بعود او نمود یعنی بعود
بدن در ضمن جنس دیگر چه ان وسخ عود نکند و الا دارالآخر دار حیوان
نخواهد بود چه ان وسخ سبب موت است بلکه موت عبارة از وجود آن
وسخ است در نزد ازاله ان حیات ظاهر شود پس چگونه فرض توان کرد
وجود این اوساخ را در دار اخرت دار حیوان و این اعراض و اوساخ
همان غطائی است که حقتعالی فرمود فكشفنا عنك غطائك فبصرک الیوم
حدیر و چون او قائل بعود جسم دیگر شده با بدن معلوم است که مرادش از
جسم و بدن نه آنست که ما اشاره بان نمودیم بلکه از بدن محض صورت
اراده کرده که در ضمن جسم لا علی التعیین عود کند و تو دانستی قطعاً که صورت را

ص ۲۵۱

معاد غیر صورت دنیویه است و ماده نیز باقرار خودش غیر است پس عود
برای روح است بتنهائی زیرا که عود برگشتن چیزی است که سابق بوده و بر ان
جسم و بدن عود و رجوع صدق نکند چه آنها در دنیا نبودند که . . .
مضمحل کند باز بر گردند و قوله تعالی و یبعث من فی القبور مکذّب اینمذهب
است نعوذبالله من طغیان الاقلام و ذلل الافهام و اما قولش چنانچه
شخص کریه منظر با کراهت منظر مبعوث نشود یا شخص اعم و اعرج پس
ان باطل است چه کراهت منظر و عمی و عرج دخل در حقیقت جسم مستقیم
منزل از عالم علوی ندارد بلکه انها امر .. است طاری میشود بحسب یمکن ان
اعراض و غرایب و عدم اعتدال طبایع و استقامت مزاج چون حالت
صحّت و مرض شخص در این دو حالت جسم مبدّل نشود بلکه اعراضش
و مزاجش بحسب اعتدال و غلو طبیعی مبدّل شود و چون عود کند عودش

بمزاج مستقیم که در روز اول بوده با جسمیت حقیقه خواهد بود مثلاً هرگاه پادشاهی امر کند یکی از خدام خود را که از دارالسلطنه بجهت یا قضائی باقصی بلاد فرنگ یا چین و ...برود و ان کار را صورت داده مدارالسلطنه

ص ۲۵۲

برگردد ان شخص بنا بر امر پادشاه بیرون رفته عزم ان بلد نموده سفرش بسیار طول کشیده در عرض این مدت متمادی حمام نرفته چرکی از خود دور نکرده و سر نتراشیده و رخت خود را هیچ عوض نکرده و اسباب و تنظیف را هیچ استعمال نموده بلکه پیوسته در خاکها و گلها و کثافتها غلطیده تا بمحلّ مأمور از جانب پادشاه رسیده و از انجا بهمان ...مراجعت بخدمت پادشاه نموده بهمان هیئت مکره باقی میماند یا خود را شست و شوی داده جامهای پاک میپوشد شکی نیست که همان حالت و هیئت قبیحهء مکره باقی نخواهد ماند بلکه خود را پاک و پاکیزه میگرداند و ان چرکها را از خود دور میکند آیا بعد از ...ان اوساخ انشخص از جسمیت میافتد یا چیزی از او کم می شود یا ان شخص مبدل می شود حاشا و کلاً بلکه همان جسم است و همان شخص است آنچه از او خارج شده دخلی در حقیقت او نداشت و همچنین است حال . . . معصومین که از ملاً اعلی با کمال صفا و نورانیت بزمین نزول وارد شد همچو آدم علیه السلام در کمال صفا با جسم و جسد از بهشت بیرون آمده در این دنیا متوسخ باوساخ شده از ان اوساخ کراحت منظر و عمی و عرج دنیائی در نزد

ص ۲۵۳

در نزد ازاله اوساخ مرتفع می شوند چه این وسخ علت کراحت منظر بوده از ذهب العله ذهب المعلول و باقی میماند کراحت منظر و عمی و عرج که از اعمال ذاتیه کسب نموده و مفارقت نکند و اما معصومین علیهم السلام چنانکه مذکور شد مثل ایشان مثال ان خادم است که بامر پادشاه مأمور برفتن ان مکان بعید شده لکن پیوسته در اثنای راه بنظافت و طهارت خود مشغول بوده و رخت خود را عوض مینمودند و کثافت و وسخ را در خود راه

ندادند ایشانرا حاجت بحمام رفتن و خود را پاك نمودن در نزد سلطان نیفتد و بهمان حالت اولیّه خود حاضر می شوند و مراتب معصومین ع از این مثال تام کما ینبقی معلوم خواهد شد هرگاه تامل بفرمائید پس معلوم شد که عدم حشر شخص کریه المنظر با کراهت منظر مورث عدم حشر جسم ان نیست بلکه همان جسم است از اوساخ و غرایب و اما قولش که چنانچه احادیث دلالت صریحه دارد که اهل جنّت جرد و ... اند پس ان نیز دخلی ندارد بمطلب زیرا که حضرت آدم ع چون بکمال خلقت جسمانیّه و عجین طنینش از عناصر چنانچه معروفست بجهت معصیت از بهشت برین بیرون آمد

ص ۲۵۴

بر طایفه کفار و اهل ضلالت و اکمال نعمت بر مومنین و اهل کمال نماید پس لّله الحمد الشکر که خلق کرده خلق را از انجسم و از انحقیقت لهذا ابوالبشر ادم علیه السّلام و از ان جسم و روح خلق فرمود در بهشت دنیا مسکن کرد شکی نیست که آدم ع در بهشت تام انحلقة و مستوی الفطرة بوده جزء ناقصی در ان نبوده با اینکه روح با جسم نبوده چه ان در عالم ... بوده و این مقام خلق جسم و جسد او بوده نه خلق حقیقت و روح و اینمعنی بقایت واضح است چون حکمت و مصلحت الهیّه اقتضا نکرد که خلق بصرافت آنصفا باشند بوجه چندی که ذکر انها موجب تطویل است لهذا ادم ع باسباب چندی که اعظم آنها معصیت و ترک اولی باشد از بهشت بیرون کرد در ارض کثافت و کدورت منزل داد باینجهت است که چون آدمین بزمین آمد ابیات چندی خواند ثعیرت البلاد و من علیها فوجه الارض قبیح پس اوساخ و عوارض و غرایب چندی دامن ... آدم ع شد بجهت مناسبت ترک اولی لیکن ان اعراض و اوساخ بعلت عدم معصیت آدم و حوا بسیار غلیظ و کثیف نبوده باین جهت حجر الاسود که ملکی بود از

ص ۲۵۵

ملائکه آسمان بجهت ادم نزول کرد منجمد شد لیکن جوهرهء بود در کمال تلتلاً

و لمعان بمثابه که چون آدم علیه السلام او را در خانه کعبه در رکن عراقی نصب فرموده نور او در مشرق و لمعان در آمده حد وصول نورش را حد مگه قرار دادند و بهمان ...باقی بود تا را شهید نمود ظلمت در عالم زیاد شده ان اوساخ و اعراض زیاد گشته تا ان حجر کم کم اغاز سیاه شدن و غلیظ شدن گذاشت تا الان که درهم شکسته و سیاه و فرقی در ظاهر صورت میانه ان حجر مکرم و سایر احجار نیست و همچنین ان لطیفه جسم صافی که نزول در این عالم کرد چون گوهر شبچراغ شفاف و براق و نورش ...خود را محیط بوده بمثابه حجر الاسود پس چون معصیت در زمین کردند کدورت و ظلمت زیاد شد چون در عالم ان اجسام ظلمت تاثیر کرد سبب زیادی انجماد اعراض و اوساخ گشته و این اوساخ بعضی بر بعضی وارد گشته و متراکم شده تا بالکلیه ... ان جسم اصلی بحسب حس گردیده اگر چه در واقع اگر او نباشد این مضمحل و منعدم گردد مثل دندان که گاهی چرک بر او می نشیند و جمع می شود و بحرارت

ص ۲۵۶

هوای نفس نضج و طنج گیرد تا انکه بمثابه استخوانی شده بر روی دندان پس توهم ...میرود که او نیز از دندان باشد پس کسیکه خواهد اصلاح و . . . خود کند ان وسخ منجمد را از انجا با... جدا کرده معلوم شود که ان خارج بود نه اصلی و همچنین این اعراض و اوساخ متراکم گشته منجمد شده و روح حیوانی چنانکه مذکور شد در او پدید آمده او را بحرکت در آورد پس آنچه را می بینی که انسان یا حیوان میخورد و با ان چاق و لاغر می شود این بجهت تراکم ان اعراض و اوساخ است بعضی بر بعضی چه شکی نیست در صورت تراکم و ظهور و غلیه اعراض و غرایب خبیثه بزرگ شود و در صورت ...از تراکم و تهجم جثه کوچک و صغیر گردد و اکل غذای معروف از این اعراض است و الا غذای روح و انجسم حقیقی اصلی از علم و عمل است زیرا که علم چون منجمد شود در عالم اسفل که مقام جسم است غذای جسم شود و عمل که ...شود غذای روح است از اینجاست کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

که در خصوص اکل اهل بهشت فرمایند که اکل ایشان اسفلش طعام است و اعلايش جسم و حیات جسم حقیقی نه باین اغذیهء کدره است باین

ص ۲۵۷

جهت است که اهل ریاضات تقلیل در غذا میکنند و منقول از عربی ایسنت که نه ماه غذا نخورد و جوکیه و هنود حبس نفس میکنند سالها طعام و غذا نمیخورند و موجود اند الحاصل این اغذیهء معروفه اغذیه ذاتیه انسان و حیوان نیست بلکه تغذی باین اغذیه است اقتران امور عرضیه ایست که از مغتذی ... و اقتران و تراکم ان صغر و کبر وجود در ترکیب و کراهت منظر غاذی کرد و لیکن باین اغذیه شخص در عالم تکلیف و دار دنیا دار اعمال باقی میماند یعنی من حیث الظهور پس چون حق تعالی خواهد که کشف ... از بصر و ابصار خلق نماید تا آنچه گشته اند و نمایند ان خیر این اوساخ را از
. و ان جسم حقیقی ... در قبر بماند و چون ان از ... اجسام ملکیه است پس صادق است که بگوئیم که مؤمن چون بمیرد و بعد از سه روز یا ده روز تا جهل روز او را باسماں میبرند و کافر را در سجین سه روز تا جهل بوز بجهت ازاله ان اوساخ و غرایب است بحسب تمکن ان اعراض و وسوخش در بدن و مراد از اسماں نه اسماں جسمی است چه

ص ۲۵۸

نوح علیه السلام عظام ادم را دز مکه بنجف آورده و موسی ع عظام یوسف را از شاطی نیل به بیت المقدس آورده پس اگر مراد اسماں معروف بود این نقل متصور نبود پس چون بصفای اصلی خود جسم بر میگردد که اصفی و الطف از جسم فلکی است میگویند که باسماں بردند یعنی بر تبه اصلیّه خود برگردانیدند پس از این بیان تام معلو شد که هرگاه کسی مدّة عمرش بهمان فرض که شد غذایش اکل آدمیان و حیوانات و بهایم خود و پدرانیش نسلأ بعد نسل تا هر چه ... شود ... و هکذا هر چه . .

کرده بوده باشد تاثیر این اغذیه غیر از اقتران چرك و وسخ از ماکول
باکل نباشد چون ان اوساخ ازاله شود و عالم کما بذاکم تعودون
پیش آید و مقام کل نیز رجع الی اصله ظاهر کرده همهء این اوساخ ملحق
بتراب شوند اکل و مأکول از انسان و حیوان محشور شوند و جزا و مکافات
اعمال ایشان بایشان میرسد و چون حقتعالی اهل بهشت را ببهشت برد
و اهل جهنم را بجهنم از این اوساخ فی الجملة نضجی بهمرسانیده از خلقی
خلق فرماید در این دنیا نه مذکر نه مؤنث و هستند در نشأة و عبادة

ص ۲۵۹

حقتعالی می کنند تا حشر ایشان در رسد چنانکه در تفسیر قوله تعالی
. بالخلق الأقل بل هم فی لبس من خلق جدید جناب امام محمد باقر علیه
السلم چنین فرموده و حاصل کلام اینکه اعتقاد مسلمین در اینمسئله آنست که شخص
موجود در این نشانهء بعینه همان در هم شکسته می شود و همان باز بهمان
خلقت دنیویّه بصورت عمل خود در قیامت محشور می شود مثل خانه
که خراب کنند و باز همان خشت و گل را بی زیاده و نقصان خانه می سازند
چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مانند انگشتی است که او را
می شکنی باز میسازی و قول من که بصورت عمل خود در دنیا محشور می شود
اشاره بانست که صورت حقیقت نه انست که از این اغذیه عرضیه
حاصل شود بلکه صورت اصلیّه همانست که تسبب اعمالش جسم بان مصور
شود ایا نه بینی که چگونه ... که بظاهر صورت غذای وسخی صورت
انسان داشت از طغیان عمل ... گشته منقلب بصورت فیل و بوزینه و
امثال اینها شدند پس اهل معصیت صورت اصلیّه نه بصورت انسانیه است
چه صورت انسانیه صورت اهل توحید است و اهل ایمان و خبت است

ص ۲۶۰

و هر که بخلاف اینست اینصورت برایش نباشد و در این دنیا نیز اهل معرفتی
که دیدهء بصیرت ایشان بنور کشف و ایقان روشن شده باشد ان

صورت که در آن را ظاهر به خلق مشاهده میکنند و چون مرگ در رسد ملک او بصورت عمل او قبض کند و در قیامت بهمان صورت و هیئت محشور شود بلکه همان شخص و همان ماه مثل انمسوخ است در این دنیا باین جهت است که وارد شده در اخبار که در قیامت خلق بصورت مختلفه محشور می شوند مثل اینکه طایفه کور و کر محشور شوند و در دنیا چشم داشتند و قرآن بان ناطق است فال رب لم حشر من اعم و قد کنت بصیرا و متکبر محشور شود و بصورت مورچه و او را دندانی است مثل کوه احد و امثال اینها از صور مختلفه و شخص همان شخص است و بجهت فلان عمل باینصورت مصور شده در دنیا قبل از آخرت پس معلوم شد که این اغذیه معروفه را تاثیری نیست الا حفظ آن حقیقت در دنیا بجهت عمل و تحمل تکلیف مثالش چون نقاشان خواهند که عمارات عالیه را نقش کنند مثل سقف و امثالش را لهذا چوبهای مختلف و خشتهها و گلهای غیر موافق در انجا

ص ۲۶۱

نصیب میکنند و فایده آنها نیست الا تمکن آن نقاش از نقش آن سقف و دیوار بلند چون از نقش کردن فراغت حاصل آن چوبها و خشتهها را از انجا بردارند آن سقف مشقش باقی ماند یا نقشش مطبوع و موافق... صاحب کار است نقاش را انواع بدیها و... و خلقها مشرف و کامران گرداند یا مخالف طبع و منافی مراد است و تزییع مال صاحب خانه است پس آن نقاش را کمال اهانت کرده بانواع عقوبات او را مبتلا میگرداند بالجمله آن چوب و آجر که در انجا بکار بردند مصرفی ندارد الا تنقیش آن مکان پس آن چوب و آجر بمنزله این اوساخ و است که تکلیف و اعمال صالحه و طالحه موقوف بر آنست و آن نقش صور طینت قبیحه و خبیثه است چه اعمال شخص بان متصور می شود از صور حسنه و قبیحه و چنانچه در احادیث محشر و قیامت مسطور است و بالجمله مراد از اوساخ همچو شخصی است او را بحمام برده دلاکی کرده چرکهای بسیار از بدن او دور کرده پس از حمام بیرون آورند و

شکی نیست که آن شخص همان شخص است و چرکها خارج از حقیقت انشخص

ص ۲۶۲

است و بزوال آن خللی در حقیقت جسمیت او بهم نمیرسد و آن شخص
مثال انجسم است و آن اوساخ و چرکها بمنزله آنچه متکون و متحصّل
می شود از این اغذیه پس از این بیان مکرر مردد معلوم شد که آنچه از لحوم
و شحوم و حوش نطیحه و موقوده غذا می شود اعراضی است و غرابی است
که مقترن بان اجسام است ... اعراض و غرایب شد در اول و چون
حقتعالی حشر کند حشر می کند و حوش و طیور و انسان و ادمی را بی وسخ
و عرض و آن جزء بدن چیزی نگشته و اینمعنی را بسکه تکرار کردم بر حدّ . . .
انشاءالله رسیده است و اختصاص نوب مستطاب ...الله

بقاوهء و حوش و سباع را یه نطیحه و موقوده بنا بر آنچه مشهور است
که حقتعالی مبعوث میکند و حوش را پس قصاص میگیرد از . . .
برای جمّا پس جملگی معدوم می شوند و سایر حیوانات عود نمیکنند و لیکن
آنچه ادله عقلیه و نقلیه بان دلالت دارد انست که جمیع اشیا محشورن
می شوند زیرا که کلاً و جمله مکلف میباشند و جملگی بغایت خود خواهند
رسید قال الله تعالی و ما من ... فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم

۲۶۳

امثالکم ما فرضنا فی الكتاب من ...الی ربهم یحشرون و مرگ در آخرت
نباشد و مرگ را ...میکنند و شرح اینمسئله و تحقیق مطالبش محتاج
ببسط مقالست و بجهته افسردگی حقیر را این اقبال نیست و لا حول و لا
قوة الا بالله العلیّ العظیم فصلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و الحمد
بقدرت العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن لا يستحقه سواه و الصلوة علی المبعوث علی کلّ من عداه محمد و آله

الذین ن والاهم فقد والی اللہ و من عادهم فقد عاداللہ
چنین گوید ذره بيمقدار و حقیر خاکسار کاظم ابن قاسم الحسين الرشتی
چه اینکلماتیست قلیله مشتمل بر معانی جلیله در جواب مسائل چندی که
صادر شد از ... عز و احسان و مصدر بر و مامتنان یگہ تاز میدان
کمال و شہسوار وادی رفعت و اجلال نور حدقه دانش و نور حدیقه
بینش اعز به مخدومنا الاعظم و ملاذنا الاقدم الذی ... معنی حسن حسن
الولی المومن المیرزا محمد حسن اسد و الممجد احمد اللہ اح؟ الہا و اصلح اللہ
بالہا بمحمد و علی و الہما چون مسائل از اعظم مسائل عظام و موجب بسیط

ص ۲۶۴

است در کلام چه ناشی از فوآد و ساری از بحر صادر است لکن چون
حقیر در جناح سفر با قلبی از تواتر هموم مختل و مکدر لہذا باشاره و
احضر عبارة اکتفا نموده اعتماد را علی فہمہ العالی و ادراکہ السامی و لان
ذلک هو المیسور و الی اللہ ترجع الامور مسئلہ اولی در بیان معنی
قاب قوسین و بیان انکہ کدام یک از مراتب است بدانکہ
چون نقطہء امکان از فیض فیاض منان در عالم تحقق و مشیہ
قدم گذاشت بر نفس خود حرکت کرده و از ان دائرہ تامہ الاستدارہ
ہویدا گردید و چون نظر بمبداء کرد ان دائرہ کرہء صحیحۃ الاستدارہ شد
و معنی حرکت بر نفس خود مشاہدہ انیت خود است و میل بشئونات و
اقتضیات ذاتیہ خود و از اینجا شب پدیدار شد و معنی نظر بمبدئش
. . . . اوست بجهت از جواد وهاب العطايا پس محلّ فیض گشته
جامع و مملک و سر کن فیکون بکلی ظاهر گردید و از اینجا روز پیدا
و اشکار شد و از یکی بر دیگری کاینات بجملگی در معرض ظہور
آمدند و هو قوله عليه السلام فی الصحیفة یولج کلّ واحد منها فی صاحبه و

ص ۲۶۵

و یولج صاحبه فیه بتقدیر منه للبلاد فیخا یغذوہم بہ و ینشئہم علیہ الی

ان قال عليه السلام بكل ذلك تصيح شانهم و اخبارهم و الدعاء
 پس كل عالم يعنى ما سوى الله كرهه واحده غير متعدده و غير مختلفه ميباشد
 اما كره بجهت تساوى نسبت فقرش الى الله سبحانه در استمدادش و
 تساوى نسبت فعل الله سبحانه نسبت بامدادش كما قال عليه السلام فى
 قوله تعالى الرحمن على العرش استوى فليس شئ اقرب اليه من شئو اين كره
 چون بقطب حر كهء نمايد اجزاي متعدده مختلفه در او پيدا نشود و چون
 بمحور حركت كند نقاط متعدده در او پيدا شده و بين هر دو نقطه
 قوسى پيدا ميگردد پس از ان كره منقسم بقسى غير متناهيه شود و
 تعداد ان قوسها بجهت ممكن ممتنع لكن كليات ان نه قوس است
 و در عالم تفصيل و اختلاف هر قوسى منشأ عالمى از عوالم و چون هر
 عالم حاكي كل شى فیه معنى كل شئ پس در هر عالمى ايضاً مظاهر
 اين نه قوس بايد ظاهر باشد و ان افلاك تسعه است در هر عالم
 و اما ان نه قوس كه با تمام ان كرهء عالم تمام گردد ادنى و اسفل است ان

ص ۲۶۶

عالم اجسام است مبدئش محدب محدب الجهات است و منتهى تراب حرم
 عالم مثال و عالم برزخ است و در انجاست جنت و جابلقا
 و جابلصا مبدئش منتهى عالم ماده است و منتهى اعلاى محدب محدب انجهان
 سيم عالم مواد جسمانيه است كه حضيض فى امواجش بعالم مثال محدود
 و مصور گشته در عالم اجسام ظاهر و منتشر گرديد و ان همان است
 كه دخانش يعنى از لطايفش آسمانها افريد و از زبدش يعنى كثافتش
 ارضين را خلق فرمود چهارم عالم طبيعت است و ان حقيقتى است منحصله
 از قران عالم عقول و ارواح و نفوس باقطع نظر از خصوص احوال
 و مقتضيات ذاتيه و عرضيه هر يك از ثلثه بلكه امر رابع متحصل
 از مجموع پس حكم هر يك بانفراده از او مسلوب و جهته امتياز ادراك
 و شعور هر کدام منتفى باينجهت اى را امورات اول و كسر اول مينامند
 و اين همان ياقوت سر حسنست كه حقتعالى در ان بنظر هيبت نگرست پس

ذوبان بهمرسانیده بحر موجی پیدا شد پس یاقوت عالم طبیعت است
و بحر عالم مواد است و تسلط ریح بر بحر قران صور و هیاکل و اشباح عالم

ص ۲۶۷

مثال است بر ان و امتیاز سما و ارض و جبال و براری و بحار در عالم
اجسام است و در اینمقام تفصیلی است عجیبه که الان ذکر انها ممکن نباشد
پنجم عالم نفوس است و ان جواهریست مجردة از مواد عنصریّه و
شبیّه و مدّه زمانیّه و مثالیّه صور عاریه عن المواد عالیّه عن القوّة
و الاستعداد و اوسط دهر و ملکوت است و عالم ذر ثالث یا ثانی یا
اولست ششم عالم ارواح است و ان رقایقی است بین عقول و نفوس
و انست حجاب ذهب و مرکب عرب و ارض زعفران هفتم عالم عقول
است و ان جواهریست نورانیّه محدود بحدود کلیّه معنویّه ... وجود
مقیّد قلم اول اول غصن مأخوذ از شجرهء خلد روح القدس و ان اول
روحی است که مرکب شده در عالم ظهور و تفصیل و انست مخاطب
خطاب ... فاقبل و ادبر فادبر هشتم عالم فؤاد است و اول مداد
بحر صاد و ماده المواد و هیولی الهیولات و اسطقس الاسطقسات
و آنست ما اول که باو حیوة اشیا است و انست اول مصدر و مفعول
مطلق و مبدء ذوات حوادث و منشأ ایّانات و حقایق و اول

ص ۲۶۸

فیض مفاض و اعلی ... عمر و نورالله الظاهر و اول المظاهر نهم عالم
امکانست و حقایق و اعیان و خزانه علیا و الاسم الاعظم
الذی تفرّد به الله و معدن اعیان ثابتّه امکانیّه و مخزن علوم و اسرار
سبحانیّه شمس مزیئه تحت بحر قدر ... ینبغی ان یطلع علیها الا الواحد . . .
فمن تطلّع علیها فقد ضادالله فی ملکه و نازعه فی سلطانه و با... من
الله و ماویه جهنّم و ئیس المصیر و باین نه قوس ان کرهء کله مطلقه تمام
می شود و چون کرهء امکان مضمحل شود و نابود شد رتبهء ازل است سبحانه

و تعالی بلکه در آن رتبه این کره معدوم و ممتنع است و چون باوّل
قطعیّه عقلیّه ثابت و محقق شد که چیزی از رتبهء خود تجاوز نکند و
و ما منّا الا له مقام معلوم انما تحدّ الأدوات انفسها و تشیر الالات الی
نظائرها و هرگز ممکن واجب نشود یا واجب در امکان تنزل نکند یا
مقترن بحدود نشود تا ممکن پیدا گردد و پس معراج عبارت از عود
عبدو صعود اوست بسوی مبدء ذات خود و اول فیض مفاض
از مبدء خویش که از آن بتجلیّ اوّل و نفس رحمانی تعبیر می شود و چون آن

ص ۲۶۹

صرف ظهور و وجه حق است پس نور لا فرق بینک و بینها الا أنّهم
عبادک و خلقتک در آن ظاهر گردد و چون بجهت اظهار جلال و عظمت و
کبریا و از آن مرتبه امر بنزول فرمود تا آخر رتبهء قوسهای مذکوره که
عالم اجسام و مقام نقش و ارتسام است باز امر بصعود فرموده
تا حکمت در ایجاد باطل نگردد و هرچه بقایت اصلی خود راجع گردد و هو
قوله عزّ و جلّ کما بدءکم تعودون پس چون صاحب معراج مطلق بقدم
همت قطع مسافت ان قوسها در نزد خطاب اقبل بقایت الله
نمود عالم اجسام را تا محدّب محدّد الجهات بقدم بدن با مرکب برقه
قطع و عالم مثال الی عالم النفوس بمرکب براق بقدم حس مشترک و از عالم
النفوس الی عالم اسفل الارواح بمرکب رفر ف اخضر و از اسفل ارواح تا اسفل عقول
پیاله بی مرکب بقدم قلب شتافت روحی فداه و علیه الصلوة و السلام چون
بعالم عقل اعلی و قلم اعلی رسید مقام قاب قوسین ظاهر گردید چه از ان
قوس یعنی قوس عقل کلی تا ... دایرهء عال دو قوس دیگر باقی بود یکی
قوس وجود مقیّد که از ان بفؤاد تعبیر می شود دویم قوس امکان پس بقدم

ص ۲۷۰

سرّ و کینونت و هویت از ان عالم بر تر آمده باعانت ندای یا محمد ص
ادن من صاد و ... بصلوة الظهر بعالم فؤاد که ان بحر صاد است داخل شده

و از انجا از نور عظمت بقدر برایش ظاهر گشته پس از وضو یعنی
تطهیر ذاتش از کل ما عدا که رتبه السَّرا جست بصلوة ظهر که ... از
وصل و وصالست در عالم ظهور مطلق و تجلی صرف ایستاد فقد طلع الصبح
و الصبح غیر ظهر است و شب و مغرب و عصر و اینست مقام ... پس بجهت
خرق و التیام دایرهء عالم یکقوس باقی ماند و ان قوس امکانست و ان
منخرق نشود و ان دایره تمام نگردد و چه ممکن واجب نشود باینجهت است که
در مقام ظاهر شد مقام لا فرق بینک و بینها لیکن باستثنای
الا انهم عبادک و خلقک و این استثنای دلیل عدم قطع مسافت عالم
امکانست و در اینمقام اهل معرفت از اهل حق با صوفیه از اهل باطل ممتاز
می شوند که ایشان استثنا نکنند بخلاف اهل حق پس در نزد صوفیه
کلّ دایره قطع بوده و پس عین رتبهء ازل باشد نعوذ باللّٰه من مضلات
الفتن قال فی الحدیث القدسی کلما رفعت لهم علماً وضعت لهم حلماً لیس

ص ۲۷۱

. . . غایة و لا نهایة پس ثابت و محقق شد که عروج جناب مقدّس . . .
صلیّ الله علیه و آله در اعلی رتبه امکان بوده لکن باحجاب رقیق که مصدوقهء
قول شاعر بوده رِق الزّجاج و رقت اسخر فتشاکلا و الا
فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر و این قوله تعالی ثم انی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی نه و ... مکانی است و نه ... بحسب اتصال و
ارتباط مرتبه است همچو بینا عقل و نفس و سایر مجردات دهریه بلکه
ذوات سر ... چه کل اینها مستلزم حدوث و ترکیب است علی ما حقق فی محلّه
بلکه این دنوی است بلا کیف و لا اشاره کما قال الصادق علیه السلام فی
العبد العین علمه باللّٰه و عن الخلق و الدّال و هوّه من الخالق بلا
کیف و لا اشاره ما فهم و اما سایر مراتب پس ان بر دو قسم است مراتب سافله و
مراتب عالیّه از مراتب سافله پس ان قوسهای مذکوره است که از ان صعود
و عروج فرموده اما مراتب عالیّه پس ان صعود در مراتب و مقامات اسماست
بعد از کمال صعود در مقامات ذوات و کینونات و اول صعود در مرتبهء

. . . الدرجات است و آخرش در مرتبه سریع السموات ذو العرش یلقى الروح من

ص ۲۷۲

هره علی من یشیا من عبادہ و در این میانه نیست و هشت مرتبه است چنانکه علما در دایره عقل ثبت فرموده اند و معنی صعود در مرتبهء اسما ظهور سرّ ... اسم است در عبد همچو ظهور نار در حدید که احکام آن اسم بر او جاری شود الا علی ... لا علی تا رتبه بدیع که اسم مظاهر اعظم است پس از آن رتبه رحمن هویدا گردد و آن سرّ در عبد ظاهر گردد پس از آن ترقی ... مظهر اسم اعظم الله ... پس حق سبحانه و تعالی برایش در عالم حدوث بسرّ هویت تجلی کند پس حجاب واد را خرق نموده در وادی با تکاپو نماید بعد از آن سرّ توحید اشکار شود علی ما قال النبی ع التوحید ظاهره فی باطنه و باطنه فی ظاهره هو طاهره موصوف لا یری و باطنه موجود لا یخفی و کلّ اینها در قوس فؤاد است و قوس امکان و ... بحال خود باقی است و صعود از آن قوس ممتنع است چه صعود بسوی مبدء نزل است و نزول خلق از ازل نیست تا باز باو عود کند بقطع مسافت امکان بلکه نزولش از مبدء امکانست و صعودش بسوی اوست و تجاوز از آن مستلزم اعدام و افنای او است و در اینمقام مراتب و مقامات و اسرار و انوار و حکایات بیشمار است ترکتها

ص ۲۷۳

خوفا من فرعون و ملائهم چیز دیگر ماند اما گفتنش با ... روح القدس گوید . . . مسئله ثابته اینکه حکما متقدمین بعلیت واجب تعالی از برای اسیا قائلند و جناب شیخ سلمه الله تعالی بعلیت مشیته و ... قول اول از بیان فرمایند بدانکه علت همان فاعل است بلا فرق و اینکلام مبنی بر آنست که فاعل و خالق از صفات ذات میباشند یا از صفات فعل آنکه بقول اخیر قائل است او را ... از آنچه جناب شیخ روحی فداه فرموده اند نیست چه صفت فعل در رتبه فعل است و فعل مشیته است پس ... صفت فعل که مشیته گست خواهد بود نه صفت ذات که واجب است سبحانه و تعالی هر گاه

بقول اخير قائل نباشد يا قائلست كه اينها و امثال اينها ... از صفات ذاتيه اند و تقسيم صفات بسوى ذاتيه و فعليه باطل و غلط است و قائلى براى اين قول حقيير نيافته ام يا قائل است باينكه اين صفات من حيث المبدء ذاتيه اند و من حيث المتعلق فعليه و حادث چنانكه مشهور و معروف ميانه علما است الان اما قول اول پس ان در غايت سقوط است زيرا كه صفات ذاتيه بنا بر مذهب اماميه عين ذات واجب تعالى است بدون

ص ۲۷۴

فرض مغايرت مفهوم و مصداقا اگر چه بعضى بتغاير مفهومي قائل شده اند لكن ان از جهت خلط با اعداست و الا قائل است كه ذات ازلى سبحانه و تعالى در او جهت وجهتى اعتبارى نيست كه بجهت اعتباريه مختلفه ذاتيه مصداق اسما متكثره گردد پس در حقيقت ذات علمى مغاير قدرت يا سمع يا ذات نيست بلكه جمله همان ذات است احدى المعنى باينجهت مسلب اين صفات و اتصاف با ضد در كل احوال محال باشد پس نميتوان گفت لم يعلم الله و لم يقدر او انه جاهل او عاجز العياد بالله و بلا شك در خالق و فاعل سلب صحيح است در بعضى از احوال چنانكه گوئى ان الله تعالى لم يخلق الان ابنا لزيد و سيخلق بعد و لك لم يفعل الانبياء و لم يفعل الاشقياء النبياء و لم يفعل الظلم و لم يفعل القبيح و غير ذلك من الامور الممكنه التى كل الله ان يتعلق فعله بها پس چون سلب ذات در نزد سلب و اثباتش در نزد اثبات چنانكه در نفى و اثبات علم و قدرت لازم ميآيد و نفى در علم قوله تعالى از تنبؤونه بما لا يعلم بجهت ممتناع ادراك شريك است براى مخلوقين نه انكه چيزى هست كه علم بين ممكن

ص ۲۷۵

است الان تعلق نگرفته و بعد خواهد گرفت و آيات داله بر انكه بعد حاصل مى شود مثل ليعلم الله من يخافه بالغيب و امثالش مراد از ان علم اوليا اوست تشريفا بخود نسبت داده چنانچه فرموده فلما اسفونا

انتقما و مثالش پس بالضروره لازم آمد که این صفت خالق و فاعل ذاتیه نباشد پس فعلیه باشد پس قول جناب شیخ جعلنی الله فداه ... و ثابت شود و اما قول دویم پس ان اقبیح و افسد است زیرا که معقول نیست که شیء واحد... و اعتبار قدیم و حادث شود تا مجعولیت ذاتیه و لا مجعولیت در یک چیز پذیرد و ان خلاف طریقه عقلا است با اینکه میگوئیم که قول تو خالق من حیث المبدء ذاتی است اگر مراد نیست که عین ذاتست مثل سایر صفات ذاتیه پس انکه من حیث التعلق حکم بحدو میکنی کدام است اگر همان عین ذات است لازم می آید که ذات متغیر شود وانگهی از قدم بحدوث و هرگاه غیر ذاتست پس که حیثیت در شیء واحد جاری نشد و باطل شد قول باینکه این صفات من حیث المبدء ذاتیه اند و من حیث المتعلق فعلیه و حادثه چه آنچه حادث و فعلیه است

ص ۲۷۶

بالحقیقه غیر آنچه قدیم و ذاتیه است و کلام ما در فاعل و خالق فعلیه است که باعتراف خود قائل شده و ان صفت مشیته است که فعل است باقی ماند کلام در اینکه خالق و فاعلی هست که عین ذات است و دون اثباته خرط مگر اینکه راجع بعلم و قدرت نمایند با قطع نظر از تعلق و ارتباط بحوادث گمانی قول امیر المؤمنین نعلیه السلام که معنی الخالقیه اذ لا مخلوق که مراد قدرت و علم است و اینمعنی با سخن فیه نیست بلکه فاعل مقترن بفعل و ایجاد است لا غیر پس ثابت شد آنچه بزرگوار فرموده اند و ایضا مسلمین اطباق دارند بر اینکه اقتران و افتراق و حرکت و مسکون علامت حادث است و معاضد ایشان است ادلهء عقلیه و نقلیه و شکی نیست که در فاعل اقتران است بمفعول و علة بمعلول و خالق بمخلوق چه خلق و فعل در ماهیت خالق و فاعل مأخوذ است چگونه بی او متصور و موجود گردد مگر اینکه از او قصد کنی با قطع نظر از جهت اقتران و اتصال وضع و ایجاد که در اینوقت فرق میانہء اسمیا بوجهی و ان غیر ما است بالجمله بنا بر قواعد اسلام و ادلهء عقلیه و نقلیه

امر بان است که جناب استاد ادام الله ظلالة على رؤوس العباد مقرر داشته اند لكن توهم نشود که مشيته فاعل مستقل است حاشا و كلاً بلکه فاعل و خالق و منشى و امثالها صفات و اسماءند و و تحققي نيست ايشانرا الا بذاتي که اقامه کند و حفظ فرمايد انها را و لازم نيست ان صفات را در ذات خود بلکه در مراتب باو سبحانه قائم اند قيام صدور قال امير المؤمنين عليه السلام فى عليه ما ضع صنعه و هو لا عله له اينست مجمل كلام در اينمقام بدليل مجادله با..... احسن هرگاه استعجال سفر نداشتيم و قلب مجتمع داشتيم هرآينه ذکر ميکردم امورى که داعى شد حکماً را باين قول و ابطال ان اساس و حقيقة فاعل و مبدء ان بدليل حکمت که عقل در ان حيران ميماند چه حقير را در مبحث مشتقات کلماتيست غريبه عجيبه از ان در شرح خطبه بيان نموده ام و آنچه در اينجا ذکر کرده ام بالاشاره كافي است لاقل الدرّاية اذ كانوا من اهل العناية و السلام على تابع الهدى مسئله ثالثه در بيان اينکه ايجاد فرمود حق تعالی مشيته را بنفسها

و ان ممکن نيست پس معقول و متصور نيست از اين بيان مجمل معنى امکان باقسامش معلوم شد و موجود بودن اشيا در امکان ...مذکوريت اشيا است کلا و جمله در مشيته نه موجوديت عينيه ...کلام جناب شيخ الله الخلق بطول بقائه بمحمد و آله صلى الله عليه و عليهم ميفرمايند که بسی دقت وارده و ادراکش نصيب اولی الافئده است و ان اينست که اشيا على ...عليه كلاً عندالله سبحانه موجود اند در امکان خود و . . . وجودات خود از ذات و صفات و حيثيات و اضافات و . . . از احوال دنيا و آخرت و جنيت و نار و جميع احوالها الغير ... من الازل الى الابد الذی هو نفس ذلك الأزل و اينمسئله از مهمات مسائل است و اغلب مسائل بر اين متفرع است از مسائل صعبه مثل مسئله علم و مسئله

قضا و قدر و مسئله عموم خطاب شفاهی بر کل مکلفین و حال بسیاری از احادیث مشکله و آیات قرانیّه و امثال اینها بالجمله فروع اینمسئله بیش از آنست که بقلم احصا در آید هر گاه مستعجل نبودم کمیت قلم را در این میدان بجولان در میاورم و شرح اینمسئله کما ینبغی میدارم لکن لا کلما یتمنی المرّ

ص ۲۷۹

یدرکه و اشاره بان نیست که چون حق سبحانه و تعالی منزّه است از زمان و زمانیات و برای او سبحانه حالت منتظره نیست و مستقبل و حال و ماضی در حق تعالی صورت نه بندد پس بالضرورة بایست در نزد او حاضر باشد و الا برایش حالت منتظره خواهد بود و احاطه اش مطلقه نخواهد بود و از اینجا کسی توهم نکند که پس لازم آید که اشیا قدیم باشند بلکه اشیا موجود نشده اند الا در اماکن خودشان ... وجود خودشان نه قبل وجود خودشان مثلا ادم علیه السلام را خلق کرده در زمان خود و زید را خلق کرده بعد از زمان آدم در اینزمان و ایندو زمان عندالله سبحانه در رتبهء خودشان حاضر و موجود میباشند پس قیامت الان در نزد ما موجود نشده چنانکه مادر زمان ادم علیه السلام موجود نشده بودیم پس ما موجود نشدیم الا در ... وقت و در اینمکان و قبل از این وجودی برای ما نبود و در جمیع عالم همچنین حضرت ادم علیه السلام موجود نشد الا در زمان خود و قیامت موجود نمی شود الا در زمان خود لکن عندالله این ازمنه و امکانه و اهالی انیها جمله حاضر میباشند جف القلم بالنسبة الیه و القلم رطب بالنسبة الینا و کل یوم هو فی شان و فیضه لا ینقطع و لا ابد الابد و ازل الازل و هو

ص ۲۸۰

بهیاکل توحید هیات تنزلات ان بور است که ظاهر بر هیئت باطن است و صورت بر مثال حقیقت است و مراد باثار افعال و اعمال و حرکات و سکونات شخص است چه اثار انشخص بر هیئت انشخص است و براهین هر یک از اینمطالب در محل خود مذکور است و خلاصه معنی اش آنست چه حقیقت نوری است که مشرق و ظاهر یعنی حادث شد از مشیته الله تعالی که لایح میشود بر صفت هیکل

توحید که هیئت انسانیه باشد اثار و افعال ان نور چه الله که
قوام همه موجودات باواست و او ذات است و سایر مراتب انسانیّه همه صفات
است باین سبب اسناد افعال بان داده شده فافهم و لا تکن من الغافلین فقال
. . . بیانا قال اطفا السراج فقد طلع الصبح یعنی در نزد ظهور صبح از
لفق حقیقت چراغ های قوی و مشاعر و ادراکات را که بان در ظلمات
جسد استنضا... مینمودی خاموش ان یعنی بمدرکات عقلی و نفسی و
خیالی و وهمی و برزخی و جسمی مکن خودرشید را بخسته ... باین چراغهای حقیقت
بر تو منکشف شود و در این فقرات احوال و تفصیل میباشد و بیان ان مؤدی
بتطویل است و بهمین ختم کنیم پس از این بیان خواهی فهمید که مراد ان

ص ۲۸۱

نبود که حضرت اول از بیان ابا فرمودند تا.... را بمرتبه خودش عالم گردانند
بلکه او را قابلیت فهم اینمعارف و مطالب نیست و بعد بیان فرمودند
برای اهلش ربّ حامل ففته الی من هو ... منه و کمیل نیز از ظاهران چیزی را فهمیده
هر چند بحقیقت نرسیده باشد یا انکه در بیان اخیر او هر بر او ظاهر شده
باشد ولله تعالی اعلم قدمه فی یوم الخمیس شهر ذی الحج لقعه الحرام سنه ۱۲۶۳

ص ۲۸۲

سفید

ص ۲۸۳

متاسفانه با تمام کوششی که بعمل آمد محل

مربوط بصفحات الف ب ج د معلوم نشد
علیهذا این اوراق در انتهای مجموعه صحافی شد
ضمناً نواقص موجود عیناً از اصل کتاب میباشد

ص ۲۸۴

الف

و کیفیات بلکه و ملکوتیه و جبروتیه که تمامی این حجب و عوارض و متعلقات و جهات
و اعتبارات نباشد و معنی کشف ان قطع نظر کردن از آنست در وجدان
نه در وجود پس بان ظاهر میشود در وجدانش نور صرف و تجلی محض که ظهور
حق است از برای انکس ممکن نه بذات خدا چه بظهور خلق است و انجهت تعریف
و تعرف خود است و هیئت و عرفت او است و تجلی صرف که عبارت
از حقیقت معرفت حق است در این فقره عبارت از جلال است و انرا
تعبیر بحلال کردن بجهت قهاریه و جبروتیه آنست که نزد ظهور او در وجدان
و کشف جمیع ما سواه مضمحل و ناچیز گردند پس ان نور مرکب نیست چه ترکیب از
سبحات است غیر از ملاحظه ذات است و جوهر نیست و عرض نیست و
مکانی ندارد و زمانی ندارد که ... برایش نباشد کمی و کیفیتی و جهتی و وضعی
و اضافه برایش نیست چنانکه حق را باین صفات توصیف کن پس
فرقی میانه ان نور و حق نباشد از معرضت و تعریف و توصیف لکن فرق
است که این نور عبد است و ذات واجب ربّ و انی التراب و ربّ الارباب . . .
مثالی برای توضیح زخم بدانکه نور سراج بالبدیهه والضروره

ب ص ۲۸۵

عین ذات سراج نباشد اگر نه بغیر و تبدل و زیاده و نقصان ان در سراج
نقصان پدید آمدی و حال آنکه هرکس که نظر در افاق و انفس وارده بالبدیهه
میداند که سراج بحال خود است به تغییر اشعه تغییر نیابد اگر کسی اینرا انکار کند
خود را انکار کند پس سراج به تغییر اشعه متغیر نشود پس عین ذاتش نباشد

پس اشعه اثر و خلق سراج باشد و لکن آنچه از سراج منشعب میشود نور واحد است پس محدود میشود بحدود و باعتبار هر حدی ... برایش ثابت می شود پس آنچه مرگب باشند از آن نور و از آن هیئت تغییر و تحدیدی پس چون انحدود را از وجدان خود اگر شعور داشته باشند سلب کنند باقی نمی ماند مگر آن نور صرف و تجلی محض سراج که آن نور واجدانی بسیط منشعب از سراج باشد که اثر و خلق سراج است پس آن نور ... هیئب معرفت سراج باشد چنانکه سراج حار و ... و ... است همچنان آن نور پس فرقی میانه آن نور و سراج نمی باشد مگر که آن نور عبد و خلق سراج است و تقومی او را جز بسراج نیست و اشعه مکلف بمعرفت سراج نیستند چه سراج باب و وجه نار است و موجد و مؤثر فی الحقیقه نار است لکن چون اشعه

ج ص ۲۸۶

را معرفت نار محال باشد چه نمونه از آن در نار نیست پس راضی شده از ایشان منتهی معرفت ایشانرا به منتهی وصف ایشان و الا تکلیف بالایطاق لازم می آید و بر این قیاس علی سبیل انقرب حق سبحانه و تعالی ما ذاتش را بهیچوجه نمیتوانیم بشناسیم چه آن ممتنع است پس معرفت ما بجهات متعلقه بخلق معلق کردند نه حقیقی خدا ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه

جميع واصفان چنانکه فرموده سبحانه ربك رب العزة عما يصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین چون تنزیه از وصف کل کرد از پیغمبران ولی ... و خدوهم چه ایشان وصف کردند حق را بانچه حق خود را برای ایشان وصف نمود بوصف لایق بحال ایشان نه لایق ذات خود و الا تکلیف که انقبیح است عقلا لازم می آمد و باین سبب است که اهل معرفت گویند در شهد الله انه لا اله الا هو ان وصف الحق للحق باحق حق و وصف انحق للخلق بالحق خلق و اینمعنی بر اولی البصائر و الابصار مخفی نباشد و اخری

متاسفانه با تمام کوششی که بعمل آمد محل
مربوض بصفحات الف ب ج د معلوم نشد
لیهذا این اوراق در انتهای مجموعه صحافی شد
ضمناً نواقص موجود عیناً از اصل کتاب مییابد

حقتعالی خود را وصف کرد برای ما بدو طریق از بیان و توصیف وصف حالی
و مقالی قال علیه السلام فی الدعایا من دلّ علی ذاته بذاته و فی الحدیث عرف
الله باللّه و بعبارة اخری بگو که حقتعالی دو نوع از مشعر بجهت فصل و رحمت
خود بما کرامت فرمود شعری برای معرفت خود خاصه و شعری برای معرفت
خلقش جهات تعریف جنس بر چند گونه مییابد جهاب معنویه
و جهات روحیه و جهات نفسیه و جهات چنالیه و جهات برزخیه
و جهات حسنیّه پس انشعر متقسم میشود بسوی عقل و روح و نفس و
خیال و حس مشترک و حواس خمس ظاهره چون در حق سبحانه و تعالی
تورد جهات و اختلاف حیثیات از معنویه و صوریه و از کمیت و
کیفیت و از جوهریه و عرضیه و از جنسیّه و فصلیه و از و مادیّه
و از فلکیّه و عنصریه و از جمادیّه و معدنیّه و امثالها من الکثرات نبود

پس انمشعر نیز در صرافت وحدت و محض بساطت خود باقی مانده
پس شخص حق را بطریق عیان که از غایت ما می‌کن فی حقّه که بجهت او
بالاتر از او ممکن نباشد مگر بانشعر و در ان مشعر نیز اختلافی بوجهی نباشد